

وضع ملت و دولت و دربار

در دوره

شاهنشاهی ساسانیان

تالیف:

پروفسور آرتور کریستین

ترجمه و تحریر:

استاد مجتبی مینوی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

Arthur Christensen

L'Empire des Sassanides

le peuple, l'état, la cour

Traduit Par

Mojtabā Minovi



Institute for Humanities

and

Cultural Studies

Tehrān, 1996

بها: ۴۹۰۰ ریال

شابک ۷-۰۱۴-۴۲۶-۹۶۴

ISBN 964-426-014-7

وضع مکتب و دولت و دربار در دوره شاهنشاهی ساسانیان

ایران
باستان

۱

۵

۱۷

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وضع ملت و دولت و دربار

در دوره

شاهنشاهی ساسانیان

اسکن شد

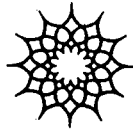
اسکن شد

تألیف:

پروفسوز آژنوز کریستین

ترجمه و تحریر:

استاد مجتبی مینوی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

تهران ۱۳۷۲

این کتاب ترجمه‌ای است از:

Christensen, Arthur. *L'Empire des Sassanides, le peuple, l'état, la cour.* - København: Bianco Lunos Bogtrykkeri, 1907.

کریستنسن، آرتور امانوئل، ۱۸۷۵ - ۱۹۴۵.

Christensen, Arthur Emanuel

وضع مملّت و دولت و دربار در دوره شاهنشاهی ساسانیان / تألیف آرتور کریستنسن؛ ترجمه و تحریر مجتبی مینوی. - تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۴.

۱۹۱ ص.:: مصور. - (پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی؛ ۱۸/۷۴۰)

چاپ اول: ۱۳۱۴، کمیون معارف

Arthur Christensen. *L'Empire des Sassanides; le peuple, l'état, la cour* ص.ع به فرانسه:

۱. ایران - اوضاع اجتماعی - پیش از اسلام. ۲. ایران - آداب و رسوم - پیش از اسلام.

الف. مینوی، مجتبی، ۱۲۸۱ - ۱۳۵۵، مترجم. ب. عنوان ج. فروست.

۹۵۵/۰۳۰۴۴

DSR ۴۰۳/ک ۶ و ۴

۱۳۷۴

مدیریت کتابخانه‌های پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

کریستنسن، آرتور

وضع مملّت و دولت و دربار در دوره شاهنشاهی ساسانیان

ترجمه و تحریر: مجتبی مینوی

مدیر تولید: محمدمهدی دهقان

چاپ اول: ۱۳۱۴

چاپ دوم: زمستان ۱۳۷۴

تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

شابک ۹۶۴-۴۲۶-۰۱۴-۷

ISBN 964-426-014-7

ALL RIGHTS RESERVED

Printed in the Islamic Republic of Iran.

نشانی ناشر: تهران، صندوق پستی ۶۴۱۹ - ۱۴۱۵۵ تلفن: ۸۰۴۶۸۹۱-۳ فاکس: ۸۰۳۶۳۱۷

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۷	سخن مترجم
۹	دبیاچه مؤلف
	مقدمه
۱۱	۱. عصر پهلوی
۲۴	۲. دین زرتشتی قبل از جلوس ساسانیان
	باب اول
۲۹	رعیت
۳۲	شهرداران
۳۵	وسپهران
۴۴	وزرگان
۶۳	آزادان
۶۵	اهل عامه و حِرَف
	باب دوم
۶۹	خانواده و اجتماع

باب سوم

۷۷

اداره

۷۹

مالیه

۸۳

نظام

۸۹

دین و داد

باب چهارم

۱۰۷

تکامل سیاسی زمان ساسانیان به نحو اجمال

باب پنجم

۱۲۳

شاه و دربار

باب ششم

۱۵۷

صفات مشخصه ایران باستان از حیث معنویات و آداب

ضمیمه

۱۶۵

درباره نامه تنسّر

۱۶۹

فهرست عام

سخن مترجم

این کتاب ترجمه کتابیست به نام *L'Empire des Sassanides*، به زبان فرانسه تألیف پرفسور Arthur Christensen دانمارکی. بر این جانب واجب است که از کرامت نفس مؤلف بزرگوار شکرگزاری کنم، که علاوه بر اینکه اجازه ترجمه کتاب خویش را دادند، نسخه‌ای نیز از آن را با اصلاحات و حذف و اضافات مهم برایم ارسال داشتند، و آن نسخه‌ای است که مأخذ ترجمه اینجانب است، و سبب اختلافات اساسی که میان این ترجمه با اصل چاپی دیده می‌شود همین است. علاوه بر این اینجانب در مواردی که رجوع به مأخذ اصلی فارسی و پهلوی و عربی می‌نمودم، گاهی نیز متابعت از مأخذ را بر ترجمه گفتار استاد ترجیح می‌دادم. مقداری یادداشتها از کتب دیگری که در دسترس مؤلف نبوده، و یا پس از تاریخ تألیف اصل کتاب منتشر گردیده یا پیدا شده است، در موضوعاتی که تناسب کامل با مندرجات کتاب داشت در ضمن مطالعات خویش جمع کرده بودم که در نظر داشتم به طور ذیل و تتمه به آخر ترجمه کتاب ملحق سازم، و به این جهت در حواشی گاهی حواله به ذیل داده‌ام، لیکن فعلاً وسیله طبع آن یادداشتها در ذیل خود کتاب فراهم نگردید.

نکته دیگری که لازمست ذکر شود اینکه اینجانب در ترجمه کتاب، ذکر اسناد و مأخذ مؤلف را غالباً لازم نشمرده‌ام زیرا کتابهای مزبور در دسترس خوانندگان عمومی نیست و از بیشتر آنها حتی یک نسخه هم در ایران یافت نمی‌شود، و آنها که دسترسی به مأخذ دارند ناچار اصل فرانسه مؤلف را نیز

به دست دارند، و از روی آن سند مطالب و حتی عدد صفحه و سطر کتابها را هم می‌توانند بیابند.

مایه کمال شرف خواهد بود که کتاب دیگر مؤلف در باب تاریخ تمدن ایران در زمان ساسانیان، که جلد اول آن در شرف انتشار است، زودتر در دسترس ما قرار گیرد، تا شاید خود اینجانب سعادت آن را داشته باشم که ترجمه آن را به خوانندگان تقدیم دارم.

از مؤلف بزرگوار باید کمال تشکر را داشته باشیم که قدر و مقام معنوی تمدن عهد ساسانی را، که نسبت به دوره‌های بعد، روزگار امن و جهانستانی و آبادی، و دوران فضل و بزرگواری و سالاری ما بوده است، به وسیله کتب گرانبهای خویش به دنیای متمدن (و به خود ما نیز) چنانکه باید و شاید می‌شناساند، و پرده فراموشی که بر افتخارات آن عصر ایران آویخته است به تیغ قلم می‌درد، و پیکری بسیار زیبا که مایه سرافرازی و شادمانی است از زیر آن به عالمیان نشان می‌دهد.

۴۰۴

دیباچه مؤلف

در این کتاب کوشیده‌ام که به قدر امکان از نظام اجتماع و نظم و ترتیب عمومی ایران و آئین و آداب ایرانیان در زمان ساسانیان شرح کاملی بدهم. عهد ساسانی عصری از تاریخ است که درباره آن بالنسبه کم تتبع شده است و حال آنکه نفع بسیاری از آن حاصل می‌شود؛ زیرا که در حکم واسطه میان حضارت قدیم مشرق زمین و تمدن اسلامی است.

پرفسور نلدهکه^۱ در تزیلی که بر ترجمه آلمانی تاریخ ساسانیان طبری نموده، در ضمن هجده صحیفه شرحی مختصر و مفید از اوضاع سیاسی و اجتماعی دوره مذکور داده است. من در این کتاب هم آن را کاملاً به کار برده‌ام و هم از فقرات متفرقه‌ای که در ضمن شرح گرانهای پرفسور نلدهکه بر ترجمه مذکور وارد شده است، استفاده کرده‌ام. لکن مخفی نماند که مومی‌الیه در صدد آن نبوده است که حق استقصای این مسأله را کاملاً ادا نماید، به علاوه درین بیست و هشت سالی که از موقع انتشار کتاب او گذشته، بسا مطالب جدید بر ما مکشوف شده که گمان می‌کنم امروز بتوانیم از روی ظن غالب به بیان رؤوس مسائل تکامل سیاسی که از انتهای عصر آشکانی تا انقراض دولت ساسانی حاصل شده است، پردازیم. راستست که بسیاری از جزئیات نظام داخلی مجهول می‌ماند و من نیز به خود آن گمان ندارم که حل حقیقی کلیه مسائل را یافته باشم. اما، امیدوارم زحمت این جانب لااقل آن اندازه بیرزد که به منزله پایه و مبنای تتبعات آتی گردد و انتقاداتی که می‌شود مساعدت نماید

1. Noeldeke.

تا ما را نسبت به قسمتی از تاریخ تمدّن که بدان بسیار کم معرفت داریم، واقفتر سازد.

گمان می‌کنم برای تدوین کتاب خود و نضج مطالب آن، قسمت اعظم مآخذ معتبری را که تاکنون در دسترس عموم گذاشته شده؛ و همچنین کتب و تحقیقات اروپائیان را دربارهٔ عهدی که تتبع نموده‌ام، به کار برده باشم. افسوس می‌خورم که از منابع ارمنی و سریانی به سبب ندانستن آن زبانها نتوانستم جز به واسطهٔ ترجمه‌های آنها استفاده کنم. این را نیز باید بگویم آنجا که مطالبی از کتب عربی و فارسی و غیره نقل می‌کنم که ترجمه‌های فرانسوی خوبی از آنها موجود است، عموماً نصّ همان ترجمه‌ها را به کار می‌برم؛ جز از بعضی مواقع نادره که خواسته‌ام عبارت بهتری برای آدای فلان تعبیر خاصّ متن شرقی بیابم.

بعضی اختلافات در ضبط اسماء اعلام و عناوین و غیره برای من پرهیزکردنی نبود. برای آنکه زیاد از لفظ مشهور آنها دور نشده باشم، مجبور شده‌ام که بعضی از اسامی را به صیغهٔ فارسیش بنگارم و برخی را بر حسب کتابت پهلویش؛ و حال آنکه گاهی اسماء اعلام را بر حسب تلفّظ پهلوی آنها ضبط کرده‌ام. به علاوه در کتابت پهلوی قطع نظر از التباس و ابهام، علامات بسیار متردّد است و تلفّظ غالباً مشکوک فیه است و بالاتر از همه اینکه به مدّت زمانی متجاوز از چهار صد سال راجعست.

شارلوتن، ۱۴ اکتبر ۱۹۰۶

آرتور کریستینسن

مقدمه

۱

عصر پهلوی

§ ۱. زمانی که ایرانیان داخل عصر تاریخی شده‌اند در تحت یک نوع نظم و ترتیب ایلی می‌زیستند که بسیار شبیه است بدانچه در اعصار کهن میان ملل دیگر «هندی / اروپائی» جاری بوده است. این مرحله از مراحل نشو و نمای تاریخی ایرانیان را در اقدم اجزای اوستا می‌یابیم.

§ ۲. در میان پیروان اوستا بنای مملکت بر خانواده (نافه) بود که مرکز آن «مان»^۱ (یعنی خانه؟) بود. از چند خانواده خویشاوند یک عشیره (تخمه؟)^۲ تشکیل می‌شد که در یک دیه (وس) مجتمع بودند و نام سرسلسله همه خانواده‌ها بر آن عشیره اطلاق می‌شد. زن که شوهر می‌کرد در خانواده شوهر و بالتبع در عشیره او به فرزندی قبول می‌شد. مجموعه‌ای از عشایر، یک قبیله (زند)^۳ می‌شد که مسکن ایشان «شُره» (= کوره؟) نامیده می‌شد. مفهوم اوسع از آن «ولایت» (دَهْمی)^۴ بود. اسم آریا که بر همه ایرانیان شامل می‌گشت علامت ممیزه ایشان بوده است از سکا‌های بیابان‌نشین همجنس خودشان که در طرف شمال می‌زیستند و از ملل بیگانه سمت مغرب.

§ ۳. مسن‌ترین مرد خانواده رئیس آن بود و بی‌شک از میان این شیوخ رئیس قبیله و کدخدا را انتخاب می‌کردند. کار رئیس قبیله و رئیس ولایت (که شاید هر دو به انتخاب تعیین می‌شده‌اند) بنسبت قوت گرفتن اجتماع بود. عموماً قدرت در ید رؤسای محلی متجمع بود و سیادت والی ولایت و شاه بیشتر صوری و اسمی بود. کار عمده شاهان

1. nmāna.

2. taumā.

3. Zantu.

4. dainhu.

جنگ بود و این شغل نظامی خود وسیله استحکام مکان و افزایش قدرت ایشان بود. بدین منوال در اعصار ماقبل تاریخ هسرو (خسرو) که از قبیله کی^۱ بود ظاهراً در شمال و مشرق ایران ایجاد چنان دولت مقتدری کرده بود که هر چند بقائی نکرد^۲، در نظر اخلاف چندان شکوه و جلال داشت که نام کی (مثل نام قیصر در میان رومیان) عنوان تبجیلی و تکریمی برای شاهان بعد نیز که از قبایل دیگر بودند، شد. وشتاسپ (گشتاسپ) حامی زرتشت (زردشت) که در گائهاکی وشتاسپ نامیده شده^۳ در واقع یک نفر دهبذ^۴ یعنی والی بیش نبود که اندک قدرتی داشت.

§ ۴. این ترتیب با وضوح بیشتری در مشرق یعنی در سرزمین اوستا دیده می شود. در ایران غربی اساس و قاعده ایلی اندکی در تحت پوششی که از تمدن بابلی اخذ و اقتباس شده، مستور است. دولت هخامنشی که مرکز آن (بابل و شوش) در خارج اراضی ایران واقع شده بود، دنباله دولت آسوری و بابلی و عیلامی شد. روش سیاسی هخامنشیان همان روش سیاسی شاهان بابل است که قوه مدبره کوروش و دارا آن را نگاه داشته است. اما نظم و ترتیب ایلی همیشه وجود داشته و در بلاد ماد (ماه) نیز که هووخشتر (کواگزارس) جنگجو از رتبه والی به مقام شاهنشاه رسید، موجود بود. در پارس نیز این قواعد بود و در کتیبه دخمه ای نقش رستم دیده می شود که دارا خود را پسر وشتاسپ (خانواده) هخامنشی (عشیره) پارسی (قبیله) آریائی (ملت) می خواند.

§ ۵. ایران هخامنشی هفت عشیره ممتاز بزرگ داشت که یکی از آنان دوده شاهی بود. هژدئس به خطا رفته است که در جزء امتیازات این هفت عشیره اجر کشتن گوماته (بردیۀ کاذب) را دخیل دانسته: اینان دودمانهای بزرگ ایالت پارس مسقط الرأس هخامنشیان بودند که بالاصل از راه اینکه امرای ولایت (دهبذ) بودند، رؤسای دودمانها (وسبدان) ایشان را به منزله «ممتاز بین الاقران» می شمردند. اگر آندرتاس در حدسی که زده است، مصیب باشد که شش صورت منقوش در دو طرف تخت در نقش دخمه دارا تمثال نمایندگان شش دودمان و صاحبان اشغال مهمه ارثی است، بدون اشکال می توان دانست که چرا هردئس به خطا اسپئنس (اسپچنه) را در میان کشندگان مغ به جای

1. Kavi.

۲. نظیر آن در میان اقوام ژرمنی وجود اشخاصی مثل Ermanarik و Ariovistus است.

3. Kavi Vishtāspa. 4. Danhupaiti.

آردمنش نام برده است: اسپچنه یکی از شش صورت نقش دخمه‌ای دارا است. هردتس فهمیده است که این مرد رئیس یکی از دودمانهای ممتاز بوده و به حسب فرض خود در باب منشأ امتیازات دودمانها بایستی که او را در میان قاتلین بر دیه کاذب جای دهد. § ۶. علاوه بر این حلقه‌ای از بزرگان بزرگزاده، در دولت هخامنشیان یک سلسله از گماردگان (گمارده = گماشته یعنی مقطع و تیولدار) نیز یافت می‌شد. مثلاً در آسیای صغیر بیوتات کهن امارتی در تحت ریاست شاهنشاه فرمانروائی کرده‌اند و مع هذا مقهور نظارت شدید شهربانان بودند. اما ازین گذشته شاهنشاه گماردگانی ایجاد کرده بود که بعضی نواحی از املاک خود را به صورت ملک ارثی منضم به بعضی عوائد به ایشان می‌سپرد. اقتدار دودمانهای بزرگ دیگر تنها به دهکده‌ای از پارس که خود آنان از انجا خاسته بودند، محدود نبود بلکه علاوه بر آن به تیولهای بزرگی از نواحی مملکت نیز تجاوز می‌کرد. اشخاصی که از عشایر بزرگ نبودند، خواه از اهل پارس و خواه از اهل ماد و خواه از آنان که از اکناف مملکت می‌آمدند، حتی خارجیان و مثلاً تبعیدشدگان یونان نیز ممکن بود که به امارت تیول شاهنشاه منصوب شوند. وضع و حالت این خداوندگاران در قبال شهربانان برای ما چندان روشن نیست و به هر حالت، آنان از امتیازات کمابیش مهمی و شاید گاهی از معافی در ادای خراج نیز برخوردار بودند؛ به طوری که می‌توانستند مالیاتی را که از حاصل رعایای خویش می‌گرفتند، خود تصرف کنند.

§ ۷. این بود اصول حکومت ملوک الطوائف در ایران. با وجود این، بنابر رسم ملوک الطوائف در زمان هخامنشیان وسعتی نداشت: خداوندگاران رعایای خویش را برای جنگ به زیر سلاح نمی‌کشیدند؛ چه، ایران در آن زمان یک سپاه مملکتی حقیقی داشت، به علاوه یک‌خدائی یعنی وحدت سلطنت در تمامی مدت آن عصر محفوظ بود و سبب آن این بود که اداره مملکت به نوعی تمرکز یافته بود و شهربانانی به نام شاهنشاه از طرف او بر ولایات فرمانروائی داشتند و اسلوب تفتیشی نیز مجری بود که شاهنشاه بدان وسیله می‌توانست از اطاعت کامل شهربانان اطمینان یابد.

§ ۸. اسکندر و سلوکیان که به منزله وراثت سیاسی هخامنشیان بودند، تأسیسات دارای اول را با همه متعلقات ضروری آن باقی گذاشتند.

§ ۹. زمانی که اشکانیان با همراهی جمعی از رؤسای پهلوی و شاید داهی (یعنی از

سکاها) و با سربازگیری و حشرکشی ایران را فتح کردند و یک دولت جدید ایرانی پدید آوردند؛ نیز باز تقالید و سنن زمان هخامنشیان متروک نشد. مع ذلک دولت پهلویان (اشکانیان) علامت و امتیاز خاصی داشت و آن اینکه سیادت و تفوق به دست اشکانیان از مغرب به نواحی شمال که خصایص ایرانی را با خلوص بیشتری حفظ کرده‌اند، انتقال یافته است و بنابر این مملکت پهلوی با وجود رنگ و صورت یونانی، فی نفس الامر بیشتر ایرانیست تا مملکت هخامنشی. قریب مدّت دو قرن شاهان اشکانی پیش از آنکه تکامل و ارتقاء تاریخی ایشان را مجبور به انتقال به طیسفون (تیسپون در پهلوی) در سواحل دجله نماید^۱ در کومش (به یونانی هکاتم پیلِس یعنی شهر صد دروازه) اقامت داشتند.

§ ۱۰. این تسلط و روی کار آمدن ایرانیان شمالی باعث قوّت گرفتن آیین ایلی قدیم گردید. مفهوم نسل و تابع نسب اجتماع مدّت چند قرنی محفوظ ماند و حتی پس از انقراض شاهنشاهی ساسانیان نیز در میان جماعت زرتشتیان باقی بود. در کتاب پهلوی شایست نی شایست چهار درجه ولایه شرعی ازین قرار مذکور است: ولایه بزرگ خانه (خانه خدا)، ولایه رئیس دیه (کدخدا)، ولایه میر قبیله (ایلخان)، ولایه مهتر ولایت (حاکم). در اوراق متفرّقه و قطعاتی از رسائل مانویان که درین اواخر از طرفان به دست افتاد، نیز به همین طبقه‌بندی برمی‌خوریم. منتهی، از عالم ناسوت به عالم ملکوت انتقال یافته است^۲. در حقیقت دو درجه اعلی و اخیر ازین ولایتها از دیرزمانی باز از بین رفته بود، زیرا که دولت قایم مقام و متقلّد شغل ایشان شد. از ازمئه بسیار قدیم رئیس قبیله و رئیس ولایت در حکم امور ضروریّه آیین وجود داشت. اما، با قدرت نامعین بسیار تغییرپذیر که گاهی با اقتدار محلی که در دست سران عشایر متجمّع بود، برابر می‌شد. در تشکیل مملکت مقام رئیس ولایت را خود شاهنشاه گرفته: شاهان هخامنشی در کتیبه‌های خویش خود را خشایثی دهبونام (= شاه ولایات) می‌نامند. جای میران قبایل را شهربانان مملکتی گرفته‌اند؛ همین وضع در دولت اشکانیان نیز موجود است، زیرا نظم و ترتیب زمان هخامنشی آن قدر قوّت داشت که با وجود آن همه تزلزلها باز بر جای بماند. بالعکس دو درجه سفلی نظام طبقات ایلی که پابرجاتر بود، یعنی خانواده با رئیسش (مانبد) و دودمان با شیخش (وسبد) ثابت ماند. دین زرتشت بر اساس علاقه خانواده و

۱. وقتی که طیسفون اقامتگاه اصلی اشکانیان شد، هنگمنانه عموماً مصیف ایشان بود همچنانکه ییلاق هخامنشیان نیز بود. ۲. مانبد، وسبد، زندبد، دهیبد.

نژاد نهاده شده است. خود اشکانیان و مردانی که از ابتدا بدیشان پیوستند و بعدها نخبهٔ اعیان و زبدهٔ رجال دولت پهلوی گردیدند، جمله سران عشایر بودند؛ همچنانکه پیش از آن دارا و همراهانش بودند و تکرار می‌کنم که رؤسای عشایر طبقهٔ علیای این حکومت اشرافی بودند که قدرت آنان مستند به تملک ضیاع و عقار ارثی بود. برین مبنی نونهالهای حکومت ملوک الطوائف که در زمان هخامنشیان غرس شده بود، در همان موقع که دولت پهلوی تشکیل یافت به منتهای نمو خود رسید.

§ ۱۱. بیوتات عظیمه‌ای که در مدت این عصر در ردیف اوّل بودند - شاید تحت تأثیر شدت سنت و تقلید عهد هخامنشان - هفت عدد بودند^۱ که ما از آنان، گذشته از تخمهٔ شاهنشهی، دو عشیره را می‌شناسیم: یکی دودمان سورین که منصب تاجگذاری بر سر پادشاه منصب موروث رئیس آن بود، دیگر دودهٔ قارن^۲. درین طبقه مرکز ثقل دولت و سبّدان (کدخدایان) بودند و ایشان گماردگان (تیولداران) بزرگ بودند که رعایای خود را برای جنگ له یا علیه شاهنشاه، یعنی سلطان مالک اقطاع، حرکت می‌دادند، سورین برای جنگ با کراسوس لشکری حرکت داد مرکب از ده هزار سوار «که همگی بندگان او بودند»^۳ که بی‌شک مراد اینست. کشاورزانی که خدمت جنگی از واجبات ایشان بود، در تحت استیلای خداوندگاران مقتدر به بندگی دچار شده بودند. مع هذا در میان تیولداران عمده با برزیگران یک طبقه واسطه از تیولداران خرد و از اصیل زادگان ضعیف (اعیان درجهٔ دوم) و از آساوره (أسواران) بودند^۴ و شاید صنف مانبدان اینان باشند. میان این اوضاع با سبک تیولداری قرون وسطی در اروپا وجه شباهتی هست که مورّخین را

۱. به گفتهٔ اوناپیوس اشک به دستیاری هفت مرد به تخت شاهی نشست.

۲. سورین که کراسوس را مغلوب ساخت، مشهور است. مرد دیگری از اعیان رجال به همین نام را تکتوس در حوادث سال ۳۲ میلادی نام برده. یک نفر قارن نام در سال ۵۰ میلادی در جنگ میان گودرز و مهرداد اعتباری بسزا داشته. معلوم نیست که دودمانهای دیگری نیز بدون داشتن افتخار موروث در استطاعت و قدرت معادل یا قریب بدین هفت عشیره شده باشند.

۳. گفتهٔ فلوطرخس است در احوال کراسوس ۲۱، با گفتهٔ یوستینوس مقایسه شود که می‌گوید «ایشان لشکری دارند غالباً از بندگان نه از مردم آزاد و جماعت ایشان روزافزون است، زیرا اجازهٔ آزاد کردن ایشان را ندارند. بنابراین همگی آنها عبیّد به دنیا می‌آیند. ایشان را چون فرزندان خود نگاهداری می‌کنند و در آموختن سواری و فن تیراندازی بدیشان رنج بسیار می‌برند و چون ایشان ملاکین بزرگی هستند، در هنگام جنگ سواران بسیار به شاه تقدیم می‌کنند».

۴. یوستینوس می‌گوید که پهلویان بر ضدّ انتوانوس ۱۵۰۰۰ مرد لشکری جمع کردند که چهار صد تن از ایشان از مردم آزاده بودند.

غالباً متعجب ساخته است و در عهد پهلویان - مانند سبک حکومت ملوک الطوائف اروپا - علاقه تیولداری میان مقطعان عمده با رعایانشان محکمتر بود تا میان شاه که نخستین مالک اقطاعاست، با تیولداران بزرگ، حوزه مخصوص شاهنشاه هرگز اقطاعی نمی‌شود و متعلق به دوده اشکانی است. اما، حتم نیست که از پدر به پسر برسد. بزرگان رای می‌زنند در اینکه چه کسی باید شاه شود، و اگر با هم اتفاق حاصل نکردند هر گروهی امیری از اشکانیان را انتخاب نموده در سر شاه شدن او خون یکدیگر را می‌ریزند.

۱۲ §. ما مناسبات میان حکومت‌های شاهی ولایات را با تیولها نمی‌دانیم. می‌توان فرض کرد که تیولداران عمده غالباً حکام ولایاتی بودند که اقطاع عمده ایشان آنجا بود.^۱ به هر حالت حکومتها به دست امرائی از دودمان شاهی یا از اعضای شش دودمان ممتاز دیگر بود. وسعت حوزه حکومتها غالباً بسیار کمتر از آن حوزه‌های شهریان نشین قدیم بود. اما، از جانب دیگر حکام وضعی مستقل تر از وضع شهربانان هخامنشی داشتند و به نظر می‌رسد که نه تنها حکامی که از دودمان شاهی انتخاب می‌شدند، عنوان شاه داشتند - چنانکه همیشه در ایران آیین بر آن بود - بلکه هر هجده حوزه حکومتی در حکم «حوزه‌های شاهی» تعیین شده بود. ارمنیان عنوان شَهْپ (= satrap) را فقط برای فرمانروایان چندتائی از ولایات به کار می‌بردند.^۲

۱۳ §. مورد استعمال قدرت سیاسی تیولداران عمده در شوای اشرافی بود که حدودی به اقتدارات شاهنشاهی می‌گذازد. یوستینوس این شوری را سناتوس می‌نامد و

۱. شاید این بر حسب اتفاق نباشد که سرزمینی که مبدأ قدرت این سلسله بود، یعنی خطّه پَهْلَو (فَهْلَه)، که ناحیه‌ایست مطابق با حوزه شهریان نشین هخامنشی به همین نام، در مدت آیین عهد بیشتر از هر یک از نواحی مملکت تجزیه شده بود. بنا به گفته ایزیدروس خرکینوس این سرزمین به شش حوزه حکومت تقسیم شده بود. یکی از آنها مستی به هیرکانیا (گرگان) سهم خاص ارثی گبو بود که گودرز پسر او از خواهر ملّیک آزدوان سوّم به شاهی رسید. این گبو بی‌شک از یکی از بیوتات اولیه مملکت بود.
۲. آندرتاس می‌گوید که کلمه ارمنی شَهْپ از شَرَهْپ مشتق و مأخوذ شده که صیغه قدیمتر آن بی‌تردید شَهْهْپ است (باید گفت که هَرَهْهْپ است با ئز). و این کلمه یک صیغه شمالی ایرانست که به واسطه زبان پارسی ساسانی در زبان ارمنی داخل و قبول شده است. اگر کلمه رأساً و بلاواسطه از لهجه شمالی ایران که قدیمترین کلمات دخیله ارمنی بدان متعلق است، اخذ شده بود، ریخت آن آشَخْهْپ بود (کلمه ارمنی آشَخْهْه که برابر صیغه شمالی ایران خُشْهْه، خُشْهْه، خُشْهْه است دَقْتُه شود). صیغه خُشْهْهْپ شمالی ایران به جنوب شرقی ایران نقل شده و آنجا به شکل شهرپ و سپس شَرَهْپ در آمده و این کلمه آخریست که در زبان ارمنی داخل شده است.

ما می‌دانیم که در جزء اعضاء آن سرداران و ولات را قرار می‌دادند^۱؛ و این می‌رساند که حکومتها مشاغل ارثی نبوده، اعضاء سنا خود را خویشاوندان شاهنشاه می‌خواندند و این شوری از امراء و بزرگان دودمان شاهنشاهی و شیوخ شش دودمان ممتاز دیگر مرکب می‌شده است، زیرا در میان سرداران پهلوی غالباً به نامهای سورین و قارن برمی‌خوریم؛ نیز می‌دانیم که این دودمانها خود را در حکم خویشاوندان غیر مستقیم دودمان شاهی می‌پنداشتند، علاوه برین اشاراتی به انجمن دیگری می‌بینیم که با حکومت مملکت ممتزج بود و آن انجمن «داناکان و موبدان» یعنی اخترشماران و نمایندگان فِرَق مختلفه دینی است که اشکانیان از آن خواهش رای زدن می‌کردند و ایشان در پیشامدها و حوادث مهم یک نوع صحفه مذهبی گذاشته‌اند^۲. ظاهراً نفوذ این انجمن هیچگاه معتنی به نبوده و به هر حالت ما هرگز نشنیده‌ایم که «دانایان و موبدان» برای امری دخالت و شرکت در امور اساسی دولت پهلوی داشته باشند. قدرت این انجمن بیش از آن نبوده که مشار واقع شود و حال آنکه «سنا» یکی از صاحب قدرتان واقعی دولت بود.

§ ۱۴. چند تنی از ارباب ملک که در سنا دارای محلی معتنی به بودند داعیه آن داشتند که کلیه اشغال مهم، خواه مناصب افتخاری درباری و خواه خدمات عمومی را شاغل شوند؛ بدین ترتیب شرافت اقطاعی نجابت ظاهری نیز گردید. آنچه وقایع‌نگاران و تاریخ‌نویسان ارمنی در باب نظم و ترتیب مملکت خود حکایت کرده‌اند معلومات اندک ما را در خصوص تأسیسات دولت پهلوی که از مآخذ رومی / یونانی حاصل می‌شود، کامل می‌کند. ارمنستان که از سال ۶۶ میلادی و بعد در تصرف شعبه‌ای از خاندان اشکانی در آمد، در تحت نظم و ترتیب نوی بر آیین دولت پهلوی اداره شد. موسی خورنی خبر مفیدی ازین تبدیل شکل که وَلَشْک نخستین پادشاه اشکانی ارمنستان بدان جا داده است، نقل می‌نماید^۳. وَلَشْک از تنظیم دربار شروع می‌کند. بزرگ قبیله

۱. بنابر قول استرائین ویوستینوس که در عبارت این مصنف آخری گوتشمید در مقاله Persia درانسیکلوپدیا بریتانیکا به جای Populorum ordo یعنی طبقه عامه Probolorum ordo می‌خواند، یعنی سناتوس، چنانکه در متن گذشت.

۲. استرابن می‌گوید که انتخاب شاهنشاه همیشه درین دو انجمن وقوع می‌یافت. به عقیده ما مراد اینست که انتخاب در «شورای خویشاوندان» (= «سنا») صورت می‌گرفت و بعد در انجمن داناکان و موبدان با آداب رسمی تصدیق و تأکید می‌شد.

۳. ولرشک صیغه ارمنی اسم وَلَشْک (بلاش) است با لاحقه (کک). مؤسس سلسله اشکانی ارمنستان

تَکْزُوتُونی که بر حسب روایات از نژاد یهود بود، به سمت شیخ طایفه^۱ تعیین شد و گذاشتن تاج بر سر پادشاه خدمت ارثی او گردید^۲؛ مقام سرکردگی سواره نظام نیز ارثاً بدو مَفَوض گشت و امتیاز آن یافت که هر وقت در دربار است یا در پیش شاه است، دیهیمی با سه رشته مروارید، بدون زر و گوهر، بر سر داشته باشد. رئیس یک قبیله دیگر را به خدمت نصب زینت آلات سلطنتی به سر و بر شاه گماشتند. پاسبانان خاصه شاهی از اهل یک قبیله دیگر و بعبارۀ آخری از یک خاندان ممتاز مرگب بودند. خدمات دیگر میان خاندانهای مختلف دیگر تقسیم شده است، آن خدمات اینهاست: سمت موکل شکارگاههای شاهی، سمت انباردار (حافظ انبار گندم)، سمت وکیل در و حاجب سالار (وزیر دربار و رئیس تشریفات)، سمت ساقی (شربتدار)، سمت مأمور قربانی، سمت بازدار، سمت سرایدار عمارت بیلاقی، و سمت علمدار جنگ (کسی که در موقع کارزار زیات را پیشاپیش شاه می برد). ظاهراً این خاندانها قبل از این زمان همگی از خاندانهای درجه اول نبوده اند، زیرا موسی صریح می گوید خاندانی که سمت ساقی به رئیس آن واگذار شد به طبقه حکام (نَحْرَز) ترفیع یافت، و خاندانی که به سمت اداره نشستنگه تابستانی شاه نصب شد «مانند اهل بیت شاهی» عنوان شرف گرفت.

۱۵۸. پس از آنکه وَزْشْک دربار خود را چنین ترتیب داد تیول و حوزه فرمانروائی به بزرگان خود بخشید. هم در استعمال موسی خورنی و هم در تعبیر سایر مورخان ارمنی خلط بینی در اطلاق کلمات «امارت» (تیول) و «ایالت» واقع شده است. مثلاً موسی حکایت می کند که وَزْشْک به تَیْمَل (انباردار) و به ائیل (پرده دار و رئیس خدم) قرائی بخشید که به نام ایشان معروف شد. پس می گوید که ایالت تَیْمَلیان و ائیلیان اینهاست. بی شک کلمه «ایالت» (تَخْرُزْهَیون) در اینجا باید به معنی تیول استعمال شده باشد. همو در موقع تعداد اقطاع (تَهَبْتْهَیون) که وِزْشْک بخشیده است، گوید که دودمان مَوْجَز فرمانروای (بدیشخ) شمال شدند. لکن خود او این حوزه فرماندهی را صریحاً «امارت» (تَهَبْتْهَیون^۳)

→ فی الحقیقه تیرداد برادر بلاش اول پادشاه پهلوی بود و او بود که در سال ۶۶ میلادی یرون امپراطور روم به شاهی ارمنستان شناختش.

۱. تئیر ترجمه صحیح و شبد است.

۲. این امتیازی بود که در دولت اشکانی نصیب خاندان سورین شده بود.

۳. مترجم گوید این اسم باید از تَهَبْت ساخته شده باشد که با کلمه اناهید که بیرونی در آثار باقیه آورده، از یک اصل می آید. «آندرئاس این کلمه ارمنی را از یک کلمه فارسی نَحْدَار (=ذ) مشتق می داند که در لفظ «نهدارس» آمیانوس مستور است، آنجا که گوید: فلان مرد نهدارس نام که از شمار اشراف بود، چنان

می‌خواند، نمونه‌های این خلط را به آسانی می‌توان چندین برابر کرد و دلیل آن معلوم نیست مگر فرض کنیم که ایالتها - لااقل بعضی از آنها - در ارمنستان به میراث بوده و از آن راه امارت و اقطاع واقعی شده و بنابراین سنت تکامل در ارمنستان بیش از ایران پیش رفته باشد.

۱۶۴. قوی‌ترین ولات چهار نفر بدیشخ یا حکمران بودند که بر اقصای واقعه در چهار جهت اصلی حکومت می‌کردند. اقطاعات بزرگی در خطه فرمانروائی منضم بدین خدمت بود. بدین منوال شَرش از خاندان سَنَصَر، به گفته موسی خورنی، مقام بدیشخ اعظم ناحیه جنوب غربی را داشت و تمامی شهرستان اَرزن و اعمال آن و کوه توروس (کورین کوه) و همگی کوملی سور یا به تیول بدو واگذار شد. اینکه نصب یک بدیشخ بر هر یک از ارباع مملکت (بعبارة آخری تقسیم مملکت میان چهار بدیشخ) از پهلویان اقتباس شده باشد، نه تنها از نام بدیشخ که یک کلمه ایرانیست (بدیشخ مقلوب بدیشخ است که بر حسب عقیده آندرناس از کلمه ایرانی پَدیاختش به معنی «ناظر» مشتق است)^۱ معلوم می‌شود بلکه ازین امر واقع نیز که در زمان ساسانیان همین آیین به صورتی موسّتر موجود بوده، به تحقیق می‌پیوندد. چه در روزگار ساسانیان تمامی مملکت ایران به چهار ایالت عمده بر حسب جهات اربعه اصلیه تقسیم شده بوده است.^۲

۱۷۴. به وَرَشک یک رشته تدابیر دیگر مربوط به اعمال دولت و دربار نیز نسبت می‌دهند. وی سپاه را به چندین درجه قسمت کرد - سپاه ظاهر آ برای دفاع از ثغور مملکت بوده و جنگهای بزرگ به وسیله «ایلجاری» یعنی سربازگیری به سبک چریک

→ که غالباً دیده شده است، نام یک منصب را نام شخص گمان کرده‌اند. شکل ساسانی (جنوب غربی ایران) اساساً باید نخویر بوده باشد. سپس با تغییر حرکت نخویر شده که در قطعات و اوراق متفرقه تورفان دیده می‌شود. و مورّخین روم شرقی به اشکال مختلف آورده‌اند: مَنائِدُرس: نخویرگان؛ آگائياس: نخورگان؛ باز مَنائِدُرس: زَنخویروگان؛ ثوفیلاکتوس: زَزَنخورگانیس.

۱. ریخت مخصوص حالت فاعلی این کلمه پَدیاختش [یا] پَذاخش و پاذاش شده. در همان زمان ساسانیان این کلمه به واسطه لغت سازی غلط با کلمه «شاه» خلط و پاذاش و پاذاشگر دیده و در زبان فرس جدید و زبان ترکی معنی امپراطور گرفته است [آندرناس]. در باب بدیشخهای ارمنیه به کتاب ایوانشهر مژکوارت رجوع شود. مشارالیه عقیده دارد که تأسیس چهار حوزه بدیشخ نشین را تگران بزرگ نموده است. چنانکه مؤلف در آخر کتاب از قول آندرناس آورده است، لفظ «پَذاختش» با صیغه گرجی آن Patiaashkhi و Pitiakhshi و شکل یونانی پیتیاگزیش با املاهای مختلف و ضبط سریانی اُپتَختشا مقایسه شود؛ یونانیان آن را هوپَرخس شاه ترجمه کرده‌اند. مترجم گوید بیتخش در یادگار زربون در بند ۷۱ آمده است. ۲. چهار پاذاگوس، به صفحات بعد رجوع شود.

صورت می گرفته است - ساعات بارعام و خاص و اوقات شوری و عشرت را مستقر کرد و دو نفر منهی گماشت «مکلف به اینکه یکی حسنات واجبه را و دیگری کیفرهای لازمه را کتباً به شاه تذکار کنند» و آن اولین را این فریضه نیز بود که اگر شاه در حال خشم احکام جور کند متنبهش سازد و او را به عدل و مردم دوستی هدایت نماید.^۱ قضات عدل در شهرها و روستاها برگماشت و فرمود که «شهرنشینان خود را برتر از روستائیان گیرند و روستائیان شهریان را برتر از خود شناسند و حرمت ایشان نگاه دارند، اما مردم شهر مردم روستا را تحقیر نکنند» الی آخره. یقینست که این همه تقلید از آئین و نظام ایرانی است.

§ ۱۸. اما ترتیب درجات در ارمنستان، آن را نیز مخلوطی از حکومت ملوک الطوائف و نفوذ دیوانیان می یابیم. در کتاب *انائیلوس* ترتیب آتی دیده می شود: اول امیر خاندان *آنزول* (حاکم صوب غربی ارمنستان)، دوم امیر *آزنیکه* (بدیشخ اعظم)، سوم امیر آغاباشی (رئیس خواجه سرایان)، چهارم امیر رئیس سواره نظام (آسپت) که تاج را او بر سر شاه می گذارد، پنجم امیر سپهسالار اعظم (*سپرپت*) رئیس کلیه افواج ارمنی، ششم امیر کزدوکه، هفتم امیر کپهکه، هشتم امیر سرزمین گزگریان (در اصل: گوگریان) که بدیشخ دوم نامیده می شود، نهم امیر ازشتونیکه، دهم امیر مکه، یازدهم امیر سیونیکه، دوازدهم امیر کودیکه (*زودیکه*)، سیزدهم امیر اوتی، چهاردهم امیر حاکم دو شهرستان *زروند* و *هیر* (در ارمنستان ایران)، پانزدهم امیر خاندان *ملخز* (فرمانده پاسبانان خاصه شاه)، شانزدهم امیر *آزکرونی*. در جای دیگر همین مصنف همسفران شاه را چنین ذکر می کند: چهارتن دربار که بدیشخ سپاه نامیده می شوند^۲، و پس از ایشان امیر کبیر *آنزول*، «تاجگذار»، سپهسالار، *امرای مکه و سیونیکه و ازشتونیکه* الی آخر. به گفته *فوستوس بوزنطی* چهار بدیشخ مقام اول و مسند نخستین قصر شاهی را دارند^۳. از اسامی ولایتهای ارمنستان که در این مبحث ذکر شده است اشکال یونانی و لاتینی چند تائی به دست است از این قرار: *Ingilene* (آنزول)، *Arzanene* (الزنیکه)، *Corduene* (کردوکه)، *Sophene* (کپهکه)، *Moxoene* (مکه)، *Zabdicene* (کودیکه)، *Otene* (اوتی).

۱. قیاس شود با *نهاية العرب في اخبار ملوك الفرس و العرب* که در آن از خسرو انوشروان ساسانی منقولست که وزرای خود را می فرمود: اگر من حکم جوری درباره کسی دادم شما وساطت کنید.

۲. متن یونانی «چهار نفر وجوه اعیان قصر شاهی» است.

۳. به کتاب *ایوانشهر مژکوازت* که با معرفت کامل در باب بدیشخها بحث کرده است، رجوع شود.

Gogarene (گرگریان، خوانده شود: گوگریان)، [حاشیه مؤلف به اقتباس از آندریاس]. § ۱۹. فوستوس حکایت می‌کند که شاه آرشک (در اواسط قرن چهارم میلادی) چگونه پس از عهدی پر آشوب از نو به نظم و نسق کشور خود می‌پردازد. وی مرزبانان^۱ را برای ثغور ذکر می‌کند. خاندان ثنونی (که در عهد وارشک به طبقه حکام ترفیع یافته و به سمت ساقی نامزد شده بود) مقلد ریاست عالیه کل امور گردید، و سپاه و کل مایه‌تعلق به به خاندان مَمگون سپرده شد، «اعضاء این دو خاندان و سایر بیوت شرف که در درجه پس از ایشان بودند، مُعَنُون به لقب حاکم شده حتی آن یافتند که در حضور شاه بر مسند نشینند و علامات افتخار بر سر داشته باشند، و این علاوه بر رؤسای دودمانهای بزرگ دیگر بود که چون لقب حاکم داشتند ایشان نیز در هنگام طعام در قصر پذیرفته می‌شدند و نهصد مسند در میان ندیمان دارا بودند. عده معتدبیهی از ملازمان دربار شغل خویش را بر سر پا انجام می‌دادند».

§ ۲۰. اگر این اطلاعات و مطالب دیگری ازین سنخ^۲ را با یکدیگر مقابله کنیم می‌بینیم که پیوستگی شغل و درجه به یک خانواده بخصوص همواره چنان محکم نبود که تملک یک ملک، و یک شاه خود رأی از این راه وسیله‌ای برای قهر نژادگان داشته است. از جانب دیگر امثله‌ای ازین امر دیده می‌شود که یکی از ارباب مناصب عظیمه تمامی حقوق خود را در هنگام مرگ از طرف خواجه خود به پسرش واگذاشته و او را متقلد خدمت خویش نموده است.^۳ طغیان امراء و حکام بالنسبه فراوان بود، اما برای آنکه جرأت غصب اسم شاه کنند می‌بایست از خاندان شاهی باشند.^۴ گاهی که شاه قویتر بود اتفاق می‌افتاد که خاندانهای شریفی را که خطرناک می‌پنداشته تبه می‌کرده است، و اگر ممکن بود فرصت غنیمت می‌دانسته و تیولهای ایشان را به ضیاع خاصه شاهی می‌افزوده است. نزاع میان بزرگان نیز کم نبود. یک وقت یک نفر رئیس خواجه‌سرایان آن قدر قدرت داشته است که خاندانهای شهربانی را بیازارد.

§ ۲۱. یک فقره از کتاب فوستوس رومی (بوزنطی) به تبیین این وضع و حال کمک

۱. مرزبان ترجمه margrave است یعنی فرمانده marche (مَرز) که کلمه ایرانیست.

۲. من جمله فهرستی متعلق به زمان مؤخر ازین تاریخ از ترتیب جاها بر سر میز شاه در «سیره مارنریه» و در سند مشکو. ۳. مانوئیل سپهسالار.

۴. ستروک اشکانی عنوان شاه گرفت. بگور بدیشخ اعظم که نیز عصیان کرد، چون از دودمان شاهی نبود، نتوانست به شیوه او رفتار کند.

می‌کند، یعنی موقع بزرگان را که هم در حکم خدم شاهی و هم به منزله امرای کمابیش مستقل بوده‌اند و اساس لشکری قدرت ایشان را که مبنی بر آیین اقطاعی هیأت اجتماعی است، روشن می‌سازد. شاه ارمنی خسرو دوم که در اواسط قرن چهارم میلادی^۱ جنگ شدیدی با ایرانیان داشته است، برای ایمنی از خیانت بزرگان دربار خویش - چنین بیمی جا داشت - قانون ذیل را نهاد: «ازین پس بزرگان و حکام و اصحاب ولایات و سرهنگان یک فوج هزار تا ده هزار نفری مجبورند در پیرامن شاه باشند و حواشی او را تشکیل دهند، و هیچ یک از آنان نباید در لشکر شاهی دیده شود». به این طریقه خسرو تمامی افواج متعلق به خاندانهای کهن را با سپاه خود یکی می‌کرد و لشکر شاهی که بدین طریق به وجود آمده بود، به فرماندهی دو سرهنگ، تنها دو نفر ارباب ملکی که بدیشان اعتماد داشت، به جنگ فرستاده شدند. وی بدین ترتیب در صدد آن بر آمد که بساط ملوک الطوائفی را از ارمنستان به یکبارگی درنوردد. لیکن گویا قانون بالمزه بی اثر مانده است. همان پیش از مرگ خسرو سپهسالار اووچی که یکی از دو نفر مرد معتمد علیهما بود، همگی حکام و افواج ایشان را برای رفتن به جنگ ایرانیان با یکدیگر متحد نمود.

§ ۲۲. باز گردیم به موضوع شاهنشاهی پهلوی، تصویری که از اقوال مورّخین قدیم دربارهٔ ملکت پهلوی برای ما حاصل می‌شود، چندان فرقی با ملکت ارمنی ندارد. صفت بارزه آن هر دو مضادهٔ میان اقتدار سلطان اعظم است با امرای تیولدار که امور کشوری را نیز کفایت می‌کنند. مثال کامل مقطعان پهلوی سورین همبرد کراسوس است به وصفی که فلوپترخُس از او می‌کند: «در توانگری و شرف و افتخار پس از شاه اولین کس بود، در مردانگی و شایستگی از همهٔ پهلویان سر بود، در تناسب اندام و زیبایی جسم عدیل نداشت، چون لشکر به جنگ می‌کشید هزار شتر بار و بنه‌اش را می‌برد و دویت ازابه زنان حرم او را حمل می‌کرد و هزار سوار زره پوش و عدهٔ بسیاری سربازان سبک اسلحه در رکاب او می‌رفتند، زیرا که بی‌مبالغه و به نام و نشان ده هزار سوار داشت که از گماردگان و بندگان او مرگب بودند.» روز مصاف آراسته و پیراسته پیشاپیش افواج خویش ظاهر می‌شد و «صیت شجاعتی داشت که با وجاهت زنان وارث خوب وفق نمی‌داد، زیرا به شیوهٔ اهل ماد خود را می‌آراست و فرق سر را باز می‌کرد و حال آنکه سایر پهلویان به سبک سکان (سکاها) مویها را دراز و آویخته می‌گذاشتند تا وضعشان

۱. قبل از آنکه آرشک از نو نظم و نسقی به مملکت بدهد.

هول انگیز شود»^۱. سورین حرم خود را همراه می‌برد و در طول مدت حرب هر شب وقت را به لهو و لعب و تلّهی به شراب و ساز و آواز و عشرت می‌گذرانید.

§ ۲۳. سورین با وجود کمال قدرتی که حاصل کرده بود، فدای حسد شاه شد. همینکه سلطان تنها با یکی از اصیل زادگان کار داشت یا بزرگان با یکدیگر متحد نبودند، عموماً پیشرفت با او بود. از طرف دیگر تحرّیهای مقطّعان بزرگ غالباً شاهان را، یکی پس از دیگری، عزل و نصب نموده است. اگرچه سلطه اشکانیان هیچ گاه به قوّت و استحکام سلطه هخامنشیان نرسیده بود باز بر حسب ظاهر همواره استبداد مطلق بوده است. قانونی نبود که حدّی به قدرت شاه گذاشته باشد و اگر مجاری احوال باعث استحکام مقام او می‌شد، با کلیّه اختیارات یک شاهنشاه مشرق زمینی فرمانروائی می‌کرد. شاه مخصوصاً از اهل بیت خود بیش از همه می‌ترسید، زیرا به واسطه وجود احترام جبلّی و نیمه دینی ایرانیان نسبت به حق و حساب بودن، بزرگان جرأت آن نداشتند که بدون پشتگرمی به یک داعیه دار اشکانی که بتواند در برابر شاه وادارندش، به خلاف شاه برخیزند. بنابراین شاهان پهلوی خویش و قوم خود را با بی‌رحمی عقوبت می‌کردند، لکن اغلب سعیشان به هدر می‌رفت. زیرا عموماً مردم ناراضی به هر طور بود یکی از ملکرادگان اشکانی را می‌یافتند که از چنگال قتل گریخته و خرسند بود که دشمنی و رنجی را که از شاه دیده است، تلافی کند.

§ ۲۴. شاه به رسم مشرق زمین محتجب و تنگ بار بوده است^۲. به تمامی بیگانگانی که به یکی از بلاد عظیمه می‌رسیدند، تمثال زری از شاه را می‌نمودند و تکلیف می‌کردند که بدان تعظیم کنند^۳. از جمله امتیازات و حقوق مختصّ به شاهنشاه یکی بر سر داشتن تاج راست بود^۴ و دیگر خفتن در سریر زرّین که اردوان دوّم به ائرنش شاه اقطاعی

۱. باید دانست که مراد از «سایر پهلویان» قسمت اعظم لشکر سورین است، زیرا ظرافت «مادی» بی شک در میان اشراف عموم داشته است. صورت شاهان پهلوی از فرهاد دوّم و بعد در روی سکه هاشان با زلف و ریش معجده دیده می‌شود. یوستینوس آنجا که از پهلویان سخن می‌راند صریح می‌گوید: «ایشان را در قدیم لباس مخصوص به خود بود و حالا که توانگر و صاحب قدرت شده‌اند به تمدّن خو گرفته مانند مادها البسه نازک و سبک می‌پوشند.» برای سنخ زندگانی پهلویان ممکنست به مجلّلات تاریخ پلینیوس و یوستینوس رجوع کرد.

۲. تکتیوس می‌گوید: «سهل الوصول بودن و خوش برخوردی صفاتیست مجهول بر پهلویان».

۳. حکایتی از ورود کسی به شهر بابل در تاریخ فلاویوس فیلیستراتس هست.

۴. هخامنشیان نیز همین زینت را داشتند. در مواقع مهمّه شاهان پهلوی - به جای تاج سوروار هخامنشیان -

هدیابینه^۱ نیز استثنائاً اجازه داد به پاداش اینکه با او در به دست آوردن تاج و تخت کمک کرده بود، در سریر زرین بخسپند. تختی زرین در قصر سلطنتی طیسفون بود که در سال ۱۱۵ میلادی به دست ترایانوس قیصر روم افتاد. شاه برای شکار، به رسم دوره هخامنشی، باغ وحشهائی داشت، یا به تعبیر یکی از مورّخین «فردوس» هائی که در آن شیر و خرس و پلنگ نگاه می داشتند. به سبب دخالت عظیمی که حرم در دربار مشرق زمینی دارد، خواجه سرایان غالباً اقتدار کثیری بروز می دادند و نفوذ معتدّ بهی در مهمّات مُلک به کار می بردند.^۲ وقتی که شاه در سفر بود، جمع کثیری از نیزه داران و پاسبانان خاصّه ملازم رکاب بودند. نیز آیین بر آن بود که مانند روزگار هخامنشیان هر کس پیش شاه می آمد هدایائی به حضور تقدیم کند. خزانه دار مخصوص شاه و ازان دولت یکی بود - چنانکه همیشه در ایران بوده است. باج «ممالک محروسه» داخل خزانه شاهی می شد که در آن مال کثیری تلّ شده بود.

۲

دین زرتشتی قبل از جلوس ساسانیان

§ ۲۵. اگر بخواهیم که از روی کتیبه های میخی ایرانی تصویری از عالم دینی هخامنشیان حاصل کنیم تصویری بس ناتمام به دست می آید. این قدر هست که می بینیم اَهْرَمَزْد را ربّ الاعلی می خوانند و آهوها و آفتها یعنی قوای زیانکار را تجسم داده و شخص پنداشته اند؛ علی الخصوص دَرَوَم یعنی دروغ را که همان دُرُج اوستائی است و از پیش از زرتشت نیز در اعتقاد آریائی به عنوان دیوی وجود داشته است. اسم اَنگَرْمَنیش را

→ دیهیمی مزین به رشته های مروارید داشته اند که هُردیانوس آن را «دیهیم مزدوج» نامیده.

۱. هدیابینه نام قدیم ولایت اربل است (مترجم).

۲. تَکُیوس می گوید «... ابدوس نامی که از مردی محروم شده بود. این امر خواجه بودن در میان وحشیان باعث جلب تحقیر نیست، سهل است، که غالباً سبب نفوذ و اقتدار می شود». این «غیر موهن» نبودن را نباید چندان به معنی تحت اللفظ گرفت: یقیناً خواجه سرایان را بس به چشم بردگان و زرخریدان شاه می نگریستند نه بیشتر. قدرت ایشان به مراتب بیش از قدر و قیمتشان بود.

هیچ نخواهیم یافت و این شاید بر حسب اتفاق است. در کتیبه‌ها بعضی تعبیرات خاص الهی («راه راست» و این قبیل) هست که اصطلاحات دینی اوستا را به خاطر می‌آورد. اما با وجود اهرمزَد خدایان عشایر نیز به جای خود هستند. اینان اولین خدایان آریا هستند که بدین صورت باقی مانده‌اند. از جمله آنها میتر است (=مهر، خورشید) که متعلق به عهد سابق به زرتشت بوده و در جزء اسم شخصی وَ هُمِس^۱ نام هست. در کتیبه اردشیر دوم نام اناهید و میتر نخستین باریست که در جنب نام اهرمزَد به مثابه نام خدایان عظیم عام برده می‌شود و این میتر خدای اوستائیست که با اناهید در میان اعظم و ارفع خدایان مجمع الالهة مقامی دارد.

§ ۲۶. یقینست که هخامنشیان به یک قسم دین زرتشتی گرویده بودند اما اشارات بسیاری بر این هست که دین زرتشتی ایشان با دین زرتشتی اوستائی به نوعی که ما بدان معرفت داریم، تفاوت داشته است.^۲

§ ۲۷. به هر حالت تا عصر استرابین یعنی دیر زمانی پس از ختم ملکت هخامنشیان ایرانیان مردگان خود را به جای آنکه مطابق دستور آسمانی زرتشتیان عرضه مرغان هوا کنند هنوز در دخمه می‌گذاشتند. لیکن آنها را مومیائی نموده دفن می‌کردند تا عناصر آلوده نشود و این را باید مسلماً نتیجه نفوذ عقیده اوستائی دانست.

§ ۲۸. پیداست که در آن ایام عقیده راسخ به دین زرتشت وجود نداشته است بلکه شاید مجموعه‌ای بوده است از عقاید زرتشتی و رسوم و خصائص اقوام مختلفه ایرانی و غیر ایرانی که با هم وفق داده شده بود. یکی ازین زرتشتی مهر پرستی (عبادت میتر) بود و دیگری زروانیت (منسوب به زروان یعنی زمان مطلق یا ابد که اصل و اساس هُرمزَد و اهریمن است و این دو از او زاده‌اند). در خطه‌های غربی مذهب کلدانیت که مبین متتهای ارتقاء دین سامی (ستاره پرستی، ستاره شناسی) است، تقریباً در قوت و شدت با دین زرتشتی معادل بود.

§ ۲۹. برای حلّ مسأله دین اشکانیان قول ایزیدروس خَرکینوس که آتشگاهی کر

۱. میس ظاهراً صیغه حقیقی پارسی میتر است.

۲. برخی ادعا می‌کنند که مغان روحانیون دینی بوده‌اند که در بلاد مادرائج بوده و به هر حال با دین زرتشتی که آن وقت دین هخامنشیان بود، مخالف بوده‌اند. این به نظر من فرضی ناشی از وهم محض می‌آید و بسیار بعید الاحتمال بلکه نزدیک به محالست، زیرا که دین زرتشتی مسلماً باید پیش از آنکه به پارس، برسد از ماد بگذرد.

مبدأ ایلغار اشکانیان یعنی آساک (ظاهراً در جای قوچان حالیه) بوده است، مقداری ندارد. واضح است که وضع دین زرتشتی در روزگار حکومت پهلوی فی نفس الامر همانست که در ایام هخامنشیان بود، الا اینکه در جنب کلدانیت معارض دیگری نیز داشته که هِلَنیسم یعنی آداب یونان باشد. وقتی که مصنفان روم و یونان مغان عهد پهلوی را ذکر می‌کنند، همان لفظی را که برای تسمیه همه اصناف روحانیون مشرق زمین متعارفست یعنی «ستاره‌شناس» و «پیشگو» و غیره را به کار می‌برند. یونانی‌مآبی شاهان اشکانی یقیناً امری ظاهری و از باب «مقتضای وقت» بوده است. معتقدات زرتشتی به تدریج انتشار و انبساط می‌یابد. گوئشמיד اشاره کرده است که تیرداد شهزاده پهلوی در حین رفتن به روم جاده بَرّی را اختیار کرده است تا آب را آلوده نکند. لیکن دین زرتشتی دین رسمی نیست: به محض اینکه دین زرتشتی در روزگار ساسانیان کیش رسمی دولت شد عصبیتی شدید مشهود گردید و در عصر پهلوی چنین تعصّبی دیده نمی‌شود.

§ ۳۰. باز هم سعی در توفیق بین ملل و نحل در مشرق ایران نمایان‌تر است که سگه‌های هندی سکائی آنجا مجمعی از آلهه هندوئی و یونانی و زرتشتی و بودائی و خدایان ملل دیگر آسیای مرکزی است. از گفته نوشخی صاحب تاریخ بخارا مستفاد می‌شود که در سالف ایام در بخارا پرستش ماه متداول بوده است و بازاری نیز بوده است که هر شش ماه یک بار دایر می‌شده و در آن بتان (یعنی ظاهراً تمثال خدایان بودائی) می‌فروختند. بعدها که دین زرتشتی راه یافت با عبادات قدیم مختلط شد. بازار بتان نیز به جا بود و آتشگاهی نیز بدان منضم گردید که نام ماه معبود قدیم بدان رسیده بود. چند قرن بعد که اسلام داخل شد آتشکده را بدل به مسجد کردند و «مسجد ماخ» خواندند. در ایام ما نیز نظیر این مورد را خبر داده‌اند و آن آتشکده باکوست که در آن بتان شیوائی و اوانی زرتشتی و تصاویر حضرت نیکلا و بتول عذراء و تصاویر مسیح مصلوب متعلق به کاتولیکان همه عرضه بانگ‌سج زرتشتیان است و برای تعظیم و نیایش همگی آنها یک درجه همّت و اجتماع مشهود می‌شود.

§ ۳۱. روایات پارسیان خود بیّنه دیگری است بر آنکه دین زرتشتی تا آغاز شاهنشاهی ساسانیان دین رسمی دولت نبوده است، چه در روایات و کتب پهلوی (همچنانکه در شاهنامه فردوسی مشاهده می‌شود) فقط تاریخ داستانی قدیم شمال و مشرق

ایران که مرتبط به تاریخ منشأ دین زرتشتی است، مضبوط است. سقط عظیمی درین تاریخ موجود است زیرا فقط اخبار ظهور زدنشت و گزارش وقایع روزگاری را که اردشیر پاپکان ساسانی ملکت جدید را بنیاد نهاد، شامل است. از تاریخ هخامنشیان و پهلویان ذکری در میان نیست چنانکه گوئی بر پیروان زرتشت بیگانه بوده اند.^۱

۱. منطبق کردن اردشیر دراز دست بر آخرین شاه از سلسله داستانی کیان مربوط است به ضبط وقایع در عهد ساسانی. و این امر که از کوروش نشانی نیست و از شاهان هخامنشی تنها دو تن به نام دارا بر موزخان ایرانی معلومند، می‌رساند که روایات درین باب مطلقاً ساکت بوده علی‌الخصوص که از این دو دارا از اولین نامی بیش مذکور نیست و دیگری (دارای سوم) نیز فقط به مناسبت افسانه اسکندر که در زمان خود او و به امر او کشتیش انشاء نموده، معروف شده است. از شاهان پهلوی در این روایات یک نفر بلاش نام - بدون آنکه بتوان تعیین کرد که مراد کدام یکیست - مذکور است که اول بار در جمع کتب مقدسه سعی کرده است. به علاوه موزخان ساسانی برای پر کردن بیاض میان اسکندر و اردشیر که آن را به خطا به دوست سال تخمین کرده‌اند، بعضی اسامی جعل کرده‌اند که مطلقاً دور از حقیقت است. تنها آخرین شهریار از این «ملوک طوائف» یعنی اردوان پنجم، از لحاظ اینکه خصم اولین شاه ساسانی بوده، در خاطر مردم باقی مانده است. آنجا که یعقوبی صریحاً می‌گوید که «اشکانیان پیرو مذهب مغان نبودند بلکه بر شرایع صابیان بودند و آتش و ماه و خورشید و پنج سیاره را ستایش می‌کردند و اردشیر پاپکان نخستین شاه ایرانست که به دین مجوس گردن نهاده است» متابعت از روایت حتمی البطلان زرتشتیان می‌کند.

باب اوّل

رعیت

§ ۳۲. در مملکت جدید تقسیمات اجتماعی مبنی بر کتب مقدّسه است، منتهی با بعضی تغییرات^۱. اساساً سه یا چهار طبقه نام برده شده است. در اوستا تنها یک بار چهار طبقه آتیه مذکورند: اوّل طبقه روحانیون (آئروا)، دوّم طبقه لشکریان (رئیشتو)، سوّم طبقه کشاورزان (واستریوشیون)، چهارم طبقه پیشه‌وران (هونی). از این گذشته دیگر همه جا دو صنف اخیر در تحت یک عنوان در آمده، طبقه سوم را تشکیل داده و استریوشیون خوانده می‌شوند^۲.

§ ۳۳. در ادبیات دینی پهلوی تقسیم قدیم به چهار طبقه محفوظ مانده، لیکن در عالم خارج تقسیم به چهار طبقه از نوع دیگری پدید آمده بود؛ بدین طور که کُتاب به منزله طبقه سوّم شمرده شده و برزیگران و پیشه‌وران با هم در تحت عنوان طبقه چهارم درآمده‌اند. چون تقسیم هیأت اجتماعی بر این گونه با اوضاع سیاسی وفق یافته بود، چهار طبقه بزرگ آتی در زمان ساسانیان به وجود آمد: اوّل اصحاب دین (آسروان)، دوّم مقاتله یعنی مردان کارزار (آرتیستاران)، سوّم کُتاب و اهل قلم (دویران)، چهارم عامّه و مهنه (واستریوشان یعنی چوپانان و برزیگران به ضمیمه هُنخشان یعنی

۱. برای معرفت طبقات مردم و مناسبات ایشان با یکدیگر «نامه تَنسَر هیرندان هیربذ اردشیر پاپکان به جُشنیف شاه و شاهزاده پدشخوارگر» که مرحوم داریوشتر متن فارسی و ترجمه فرانسوی آن را منتشر نموده، به نهایت اهمیّت دارد. مؤلف را عقیده اینست که اطلاعات راجع به آیین و تشکیلات مملکت ساسانیان که در این نامه مندرج است بالکلیّه متعلّق به عهد خسرو اوّل است. [رجوع شود به نامه تَنسَر چاپ مجتبی مینوی].

۲. در قراءت کلمات اوستائی من پیروی از اندرئاس می‌کنم.

محترفه یا شهریان)^۱. هر یک از این طبقات به چند صنف تقسیم شده است، اصحاب دین به حکام یعنی قضات (دادوز) و زهاد (اسفل مراتب آن مرتبه مغان است که عدد ایشان از همه مراتب بیشتر است، بعد موبدان و هیربذان و سایر روحانیانی که اشغال خاص دارند) و سَدَنه (دستور) و معلّمان (مغان هَندَرزَبَد) تقسیم می‌شود.^۲ طبقه مقاتله «بر دو قسمند سوار و پیاده، و بعد از آن به مراتب و اعمال متفاوت». طبقه کتّاب نیز بر انواعند: «کتّاب رسائل، و کتّاب محاسبات، و کتّاب اقصیه و سجلّات و شروط، و کتّاب سیر، و اطباء و شعراء و منجّمان داخل طبقات ایشان». طبقه مهنه نیز «بزرگران و راعیان و تجّار و سایر محترفه‌اند».

§ ۳۴. هر طبقه‌ای را رئیسی است: رئیس اصحاب دین موبدان موبد است، و رئیس طبقه مقاتله ایران سپاهبذ است (گاهی هم آرتیشتاران سالار است که مرتبه او مافوق مرتبه ایران سپاهبذ است)، و رئیس کتّاب ایران - دیویربذ است (که به وجه دیگر دیویران بهشت نامیده شده است)، و رئیس طبقه چهارم و استریوشان سالار است (که به قولی و استریوش بَد یا هوتخش بَد خوانده می‌شده است). زیر دست هر رئیسی عارضی است «تا ایشان را شمرده دارد و بعد از او مفتّشی امین تا تفتیش دغل ایشان کند (عنوان منصب او گویا همزکار بوده است)^۳ و معلّمی دیگر تا از کودکی باز هر یک را به حرفه و عمل او تعلیم دهد (هَندَرزَبَد)، و به تصرّف معیشت خود فرو آرامند».

§ ۳۵. یک نوع «تقسیم اجتماعی» دیگر، متعلّق به اوایل عهد ساسانیان، که بی‌شک

۱. نامه تسر، دارمستر بی‌جا در شکست که نکند که تعداد اهل قلم در حکم طبقه سوّم ناشی از خط مترجم (عربی یا فارسی) شده باشد، زیرا مطلب اوّل از یک فقره دیگر خود نامه تأیید می‌شود که در آن چنین آمده است: «اگر در یکی از ابنای مهنه اثر رشد و خیر یابند و مأمون باشند در دین (صفت لازمه روحانیون) یا صاحب بَطش و قوّت و شجاعت (لازمه صنف لشکری) یا با فضل و حفظ و فطنت و شایستگی (خاصیتی که از قلمزنان بیشتر متوقّع است تا از عامّه)» استثنائاً ممکن بوده است، به فرمان شاه به غیر طایفه خویش الحاق شود. این فقره کاملاً مطابق است باز با فقره دیگری از نامه مزبور که می‌رساند که در زمان سابق بر عهد گواذ (قباد) و خسرو اوّل انتخاب شاه به مشاوره «رئیس موبدان و مهتر دبیران و اصفهید صفه‌دان» یعنی رؤسای سه طبقه نخستین بوده است. و ثانیاً مسعودی در کتاب التنبیه و الاشراف خویش اعظم مراتب مُلک ساسانی را در جنب وزرگفرماذار یعنی وزیر اعظم بدین نسق تعداد می‌کند: اوّل موبدان موبد (رئیس آخوندها)، دوّم سپاهبذ (بزرگ اهل سیف)، سوّم دبیربذ (سر و سالار اهل قلم)، چهارم هوتخش‌بذ (سرخیل پیشه‌وران) که بعضی و استریوش بَد (مهتر کشاورزان) می‌نامندش و این به نهایت خوبی با تصریح نامه تسر موافق است.

۲. رجوع شود به باب سوّم در تحت عنوان «دین و داد».

۳. در باب و شهران همزکار بعد بحث خواهیم کرد.

بازمانده دولت پهلوی است، در کتیبه «دوزبانی»^۱ حاجی آباد دیده می‌شود که در آن شاپور اول ماجرای ضرب شست مشهور خود را که با حضور شترداران (امرای دولت)، و وِشپهران (اهل بیوتات کهن)، و وُزُرگان (بزرگان)، و آراتان (احرار یا اشراف)، تیر انداخته است، حکایت می‌کند.^۲ مناسبت میان تقسیم به طبقات را که قبلاً بیان کردیم با این تقسیم که جز اصناف ممتاز را فرا نمی‌گیرد، نمی‌توان به طور قطع تعیین کرد؛ زیرا همیشه به یک حال نبوده است. خلاصه اینکه نظم و ترتیب درجات و مراتب امری وسیع الاطراف و درهم بوده و آن را شاید هر ساله در سالنامه شاهی (آئین - نامگ یا گاهنامگ)^۳ مدوّن و معین می‌کرده‌اند.

۱. به زبان پهلوی (لغت رسمی عهد اشکانی) و زبان پارسی (لسان سلسله جدید یعنی پهلوی عادی). بی‌شابهت نیست به کتیبه‌های سه زبانی هخامنشیان به خط میخی که به فرس قدیم (هخامنشی) و زبان دو سلسله بزرگ سلف یعنی اَنَشَنی (عیلامی) و بابلی انشاء شده است.

۲. شترداران املائی قدیم و تاریخی کلمه شترداران است که تلفظ پهلوی است، در لهجه فارسی به حسب قاعده بایستی شترداران گفته شود. - وِشپهران نیز که در متن به لفظ «آرامی» بزیبیا آن نوشته شده تلفظ پهلوی است (در پارسی: وِشپسان) لفظ وِشپهر در یکی از احجار منقوره (وسپهری) و به صیغه وصفی در کتیبه بزرگ نقش رستم (وسپهرکان) بی‌آنکه در حجاب لفظی سامی پوشیده شده باشد، دیده می‌شود و به علاوه از دو اقتباس که در زبان ارمنی از این کلمه شده یعنی از سپه و وِشپهر تأیید می‌شود (لفظ اخیر در جزء اسم ولایت وِشپهرکان دیده می‌شود)، [آندرئاس]. به طور کلی وجود مقداری از صیغ کلمات پهلوی در زبان «پارسی پهلوی» و فرس جدید نشان می‌دهد که دوره اشکانی (پهلوی) برای تکامل تاریخی ایران اهمیت عمده داشته است. - وِشپهر (*) پسر ارشد وِشپد (یعنی رئیس عشیره) را می‌گفته‌اند و این تعبیر طبعاً اسم جنس برای جانشینان فعلی و آتی تیولداران عمده شده است که وِشپدان را نیز شامل می‌شود. - آراتان املائی قدیم است و آراتان خوانده می‌شود.

(*) تلفظ فارسی بزیبیا (مفرد) بنا به فرهنگ قدیم وِشپهر (وسپهر به واو مجهول یا معروف؟) است. چنین کلمه‌ای در فارسی جدید یافت نمی‌شود. ولی در سرودهای عارفانه سریانی از دواوین ردّیه ساختگی که

در اوایل قرن سوم میلادی ترتیب داده‌اند، به این صورت **ܐܪܬܐ ܕܡܠܟܐ ܕܐܝܪܐܢ** آمده است که به معنی «سالاران او» می‌باشد. چنانکه یوستی به خوبی حدس می‌زند نام ولایت ارمنستان که وِشپهرکان است به این کلمه مربوط است. به این طور ما تقریباً می‌دانیم که اسم عالیترین طبقه نجای ایران چطور تلفظ می‌شده است (نلدکه). وِشپهر اسم عندالفرس لکل ابن ملک من ابناء الملوك كما ان رسندرخت (کذا؟ وِشِدخت؟) اسم لبت کل ملک و با بش (بایشن) اسم عرس کل ملک، و کانوا یسمون ابن الملک وِشپهر فی حیاة ابيه فاذا انتقل الیه الملک سقط هذا الاسم عنه و سمي شاهنشاه. از تعلیقات حمزة اصفهانی نقل مترجم از دیوان ابونواس نسخه پاریس ج ۱: ۲۹۴. علاوه بر این در کارنامه اردشیر پاپکان کلمه واسپهرکان چند بار آمده است وِش دختان در وِش درامین آمده است. (مترجم).

۳. التبیّه و الاشراف مسعودی ص ۱۰۳ و ۱۰۶ دیده شود. این به همان معنی باید باشد که کلمه رومی «notitia dignitatum» یعنی «دفتر مراتب و اشغال».

۳۶۸. چنین بر می آید که تقسیم طبقاتی قدیم را در قرون اخیر دوره ساسانیان امری معنوی و دور از عمل و فرضی صرف تلقی می کرده اند. رؤسای طبقات چهارگانه در آن ایام به اعظم ارباب مناصب مملکتی و به وزراء بیشتر می مانستند تا به سرپرستان و حامیان منافع طبقه خود. اصحاب دین و کتاب جزء صنف بزرگان و از اشراف ظاهری شده بودند و اصلاح نظامی که خسرو اول انجام داد، امتیاز جدیدی میان اشراف ظاهری و اقطاع خوار با اشراف نظامی درجه دوم یعنی اسواران ایجاد کرد. چنین مفهوم می شود که در یک فقره از نامه تسر ذکر از طبقات چهارگانه نیست؛ بلکه فقط سه طبقه اشراف، مردان لشکری، مهنه و محترفه، نام برده می شوند [نامه تسر چاپ مینوی ص ۲۴ - ۲۳ دیده شود].

۳۷۸. هرج و مرج و منافساتی که در تقسیم اجتماعی و سیاسی ملت روی داد، نتیجه حتمی و ضروری نوع حکومتی بود که ساسانیان از فهلویین (اشکانیان) ارث برده و اقتباس کرده بودند. این سبک ترکیب خاصی بود از طرز حکومت ملوک الطوائفی و نوع اداره دیوانی استبدادی. تباین این دو رکن است که وجهه مخصوصی به تکامل اجتماعی و سیاسی زمان ما بین اردشیر پاپکان و خسرو اول داده است.

شهرداران

۳۸۸. در دوره ملک ساسانیان «اشخاص اول» دولت عنوان شاه داشتند و اطلاق عنوان رسمی «شاهان» بر شاه ایران از اینجا صادق می آید. این قسم شامل امرای تیولداری بوده است که در اقصای مملکت حکومت می کردند یعنی اصحاب ثغور؛ و شاهان جزء را که در تحت حمایت شاه ایران بودند، نیز فرا می گرفته است و در عوض شاهان بنیاد شاهی ایشان و جانشینانشان را محکم می کرد و بر ایشان فرض بود که سپاه خود را تحت اختیار سلطان متبوع اعظم بگذارند و شاید باجی نیز بایستی بدهند. نامه تسر این گفته را به اردشیر نسبت می دهد: «هر که به اطاعت پیش ما آید تا بر جاده

→ مترجم گوید که ظاهراً همین معنی مراد است از دو بیت ذیل که فردوسی در بزم اول انوشروان با بزرجمهر آورده است:

سرافراز روزی دهان را بخواند
بدانگه که آغاز دفتر کنند

جهاندار کسری درو خیره ماند
بفرمود تا نام او سر کنند

مطاوحت مستقیم باشد، نام شاهی ازونیفکنیم». اشهر این شاهان فرمانبردار ملوک عرب حیره‌اند. آمیانوس مازکیلینوس در زمرة تابعین شاپور دوم شاهان خیونان و آلبانیان را نام می‌برد. در خطة بین‌النهرین پولز نامی شاه بود که دست نشاندۀ شاپور دوم بود و فرزندان او اسماء ایرانی داشتند. در ابتدای زمان استیلای ساسانیان ارمنستان که در زیر فرمان شاهان اشکانی نژاد بود، سرزمین تیول دادۀ شاهنشاه بود تا آنکه در سال ۴۳۰ میلادی ولایتی از مملکت ایران شد و حکومت آن به یک نفر مرزبان سپرده شد.

§ ۳۹. در ردیف این دودمانهای شاهی چند مرزبان بودند که ولایات ایشان به وجه خاص عرضه حمله بود و بایستی مزد رنجی را که در دفاع از ثغور مملکت می‌بردند بپایند. به موجب نامه‌تسر در زمان خسرو اول تنها سه مرز بوده که پادشاهی آن به میراث بوده و صاحبان آن عنوان شاه داشته‌اند و آن ناحیه شمال غربی در حدود آلان و خزر^۱ و ناحیه مغرب (در آن جاها که بالخاصه با ثغور روم مجاور بود) و ناحیه خوارزم (برابر ترکان).

§ ۴۰. آخرالامر بر این دو دسته باید حکامی را نیز که از اهل بیت شاهی بودند، افزود. بر حسب آیین قدیم — که تا روزگار ما نیز باقی مانده است — شاهزادگان به حکومت منصوب می‌شوند و علی‌الخصوص شهزادگانی که امید آن می‌توانند داشت که روزی بر تخت شهنشاهی نشینند، باید به وسیله حکومت یک ولایت عمده تمرین و ممارست در عمل فرمانروائی کنند. بزرگان که می‌خواهند بهرام پنجم (بهرام گور) را از جانشینی پدرش محروم کنند متعذر می‌شوند که «او هرگز پادشاهی نکرده است تا بدانیم که داند چه باید کردن یا نداند». از جمله پادشاهان ساسانی هر مزد اول پیش از آنکه بر تخت نشیند والی خراسان بوده است، بهرام سوم والی سیستان (سکانشاه)، اردشیر دوم والی همدیابینه، بهرام چهارم والی کرمان (کرمانشاه) و هر مزد سوم والی سیستان. اما علل سیاسی ایجاب می‌کرده است که بدین ولات که از خاندان شاهی بودند، پادشاهی به میراث داده نشود تا هر وقت مصلحت مملکت اقتضا کند، شاهنشاه بتواند ایشان را عزل کند. برای اینان نام شاهی عنوانی بیش نبوده است و جز این حاصلی نداشته که ایشان را در طبقه اول اعیان مملکت داخل می‌کرده است. مع هذا یقین می‌توان داشت که خاصه در

۱. همان شاهی که به گفته صاحب نهایة الارب امتیاز آن داشت که بر تخت زر نشیند. [نامه‌تسر چاپ مجتبی مینوی ص ید دیده شود].

زمان تنزل قدرت شاهنشاهی، پس از خلع خسرو دوم، امرای شاهوار و خداوندگاران بزرگ دیگر توانسته بودند در بعضی ولایات متمکن شوند و آنجا شاهی ارثی ایجاد نمایند: ازین راه است که وجود عده‌ای شاهان کوچک اقطاعی را در زمان هجوم عرب به ایران می‌توان بخوبی تعلیل کرد.

§ ۴۱. شهرداران بایستی «جمله به درگاه به نوبت ملازم باشند» تا تکالیف خود را به جا آورند^۱ ولیکن «ایشان را مرتبه [ای معین] نسزد که اگر مرتبه جویی کنند به منازعت و جدال و قیل و قال افتند، حشمت ایشان بشود و به چشمها حقیر گردند» (نامه‌تسر).

§ ۴۲. در زمان فتح عرب در ایران «شاهان کوچک، آتی الذکر موجود بوده‌اند که هر یک از ایشان عنوان خاصی داشته است^۲: ملک نیشابور (کنار^۳)، ملوک مرو (ماهویه^۴)، ملوک سرخس (زاذویه)، شاهان ابیورد (بهمنه)، شهریاران نسا (ابراز یا براز، وراز؟)، شاهان غرچستان (برازبنده^۵)، ملوک مرو روذ (کیلان)، شهریاران زابلستان (پیروز)، شاهان کابل (کابلشاه)، ملوک تَرْمِذ (تَرْمِذ شاه)، ملوک بامیان (شیر بامیان)، شاهان سغد (پیروز یا اخشید^۶)، شاهان فرغانه (اخشید) ملوک ریوشاران (ریوشار)، ازان گوزگان^۷ (گوزگان خذاه)، شاهان خوارزم (خسروخوارزم^۸ (*))، ازان ختل^۹ (ختلان شاه یا شیر ختلان)، شاهان بخارا (بخارا خذاه)، ملوک اسروشنه (افشین)، ازان سمرقند (طرخان یا طرخون)، ملوک رُخَذ (الرُخَج) و سیستان و بلاد داور (رُتیل) شاهان وُزدانه

۱. خوانندگان به خاطر دارند که پیش ازین گفتیم که در موقع تیر افکندن شاپور شهرداران حاضر بودند.
۲. المسالك والممالك ابن خرداذبه چاپ دُخویه ص ۳۹ تا ۴۰ و الآثارالباقیه بیرونی چاپ زاخاؤ ص ۱۰۱ تا ۱۰۲ دیده شود.
۳. محتملست که قراءت صحیح کلمه کنارنگ باشد، بعد درین خصوص بحث خواهیم کرد.
۴. می‌دانیم که ماهویه نام آن مرزبان مرو بود که به یزدگرد سوم خیانت کرد. این عنوان و نیز عنوان زاذویه و بعضی دیگر گویا در اصل اسم علم بوده است.
۵. مترجم گوید معروف در عنوان ملوک غرچستان شار است که تا قرن هفتم اسلامی نیز متداول بوده و شاید برازبنده اسم خاص یکی از ایشان بوده است.
۶. اخشید صیغه ایست به لهجه شمال شرقی از کلمه خُشائِیْیا در فرس قدیم و شاه در فارسی.
۷. گوزگانان و جوزجان و جوزجانان همه وجوه مختلفه این اسم است (مترجم).
۸. خوارزمشاه نیز آمده است. و این نیز تا قرن هفتم هجری معمول بود (مترجم).
۸. ختلان.

۹. آندرتاس کلمه شیر را که در عنوان شیربامیان و شیرختلان وارد است از خُشُری قدیم می‌داند، و با تبدیل یاء به الف که در پهلوی نظایر بسیار دارد، همین کلمه در ریوشار [وشار غرچستان - غرج الشار] نیز هست. غالباً فردوسی شیر را به معنی سواردلیر استعمال کرده است نه به معنی حیوان درنده معروف.

(وَرْدان شاه)، شهریاران هرات و پوشنج و باذغیس (برازان)، ملوک کیش (نیدون)، شاهان گرگان (چول، صول)، ازانِ ماوراءالنهر (کوشان شاه). بعضی از این شاهان خاصه در نواحی شمال شرقی گویا ترک بوده‌اند.

[مترجم گوید علاوه بر مآخذی که مؤلف سراغ داده در دو کتاب قدیم دیگر نیز درین خصوص روایات مؤید یا مخالف که بر عدد این شاهان نیز چند تائی می‌افزاید، آمده است: اول بلاذری در فتوح البلدان (چاپ دخویه ص ۱۹۶) گوید انوشروان امیری چند را رتبه و عنوان شاهی داد و هر یک از ایشان را به شاهی ناحیه‌ای برگماشت از آن جمله یکی خاقان جبل که صاحب سریر است و وهرارزانشاه (?) خوانده می‌شود، دیگر شاه فیلان که فیلان شاه است، دیگر طبرسرانشاه است، دیگر ملک لگزیان که جرشانشاه است، دیگر ملک مسقط که شاهی او باطل شد، دیگر شاه لیوان که لیوان شاه است، دیگر ملک شروان که شروانشاه است، دیگر صاحب بُخ را بر بُخ و صاحب زریگران را بر آنجا به شاهی نشانید. دوم حمزه اصفهانی در دیوان ابونواس که جمع و تفسیر نموده شناخنچ و شروین و طغرین را «از اسماء شاهان نواحی در خراسان» ذکر می‌کند و نیز می‌گوید شاهان ایران روا می‌داشتند که هر یک از شاهان اطراف به نامی خود را بنامد که بدان مشهور باشد و مثلاً هر کرا که بر بامیان شاه می‌شد شیر می‌نامیدند و هر کس بر مرو شاه بودی او را کنارنگ گفتندی و شاه دنهاوند را مصمغان و شاه جرجان را صول و شاه طبرستان را بدشخوارگر شاه و ملک اسروشنه را افشین و شهریار صفدو فرغانه را اخشید می‌خواندند و می‌گفتند: اخشید صفد، اخشید فرغانه، شیربامیان، کنارنگ مرو، افشین سروشنه. علاوه بر این بیرونی گوید که ملوک شاش (چاچ) را تدن؟ و ملوک دهستان را صول و ملوک جرجان را اناهبد و ملوک جبال طبرستان را اصفهبد می‌نامیدند.]

وَسْطَهْران

§ ۴۳. ساسانیان سبک ملوک الطوائف را از اشکانیان یادگار داشتند. بنابراین در ملک جدیدی که اردشیر تأسیس کرده است، در ردیف اعیان بر حسب ترتیب در درجه دوم طبقه مقتدر میران قبائل را می‌یابیم که اعظم آنان شیوخ هفت دودمان ممتاز بوده‌اند.

از جمله این هفت دودمان لااقل سه دودمان این مقام رفیع را در زمان پهلویان نیز داشته‌اند: خاندان قارن، خاندان سورن، خاندان اسپهبد که همگی از نژاد اشکانیان و ملقب به «پهلو» بوده‌اند، و انتساب به سلسله پهلو خود نشان امتیازی بود؛ به طوری که بقیه این هفت دودمان ممتاز عهد ساسانی از قبیل خاندان سپندیار و مهران نیز خود را به دوده اشکانی می‌بستند.^۱

۱. به گفته موسی خورنی آرسویر شاه اشکانی (که همان فرهاد چهارم است) سه پسر به نام آژدیش (اردشیر) و قارن و سورن، و دختری مستی به کُشم داشته (این نام اخیر به عقیده مرحوم مسیو مرکوات محرف نام ولایت کومیش = comisene است). پسر نخستین جانشین پدر می‌شود (پس همان فرهاد پنجم است). دو پسر دیگر بنیاد دو دودمان نهادند که به نام ایشان نامیده شد: دختر با یک نفر «سردار همه ایرانیان» تزویج کرد که تخمه او بدان سبب به نام اسپهبد پهلو خوانده می‌شوند. اسپهبد صیغه ساسانی سپادپت قدیم (در فارسی سپهبد) است. همین کلمه در زبان ارمنی به صیغه شهرپت داخل شده است. این لفظ اخیر که لقب «سردار» شده بود، با یک همزه وصل تا قرن پنجم میلادی نیز بوده است: شهرپت (اندرئاس). طبری صریحاً اسپهبد را در ضمن بیانات هفتگانه نام می‌برد. مؤلف به استناد قول آندرئاس در حواشی خود در آخر کتاب این را آورده است که اسپهبد در کتاب پروکوپوس به صورت اسپیدیس (در فوتیوس: هسپندیس) آمده. هسپتوس که ثوفانس آورده نیز همین است. ثوفیلاکتوس مورخ و مصنف عالی مقام نیز ذکر از هسپیدیس پدر بندویه و بستام و خویشوند خسرو دوم می‌کند. علاوه بر این مصنف کتابی دینی (کوریل) هم نام هسپتوس را آورده. کلمه اسپهر سریانی ظاهراً از غلط نشاخ ناشی شده، و اسپد بوده که همان اسپهبد است. اسپهر جز در داستان (رمان) یولیانوس که هفتم منتشر کرده است، دیگر در جایی دیده نشده است - لکن مطلبی که موسی خورنی آورده است، تاریخی نیست: می‌دانیم که یکی از خاندان سورن خصم و حریف کراسوس بوده است و لشکر کشی او در دوره سلطنت پدر و سلف فرهاد چهارم بوده است. اما به هر حال در اینکه این سه خاندان به عنوان گمارتگان (تیولداران) بزرگ مذهب پیش از ساسانیان موجود بوده‌اند، شک نیست. اتصال نسبی دودمان سپندیار به اشکانیان بی شک بعدها و در زمانی که هیچ معرفت به تاریخ اشکانیان نبوده است، جعل شده، در تبار یکی از افراد این خاندان (مهر نرسی) نام دارا (دارای سوّم) و پسرش کی‌اشک (یعنی اشک با لفظ کی که یادگار عنوان شاهی کوری متعلق به عهد ما قبل تاریخ است) و پس از آن چند اسم دیگر که به خاندان اشکانی ربطی نداشته است، دیده می‌شود. از همه بالاتر اسم سیستبروه که محرف ستروک است و تأثیر اسم سابق یعنی سیسپاذ آن را بدین صورت انداخته: «مهر نرسی بن بُرازة بن فرخزاد بن خورهباز بن سیسفاذ (?) بن سیستا بروه بن کی اشک ابن دارا بن دارابن بهمن بن اسفندیار بن بشتاسپ» (طبری). به علاوه شجره نسب سوخرا از خاندان قارن که طبری ذکر کرده است، نیز مطلقاً همین حال را دارد که در عهد بالئسه جدیدی ساخته شده است: «سوخرابن ویشاپور بن زهان (?) بن نرسی بن ویشاپور بن قارن...» (طبری). - محتمل است که پیوستگی نسب خاندان مهران به اشکانیان نیز مجعول باشد. مرحوم پروفور مارکوات بی شک درست حدس زده است که اصل و منشأ نام میلاد پهلوان داستانی را یکی از امرا و شاهان پهلونژاد مستی به مهرداد دانسته است، اما صحت این مطلب مستلزم آن نیست که اشعاب خاندان مهران از تخمه گرگین پسر میلاد اصل تاریخی داشته باشد: همیشه در ایران کسانی یافت می‌شده‌اند که در فن جعل انساب استاد و ماهر بوده‌اند.

§ ۴۴. نخستین این هفت خاندان سلاله شاهنشاهی یعنی ساسانیان است. بقیه عبارتند از پنج تائی که ذکرشان گذشت: قارن پهلوی، سورین پهلوی^۱، اسپهبد پهلوی، سپندیار، مهران. و هفتمی آنها شاید که زیک^۲ باشد. به گفته طبری نشستگه دوده قارن در نزدیکیهای نهاوند (درماذ) بوده، ازان سورین در سیستان، مقام سپندیار در نزدیکی شهر ری (رَغ) - نزدیک طهران کنونی) و ازان دوده اسپهبد در دهستان گرگان. از جانب دیگر معلوم است که سوخرا که از خاندان قارن بود از اهل فارس («از اهل شیراز» - «از اهل کوره اردشیرخره») بود. نیز می‌دانیم که رودی نزدیک ری وقریه‌ای بالای نیشابور به نام سورین خوانده می‌شد (سورین رود و دیه سورین، در معجم البلدان یا قوت)^۳. نیز گفته‌اند که مهرنرسی از پشت سپندیار از اهل دهی مسمنی به آبروان از رستاق دشتبارین (دشت - بر) از کوره اردشیرخره از ایالت فارس بود و این رستاق و رستاق جره از کوره شاپور را که متصل بدان بود، از تبار خویش به میراث یافته بود. بهرام چوبین و پیران گشنسب گریگوریوس که هر دو از جمله خاندان مهران‌اند از اهل ری‌اند. اما مهران‌روذ را در فارس به نام این خاندان باز خوانند^۴. از روی این مقدمات من چنین نتیجه می‌گیرم که

۱. در کتاب فاوستوس بوزنطی ذکر از دو سورین می‌شود که شهرت ایشان پارسیک است. شاید ایشان متعلق به تیره کوچکی از سورین پهلوی باشند.

۲. به قول مناندیوس (مورخ قرن اول میلادی) زیخ یکی از ارفع مناصب ایرانیان بود. اما بسا اتفاق افتاده است که نویسندگان رومی در ضمن احوال ایرانیان میان نام خانواده‌ها و عناوین و مناصب تمیز نداده و در آن مشبه شده‌اند، چنانکه زویموس سورین را یک ارخی (یعنی مقدم) می‌نامد و پروکپیوس که مهران را عنوانی گمان کرده است، می‌گوید که پیروز سردار را می‌رئیس کردند. هوبشمن چنین بیان کرده است که زیک (ضبط فاوستوس بوزنطیائی همچنین است و ضبط آگاثانجلوس زیگش است) را باید این دو مصنف نام خانواده گرفته باشند. عنوان زیخ سابق الذکر را نیز بر این دو اضافه می‌کنیم. زیک و قارن (زیکس و کارنس به ضبط آگاثانجلوس) دو تن از سرداران عمده شاپور دوم بودند و ایشان غیر از کولارکس و ارتبانس هستند که امیانوس ذکر می‌کند. درباره افراد معروف خاندان زیک به کتاب اسماء ایرانی تألیف یوستی رجوع شود.

۳. مترجم گوید که در کتاب تاریخ قم که اصل آن در ۳۷۷ تألیف شده بوده، شخصی را در زمان بهرام ذکر می‌کند به نام سورین قمی.

۴. در باب افراد خاندان قارن و سورین و مهران کتاب طبری نلدکه صفحات ۱۲۷ تا ۱۲۸ و ۴۳۸ تا ۴۳۹ و ۱۳۹ تا ۱۴۰ ملاحظه شود، تعداد اسماء را یوستی (در کتاب الاسماء در ماده *sūrēn* و *Mithrāna* و *kārēn*) کامل کرده است. درباره اسپهبد به ماده *Spādapti* در کتاب الاسماء یوستی و درباره سپندیار به طبری نلدکه ص ۴۳۹ رجوع شود. آنچه که مرحوم مارکوارت در باب پیوستگی نسب خاندان سورین به سلسله گندفر پهلوی در سیستان عرضه می‌دارد، به نظر من مقنع نیست: ما نمی‌دانیم که در چه موقع

املاک و سپهران در تمامی انحاء مملکت متفرّق بود و شاید عمده آن واقع بوده است در بلاد مادی پهلوی که مرکز اصلی ملکت اشکانیان بود و در پارس، سرزمین اصلی ساسانیان، که اراضی متعلّق بدین خاندان در آنجا خیلی نزدیک به یکدیگر بوده و تشکیل املاک وسیع دامنه دار ممکن نبوده است. ظاهراً همینست یکی از علل عمده اینکه ملاکین بزرگ در طول مدّت این عهد به تدریج صفت اشراف ظاهری و درباری می یابند و از عنوان اشراف ملوک الطّوائفی واقعی خارج می شوند. تا اجتماع سابق برقرار است وابستگی قدیم و سبذان و وسپهران به یک دیه (وَس) از بین نمی رود: همینکه ذکری از اصل یکی از این خداوندان املاک می رود عموماً دیهی را نام می برند.

§ ۴۵. یقینست که اشراف اقطاعی منحصر به همین هفت دودمان بزرگ نبوده اند. فاوستوس بوزنطی سپهسالاری را به نام دَماوندکاو و سکان ذکر می کند (شاید منسوب به کی کاووس شاه داستانی است). عده ای از انساب مختوم به «ان» متعلّق به خاندانهای تیولدار یا سلسله ایشان است. منتهی اقطاعات اشراف عالیّه به نسبت با ضیاع خاصّه شاهی که وُلات دولتی آنها را اداره می کردند، وسعت قابلی نداشته است.

§ ۴۶. بیوتات عظیمه «به کتابها و دیوانها مدوّن» گشتند و شهنشاه برای آنکه «هر یک را درجه و مرتبه معین ماند، حکم فرمود تا عامّه مستغّل و املاک بزرگزادگان نخرند». مع هذا بعض خاندانها به مرور زمان از بین رفتند و از طرف دیگر بی شک شاه حقّ ترفیع بیوتات دیگر را به مرتبه اشراف ملوک الطّوائفی داشته است. تنسر می گوید «فساد بیوتات و درجات دو نوع است: یکی آنکه خانه ای را (=خاندانی را) هدم کنند و درجه به غیر حقّ وضع روا دارند (یعنی که بازگرفتن درجه کسی را به ناحق جایز دانند) یا آنکه روزگار خود بی سعی دیگری عزّ و بها و جلالت قدر ایشان بازگیرد و اعقاب

→ سیستان به خاندان سورین به اقطاع داده شده است و من نیز دلیلی نمی بینم بر اینکه سورین که تیکتوس ذکر کرده همان آبد گائزِش باشد. این امر که این سورین از یکی از بیوتات ممتازه و به میراث موکل تاج نهادن بر سر شاه بوده است، ملازمه ای ندارد با اینکه وی شخص قابلی بوده باشد که بایست در منازعات خاندانی دخالت عظیم داشته بوده باشد. اینکه سورین در عرصه تاریخ فقط یک بار ذکر می شود آن هم برای اینکه یک خدمت ظاهری را به عهده بگیرد، شگفت انگیزتر از این امر فی المثل نیست که از کسی که هم در عصر او رئیس و شیخ قبیله فارن بوده است اصلاً ذکری در حوادث نمی رود. جمله «رکن حزب (تیره طرفدار تیرداد) ابد گازس با خزانه و جواهرات سلطنتی آمد» هیچ مطلبی را ثابت نمی کند: اولاً گفته شده است که این خدمت از واجبات شخص «تاج گذار» شد. ثانیاً صریح است که درین جا سخن از تدبیری غیر عادی و برای زمان کارزار است.

ناخلف در میان افتند، اخلاق اجلاف را شعار سازند و شیوهٔ تکرّم فروگذارند و وقار ایشان پیش عامّه برود و چون مهنة به کسب مال مشغول شوند و از ادّخار فخر باز ایستند و مصاهره با فرومایه و نه کفو خویش کنند، از ان توالد و تناسل فرومایگان پدید آیند که به تهجین مراتب ادا کنند».

§ ۴۷. اما در باب زندگانی اشراف و طریقهٔ ایشان در حرث اراضی شرح کمی به دست ما رسیده است. طبری مطلب مفیدی دربارهٔ مهر نرسی بزرگ - فرماندار و اهل بیت او دارد. این مرد در رستاق دشتبارین و رستاق چِره ابنیه رفیعه پیا کرد و آتشکده‌ای در دیه آبروان ساخت که چند قرن پس از انقراض ساسانیان هنوز پیا بود و به نام بانیش مهر نرسیان نامیده می‌شد. در نزدیکی قریهٔ آبروان چهار دیه دیگر آباد کرد و در هر یک آتشگاهی قرار داد: یکی را مخصوص به خود کرد و «فراز مرا آور خدایا» نامید. سه آتش دیگر را زرواندازان و کارداران و ماگشنسپان نامید به نام سه نفر برترین فرزندان زروانداز و کاردار و ماگشنسپ که ایشان را برای سه کار از اعمال بزرگ مملکتی تربیت کرده بود. در همین ناحیه سه باغ ترتیب داد، در یکی ۱۲ هزار اصله نخل و در یکی ۱۲ هزار اصله زیتون و در یکی ۱۲ هزار سرو کاشت و تمامی این دیهها و باغها و آتشگاهها تا قرن سوّم هجری با حسن حالات هنوز باقی و در دست قومی از پشت او بوده است. آشکار است که مهر نرسی نمونه‌ای از شیوخ ایرانی است که چون اوزار ملک بر دوش او بار شد، از مواظبت ضیعتهای خویش و سعی در آبادانی آنها برای روزگاری که در پس است، غفلت نورزید. یقین باید داشت که غالب اربابان ضیاع چون به مرتبه - جوئی و سعی در تحصیل عناوین و القاب و اکتساب شغل و عمل مشغول شدند و شیفتهٔ دربار و پایتخت گشتند، به این شوق و نشاط به کار زمین‌داری نپرداختند.

§ ۴۸. از سیر شهدای مسیحی که به زبان سریانی نوشته شده، اطلاعات مفیدی جدا جدا به دست می‌آید. پس از مرگ شهرین از دودمان مهران برادر او به جستجوی گشن یزداذ (مارساوا) پسر آن مرحوم می‌فرستد که آمده در روزی که برحسب آیین در سرزمین خانوادگی اطعام می‌کنند صاحب مجلس باشد؛ چه این وظیفهٔ خاصّ و سبذ است، هر چند که وی کوچکتر باشد، چنانکه در همین مورد بود. چون عمو که قیم و ولیّ گشن یزداذ بود، آگاه شد که مشارالیه به دین مسیح در آمده است، خود را مالک شرعی مایملک خانواده دانست. پس می‌توان فرض کرد که ارتداد لاقّل در بعض اوقات

باعث حرمان از اقطاع ارثی می‌شد، که در آن صورت به وارث طبقه دوم تعلق می‌گرفت. در مورد مخصوص سابق‌الذکر عمو چند روز بعد در گذشته و گشن‌یزداذ باز مالک ثروت خود شده و همه را به فقرا بخشیده است.

§ ۴۹. از مهرام گشنسپ (مارجیورجیس) که از تخمه شاهی بود و پدرش استاندار شهر نصیبین بود و جدّش رئیس و متولّی امور شهر به آندیو خسرو (گندیخسرو) بود، مروی است که مایملک خانوادگی او قریه پاکوریه از رستاق نیشتر از توابع بابل بود و به آئین اربابان بزرگ قصری مجلّل در پایتخت داشت. چون وبا در آنجا بروز کرد مهرام گشنسپ که آن وقت هنوز عیسوی نشده بود - مصنّف که عیسوی است از روی خبث و غرض گوید «چنانکه عادت بت پرستان است» - به یکی از املاک خویش گریخت و مواظبت قُرّی و «سایر بنده‌های خویش را» به یک نصرانی واگذاشته بود. معنی این نکته شاید اینست که ساکنین قُرّی رعایائی بودند که حالشان با برده و بنده‌های خاص ارباب چندان فرقی نداشته است. درین صورت وضع همانست که در عهد پهلویان بوده است.

§ ۵۰. اطلاعات مضبوط و صریحی درباره امتیازاتی که تیولداران ازان برخوردار بودند، نداریم. نمی‌دانیم که حاکم اختیاری در امر تیولهای واقعه در حوزه حکومت خود داشته است یا نه و تیولها از همه خراج معاف بوده است یا از بعضی ازان، و غیر از اینها. آنچه یقین است یکی اینکه اهل قُرّی می‌بایستی به ارباب یا به دولت یا به هر دو خراج بدهند؛ دیگر اینکه به فرماندهی خواجه خویش به خدمت نظامی موظّف بوده‌اند.

§ ۵۱. در زمان ساسانیان نیز آیین قدیم را که بعضی از اعمال و مناصب به میراث به رؤسای بیوتات هفتگانه تعلق داشته است، می‌بینیم. ثئوفیلاکتوس این خدمات ارثی را بر ما معلوم می‌دارد «خاندان مسمّی به آرتیبیدس صاحب رتبه شاهی است و نهادن تاج بر سر شاه نیز خدمت آنست؛ دیگری موکل امور نظامی است؛ سوّمی امور کشوری را اداره می‌کند؛ دیگری محاکمات بین متداوَعین را فیصله می‌دهد؛ پنجمی فرمانده سواران است؛ ششمی متعهّد جبايت خراج رعایا و مواظبت خزائن شاهی است؛ هفتمی حافظ زرّادخانه و مأمور تهیه مهمّات نظامی است».

§ ۵۲. آرتیبیدس محرّف آرتیبیدس است یعنی آرتِگَبَد یا هَرگَبَد که در اصل شاید به معنی فرمانده ارگ (= قصر) بوده و بعدها بر یک خدمت مهمّ نظامی اطلاق شد. چون اردشیر پاپکان این عنوان را داشت در مُلکَت جدید مختصّ دودمان شاهی و به منزله

بزرگترین عنوان نظامی شد.^۱ شغل تاجگذاری بر سر شاه گویا مخصوص سلاله‌ای از اقربای غیر مستقیم خاندان شهنشاهی یا یکی از خویشاوندان نزدیک شخص شاه بوده است.^۲ در زمانی که اقتدار شاه بسیار کم شده و قدرت اصحاب دین به اوج اعلیٰ رسیده بود؛ یعنی در جلوس بهرام پنجم، استثنائاً موبدان موبد (اعظم روحانیان) تاج را بر سر شاه گذاشته است.^۳ و فرض می‌توان کرد که کسی که این کار را صورت می‌داده در تاجگذاری دخالت عظیمی داشته؛ چنانکه درین مورد موبدان موبد با این عمل جلیل از طرف رؤسای دین رسمی مملکت صحنه بر جلوس بهرام گور گذاشته است.

§ ۵۳. از شش شغل ارثی دیگری که ثوفیلاکتوس تعداد می‌کند سه تالشکری است و سه تاکشوری. خدمات لشکری عبارتست از: اولاً فرمانده کل قوئی (ایران سپاهبند)، ثانیاً سردار سواران (آسپند^۴)، ثالثاً رئیس مخازن و ذخایر (ایران انبارگ بند) که هفتمین رتبه در فهرست ثوفیلاکتوس است. اگر به گفته پروکوپئوس که می‌گوید منصب خنارگس (به معنی ستراتگس) منصبی بود که به میراث مخصوص یکی از خاندانها بود، بتوان اعتماد و اتکاء کرد، می‌توان فرض کرد که این کلمه نام دیگر فرمانده کل قوئی بوده است.^۵ خدمات کشوری عبارتست از: اولاً رئیس کل امور کشوری - لقب بالتسبه مبهمی است؛ ثانیاً قاضی دعاوی؛ ثالثاً موکل جبابه اموال و ناظر خزاین شاهی.^۶

۱. مهر شاپور در زمان یزدگرد اول ارگبد بود.

۲. البته خوانندگان به خاطر دارند که پیش گفتیم در زمان پهلویان خاندان سورین بود که با دوده شاهی قرابت داشت و این کار را انجام می‌داد.

۳. طبری در موقع ذکر این واقعه به گمان اینکه آئین چنان بوده که همیشه موبدان موبد تاج را بر سر شاهی که به تخت می‌نشیند، بگذارد، می‌گوید: «موبدان موبد الموکل کان بعقد التاج علی رأس کل ملک یملک».

۴. کلمه اسپند علی‌الظاهر عموماً بر همه سرکردگان سواران غیر ایرانی که در زیر بیرق ایرانیان خدمت می‌کردند، اطلاق می‌شود. امیر بدوی عربی را نیز می‌بینیم که این عنوان را داشته است.

۵. کنارنگ (تلفظ اصلی ایرانی کلمه خنارگس) چون غالباً مقام مرزبان (یعنی حافظ ثغر) داشت، بایستی از مردانی باشد که در خدمت نظام تجربه بسیار کرده و کار کشته شده باشد. کلمه کنارنگ در فارسی به معنی «حاکم ولایت» شده است. در زمان یزدگرد سوم و ایام کارزار با عرب عنوان مرزبان طوس را کنارنگ ضبط کرده‌اند (ثعالبی و بلاذری).

۶. خیال نمی‌کنم که این آخری همان «متولی دیوان خراج» یعنی واستریوشان سالار باشد. طبری در موقع ذکر بزرگترین اعمالی که مهر نرسی بزرگفرماذار برای سه پسر خود حاصل کرد، می‌گوید پسر دوم او ماه گشنسپ در طول مدت شاهنشاهی بهرام گور شاغل مقام واستریوشان سالار بود. اگر این شغل ارثی بود، بایستی که به ارشد اولاد و گذار شود. گمان بی‌قیدی به طبری می‌توان برد (چنانکه در جای دیگر پسران

۵۴ §. قطع و حکم به اینکه هر یک ازین اعمال به کدام خاندان مربوط بود مشکل است: معلومست که منصب ارگبد خاصّ خاندان ساسانی بود و احتمال نیز می توان داد که مقام ایران سپاهبذ به خاندان اسپهبد متعلّق بود. آخر الامر از آنجا که اسماء سورین و مهران غالباً در مورد صاحبان مناصب لشکری ایران می آید، شاید بتوان از ان استدلال کرد که هر یک از این دو نسل یکی از دو منصب لشکری دیگر را داشته است، اما این فقط فرضی است که برهانی بران نداریم. لیکن در باب توزیع خدمات کشوری مطلقاً هیچ نمی دانیم.

۵۵ §. راستست که چنانکه ملحوظ شد، اشغال ارثی — سخن درباره خود شاهنشاهی نیست — مقامات و شغلای بسیار مهمّ و ممتاز بوده است؛ لیکن ارفع و اهمّ آنها نبوده است. چون اگر بنا می شد که بزرگترین عمل و مقام مملکت یعنی منصب وزیر اعظم (صدر اعظم، رئیس الوزراء) به ارث منتقل شود به قسمی که شاه در انتخاب این مستشار خود رأیی نداشته باشد و منتهی کاری که می توانست کرد این باشد که وزیر اعظم خویش را کشته پسر ارشد او را به جایش بگذارد، با حکومت مستبده مطلقه که مبنای دولت ایران بود، منافات داشت و به اندک مدّتی باعث تباهی ملک می شد.^۱ اشغال ارثی در

→ را به ترتیب دیگری نام می برد ولی در آنجا ماه گشنسپ یکسره آخر از همه ذکر شده است) لیکن اگر فرض کنیم که ماه گشنسپ ارشد اولاد بود و از آن سبب مقام واستریوشان سالاری را به میراث یافت، بالتبع بایست گفت که مهرنسی و پدر او برازه نیز قبل از او این شغل را داشته اند. به علاوه دینوری جُشنسأدریش نامی را بعد از مرگ یزدگرد اوّل یعنی در حیات مهرنسی «کاتب خراج» می خواند که بی شک مقصود واستریوشان سالار است. و باز اگر کسی بگوید که دینوری از مآخذ در درجه اوّل اعتبار نیست این اشکال باقی می ماند که ماه گشنسپ به مقامی که به میراث در خاندان او باشد، در حیات پدر خود نائل شد و من گمان نمی کنم کسی حق فرض این امر را داشته باشد. بنابر مقدّمات مذکور شغل ارثی که در اینجا مقصود است شغل وسپهران همارگار باید باشد، یعنی «موکّل جبایت خراج وسپهران». صاحب این مرتبه در مآخذ ارمنی مذکور است و در یک موردی در آنجا گفته شده است که خراج اسپهان در خانه او جمع شده بود.

۱. این خود دلیلی دیگر است. بر اینکه ششمین شغل از فهرستی که ثوفیلاکتوس داده، مقام وزیر مالیه مملکت (واستریوشانسالار) نبوده است. در دولت عرب حیره (لخمیین) که سیادت شاهنشاه را بر خود قبول داشت، به گفته جوهری مقام وزیر اعظم و نایب مناب ملک که رذف خوانده می شد، به بطن یربوع واگذار شده بود زیرا این بطن بیش از همه بطون و قبایل دیگر عرب ملوک حیره را آزار می دادند و غارت می کردند. شغل ردافت را به ایشان تفویض کردند تا از هجوم و تاراج مردم قلمرو ایشان دست بدارند. این همان آئین ایرانیست که از حدود عقل پسند خارج شده است! چنین ترقیبی فقط در دولت کوچکی مثل حیره که به سرپرستی و حمایت مملکت بزرگی باقی بود، امکان داشت.

شاهنشاهی ساسانیان مقامات افتخاری بود که به رؤسای هفت خاندان میبرز به نشان امتیازی که بر سایرین داشتند، تعلق داشت^۱؛ اما قدرت همه ایشان مستند به عایدات تیول خودشان، و علی‌الخصوص در عهد سابق بر کواذ و خسرو اول، مستند به شدت بستگی ملوک الطوائفی میان ایشان و رعایاشان، و آخر الامر متکی بدین امر بود که به واسطه سهولت وصول و قرب ایشان به شاهنشاه برتری و اولویتی برای نامزد شدن به خدمات رفیعه مملکتی داشته‌اند.

§ ۵۶. دیر زمانی پس از انقراض ساسانیان و منسوخ شدن قوانین اجتماعی قدیم هنوز و سپهران در فارس به حال خود باقی بوده‌اند. ابن حوقل در قرن چهارم هجری می‌نویسد «در فارس ستنی جمیل و عادتی نیکوست که اهل بیوتات کهن را (یعنی و سپهران را، به ما بعد رجوع شود) تفضیل می‌نهند و متنعمین قدیم را اکرام می‌کنند و در فارس خاندانها هست که اعمال دواوین از قدیم الایام الی یومنا هذا در میان ایشان به ارث منتقل می‌شود». مسعودی نیز اهل البیوتات فارس را ذکر می‌کند^۲.

[مترجم مناسب دانست که درین موضع شرح ذیل را که مشافهه از پروفیسور هرتسفلد استفاده نموده است، بیفزاید: سیئوس مورخ ارمنی که از زمان خسرو پرویز تا زمان فتوح عرب می‌زیسته و تاریخی از نوع فتوح البلدان در باب اواخر ساسانیان و اوائل اسلام نوشته، گوید: دیوان محاسبات و اسپهرکان در اصفهان بوده، بلاذری نیز در ضمن اخبار فتح اصفهان آورده است که «اشراف اهل اصفهان پس از فتح جی بر خود نپسندیدند که جزیه بپردازند و اسلام آوردند و به ادای خراج تن در دادند» و مراد ازین اشراف همان و اسپهرکان مذکور در خبر سیئوس است. و از آنجا که در کتاب پهلوی «آئین نامه نوشتن» می‌گوید که از القاب ولی عهد و اسپهر است^۳، معلوم می‌شود که و اسپهرکان بر همان معنی

۱. بعید نیست که آئین شاهان هخامنشی در عهد ساسانیان نیز متداول بوده است که شاهنشاهان حرم بزرگ خود را از خاندان خویش یا از شش دودمان ممتاز دیگر بگیرند. کواذ زنی از دودمان اسپهبد داشت و مادر خسرو دوم از خاندان سپندیار و خواهر بندروی و بسطام بود. از طرف دیگر از آنجا که یک خواهرزاده خسرو دوم مهران نام داشته است، معلوم می‌شود که شهزاده زنان ساسانی ممکن بوده است که در یکی از شش خاندان به شوهر روند. یوحنا مئگونی نیز سرداری به نام وختنگ و برادرش سورین را دانی خسرو دوم می‌خواند.

[یوستی در کتاب الاسماء خود وختنگ و سورین و بسطام و بندوی هر چهار را برادر یکدیگر و از خاندان اسپهبد ضبط کرده است. مترجم]. ۲. بعد باز به این مطلب خواهیم پرداخت.

۳. مرحوم پروفیسور هنینگ به بنده تذکار داد که در این عبارت اشتباهی رخ داده است (از جانب من یا از

که امروزه از لفظ شاهزادگان فهمیده می‌شود، اطلاق می‌شده است و چون همدان حکومت نشین خاندان قارن پهلوی بوده و نیاوند اقطاع خاندان سورین پهلوی. بعضی مورّخین دوره اسلامی (من جمله ابن المقفّع و حمزه اصفهانی) همدان و نیاوند و اصفهان و ری و آذربایجان را بلاد فهلوی یا فهلّه دانسته‌اند و حال آنکه فهلوی منحصرّاً ایالت خراسان و قهستان بوده و اینکه یاقوت از قول حمزه اصفهانی در ذیل کلمه اسبذرستاق و جوسف (ظ: خوسف) این دو موضع را جزء بلاد فهلّه گفته و نیز خبیص کرمان را حدّ فهلوی دانسته، کاملاً صحیح است.

وزرگان

§ ۵۷. در قسمتی از تاریخ ساسانیان که در تاریخ طبری برای ما مانده، تقریباً در هر صفحه به لفظ «بزرگان و نژادگان» بر می‌خوریم. هر بار که شاه نوی بر تخت نشسته است «بزرگان و نژادگان» برای عرض طاعت خویش و شنیدن بیانات او که بدان جلب قلب ملت می‌کند، جمع شده‌اند. «مهان و نژادگان» اند که اردشیر دوم را خلع کردند؛ ایشانند که شاپور سوم را کشتند؛ چند تن از «بزرگان و نژادگان» سخن یکی کردند و دل بران نهادند که از ذریّه یزدگرد اول کسی را بر تخت ننشانند و «مهران و نژادگان» اند که مذاکرات بعد را با منذر ملک عرب در خصوص جانشینی شاه می‌کنند. گاهی نیز به تعبیر «مهان و آزاده مردان» بر می‌خوریم. تعبیرات عربی اهل البیوتات (نژادگان) و العظماء (بزرگان، مهان) و الاشراف (آزاده نژادان) ترجمه ادبی و معادلهای الفاظ پهلوی و سپهران و وزرگان و آراذان است.^۱ چند باری هم تنها نام «بزرگان» برده می‌شود. بر حسب عملی که در تاریخ عهد ساسانی از «بزرگان» مشهود است و به مناسبت اینکه می‌بینیم مرتّباً در جنب اسم نجباء تیولدار مذکورند شکی در مفهوم کلمه برای ما

→ جانب مرحوم هرتسفلد). لفظ بنه واسپهر (یا بره واسپهر) از برای ولی‌عهد در متون پهلوی چاپ جاماسب آسانا، ص ۱۵۷، س ۲، آمده است. نه در آئین نامه نوشتن. رجوع شود به تاوادیان، Sûr Saxvan، صفحات ۴۲ تا ۴۳ و ۶۲.

۱. اهل البیوتات کاملاً معادل صیغه آرامی «بَرّیتا- آن» است که چنانکه سابق گفتیم علامت و رمز و سپهران است به شیوه هُزوارش. آراذان را باید دانست که اینجا مخصوصاً بر صنف اُسواران (= Les chevaliers) اطلاق می‌شود. در میان ترکیبات مجانس که در تاریخ طبری [و تجارب الأمم] هست الوجوه و العظماء یعنی وجهاء و بزرگان نیز دیده می‌شود.

نمی‌ماند: ایشان صاحبان مراتب عظیمه مملکت و اعظم رجال دیوانی‌اند.

§ ۵۸. اما در باب فهرست اعظم صاحبان اعمال اداره مرکزی باید از مسعودی ممنون باشیم که فقره‌ای را که سابق بدان اشاره شد، تعلیق کرده است. مشارالیه در کتاب التنبیه والأشراف می‌گوید که ارفع ارباب مراتب دولتی ایرانیان پنج‌اند: اول موبدان موبد (اعظم روحانیون)، دوم وزرگفرماذار (صدراعظم)، سوم سپاهبد (سپهسالار)، چهارم دیویربد (حافظ دفاتر، کاتب)، پنجم هوتخش بد که واستریوش بد نیز نامیده می‌شود («حافظ همه آنان که کاردستی می‌کنند» از قبیل بندگان و برزیگران و بازرگانان و غیرهم)، و مسعودی می‌گوید که این پنج تن مدبران و مدیران امور مملکت و وسائط میان شاه و رعیت بودند و به تعبیر ما هیأت وزرای مملکت را اینان تشکیل می‌دادند. ایشان نمایندگان و سران طبقات اربعه‌اند به علاوه نماینده شاه، و چیزی که باید توجه کرد اینکه نماینده شاه بعد از بزرگ روحانیان ذکر شده است. مسعودی «صاحبان ثغور» یعنی مرزبانان را نیز نام می‌برد که چهار تن بودند و هر یک بر یکی از جهات اصلیه مملکت حکم می‌رانده‌اند. مأخذ مسعودی برای این مطلب یک سالنامه رسمی قدیم (گاهنامه‌گ) است و اظهر آنست که ایرانیان که طبعاً محافظ آئین‌اند در طی قرون نظم و ترتیبی را که سنت اولیان بوده است، بدون مراعات و التفات به تغییراتی که به مرور زمان در روابط سیاسی و اجتماعی حادث شده است، در این گاهنامه لازم الاحترام ضبط و حفظ می‌کرده‌اند.

§ ۵۹. الیعقوبی فهرستی از اهم مناصب و درجات دولت ساسانی بدون تصریح به آنها که جزء هیأت وزراء است و بدون تمیز میان اشراف درجه اول و اعیان درجه دوم، در کتاب تاریخ خویش آورده است. مع هذا ترتیبی که در تعداد مراتب رعایت کرده است، تقریباً موافق بوده است با حالت واقعی آنها در زمان خسرو اول. مشارالیه بعد از شاهنشاه بلافاصله وزرگفرماذار را نام می‌برد، سپس موبدان موبدرا، پس هیربد[ان هیربد] یعنی «پاسدار آتش» (=قیم النار) را، بعد دیویربد را و آخر الامر سپاهبد را که زیر دست او پاذگوسپان است^۱... رئیس ولایت («بلد») مرزبان نامیده می‌شود، رئیس شهرستان

۱. این مستلزم وجود چهار سپاهبد است، چنانکه چهار پاذگوسپان هست و ازین جا معلوم می‌شود که فهرستی که یعقوبی آورده متعلق به ماقبل زمان خسرو اول نیست: چه او بود که خدمت متعلق به یک نفر ایران سپاهبد را به چهار مقام بر حسب جهات اربعه اصلیه بدل کرد.

(«کوره») شهریک، سرهنگان سپاه را اساوره (در مقابل صیغه جمع اسواران یا اسپوارگان پهلوی)، و صاحبان مظالم را شاهریشت (۲)، و صاحب دیوان را مردمان بَد (۳) می خوانند.

§ ۶۰. آخر الامر مأخذ دیگری غیر از این دو، اطلاعاتی درباره ترکیب هیأت وزرای شاهنشاه به ما می دهد. به گفته شهرستانی^۲ مزدک، مؤسس کیش اشترایی و اباحی مشهور، معبود خود را چنان می پنداشته است که در عالم علوی بر کرسی خویش نشسته همچنان که خسرو^۳ در عالم سفلی می نشیند و در برابر او چهار قوه باطنیه هستند، چنانکه در برابر خسرو چهار کسند: موبدان موبد، هیربذان هیربذ، سپاهبذ، رامشگر («مغنی»)^۴. واضح است که این آخرین در دولت ایران در میان مراتب عظیمه جای نداشته است. اما از اینکه موسیقی در نظر مزدکیان در دستگاه خدا همان قدر قرب داشت که در نظر مانویان موسیقی^۵، معلوم می شود که «مغنی» در درجات و مراتب علوی دینی مزدکی به جای یکی از ارباب تدبیر عالیمقام شاه، و احتمال که به جای صدراعظم، گذاشته شده است؛ مخصوصاً بدین اعتبار که رامشگران فی نفس الامر در دربار درجه رفیعی داشتند. به قول مسعودی^۶ اردشیر پاپکان خاصگیان سلطنتی را به هفت طبقه ترتیب داد^۷. کلیه ارباب تدبیر و کسانی که زمام امور مملکت در کف کفایت

۱. مردمان بَد - مترجم گوید در اصل کتاب یعقوبی المردمار عرب بوده است و چیزی شبیه به این لفظ در تجارب الامم هست که ایرانمار عرب ضبط شده و گوید که وی نایب بزرگ فرماندار بود، پس مردمان بَد که هوستما در حواشی تاریخ یعقوبی حدس زده و استاد کریستنسن از او گرفته نباید قراءت درست باشد.

۲. ملل و نحل شهرستانی چاپ Cureton ص ۱۹۳، و ترجمه Haarbrücker ج ۱، ص ۲۹۲ دیده شود.
۳. یعنی شاه ایرانیان، مزدکیت در زمان سلطنت قباد به وجود آمد و خود مزدک ظاهراً قبل از جلوس خسرو اول مرده است. (نلدکه ص ۴۶۴ تا ۴۶۶ دیده شود) در استعمال عرب نام خسرو (کسری) عنوانیست که بر همه شاهان ساسانی اطلاق می شود چنانکه یعقوبی در فقره ای که قدری از آن را استخراج و نقل کردیم صریح می گوید.

۴. تشبیه عالم علوی به سفلی در ایران بی نظیر نیست، در کتاب بندهشن پهلوی چرخ برین را چنین وانمود کرده است که میان چهار سپاهبذ قسمت شده، همچنان که مملکت ایران تقسیم شده است (نلدکه ص ۱۵۵ تا ۱۵۶ ج ۲).
۵. به مقاله مانی به قلم Kessler در Herzog's Realencyklopädie رجوع شود.

۶. در مروج الذهب، چاپ متن و ترجمه فرانسوی Barbier de Meynard ج ۲، ص ۱۵۳، در احوال اردشیر پاپکان، صورتهای مختلفی از بزرگترین ارباب مراتب داده شده، رجوع شود به مقاله انتقادی شتاین در «سالنامه» ۱۹۲۰ یونان جدید و روم شرقی.

۷. سنت زوات بر اینست که همیشه وضع آئینهای سیاسی و اجتماعی را به سر سلسله ها نسبت دهند. نامه تسر

ایشان است، و حصول مشورت و امر و نهی و وضع و اجرای قوانین منوط بدیشان، در چهار طبقه اول قرار دارند: اول وزیران، دوم موبدان موبذ قاضی القضاة و قیم امور دین و رئیس هیربذان، سوم چهار سپاهبذ که عمده اصحاب تدبیر مملکت و هر یک فرمانده رُبعی از مملکت اند، چهارم چهار مرزبان که هر یک نایب یکی از سپاهبذان است. سپس همه اهل فن موسیقی از اصناف خنیاگران و رامشگران و نوازندگان و خوانندگان و سایر اهل هزل و طرب را در یک طبقه قرار داد.^۱ آنگاه می گوید که بهرام گور (بهرام پنجم) ترتیب اصناف مغنیان را تغییر داد و خسرو اول آن را به حالی که در زمان اردشیر بود، بازگردانید. — طبری روایت می کند که خسرو دوم روزی که بنای سدّی در کنار دجله به پایان رسیده بود، فرمود که بران فرش افکندند و وساده ها نهادند و گل و گیاه آوردند و «مرزبانان و نوازندگان» بر او گرد آمدند پس بیرون آمده بران نشست.^۲

§ ۶۱. از مقایسه این مقدمات مختلف بدین نتیجه می رسیم که چهار یا پنج مستخدم عالی مقام دولت که یک نوع هیأت وزراء تشکیل می دادند «رو به روی شاهنشاه» بودند. شاید بر حسب ازمنه مختلفه در افراد این هیأت و عدد آنها تغییری حاصل شده باشد. وزرگفرماذار و موبدان موبذ همیشه به جای خودند. هیربذان هیربذ که «مرتبه ای شبیه به مرتبه موبذان موبذ بوده» گویا جزء آن نیز بوده است. اما ظاهر آنست که صاحب این مرتبه همیشه موجود نبوده است؛ زیرا موبذان موبذ راگاه هست که به صفت رئیس هیربذان نیز نام می برند. وقتی که وظایف و خدمات ایران سپاهبذ یگانه را خسرو اول میان چهار سپاهبذ تقسیم کرد، و اینان ازان پس هم حکام بودند و هم سرداران، وضع ایشان در میان اطرافیان و مشیران شاه بایست تغییری کرده باشد. آخر - الامر رئیس کل مالیه (واستریوشانسالار) و کاتب اعظم مملکت (ایران دیویربذ) نیز اگر در تمامی دوره ساسانیان جزء صاحبان مراتب عالیه شمرده نمی شده اند، فرض می توان کرد که در بعضی

→ را نیز ببینید. مسعودی اینجا (بر خلاف ترتیب درجات و مراتب که بر حسب سنت و روایت در التنبیه و الاشراف ذکر کرده) طبقه بندی را به وضعی آورده است که بیشتر با فهرستی که یعقوبی ضبط نموده موافقت دارد. تنها فرقی که هست اینکه در اینجا «وزراء» به صیغه جمع آمده و نام هیربذ اکبر (که کارش ضمیمه اعمال موبذان موبذ شده) در بین نیست.

۱. مسعودی دو طبقه اخیر از هفت طبقه را دیگر نام نبرده است.

۲. (نلدکه ص ۳۰۶) حتی در صورتی که در صحت و اصالت جزئیات این روایت هم شکّی عارض شود، وصف کلی وضع تمدّن که از آن مکشوف می گردد، یقیناً صحیح است. باید دانست که کلمه مزایبه در منقولات عربی بسا هست که به معنی کلیه بزرگان دربار ایران استعمال شده است.

از منته شمرده شده باشند.

§ ۶۲. صدر اعظم در ابتدا هزاربند خوانده می شد. در همان زمان هخامنشیان هزاربند (خلیاریخس به یونانی که اصلاً به معنی سرکرده یک فوج هزار نفری از پاسبانان است) اعظم موظفین مملکت شده بود که شاه امور دولت را به وسیله او می چرخاند.^۱ این اسم سراسر عصر پهلویان را طی کرده و به دوره ساسانی پیوسته است. آرامنه صدر اعظم ایران را به نام هَرَرِبَنت دَرَن اَرِیائِش («هزاربند دربار ایران») خوانده اند و در نامه ای به مهرنرسی وزیر اعظم یزدگرد دوم او را «هزاربند ایران و جزایران»^۲ لقب می دهند و حال آنکه خود او در نامه ای که به ارمنیان نوشته است، عنوان «وزرگفرمذار»^۳ ایران و جزایران» به خود داده است و از طبری نیز معلوم می شود که اسم رسمی مرتبه او همین بوده و فقرات سابق الذکر مسعودی و یعقوبی نیز به خوبی ثابت می کنند که عنوان وزرگفرمذار تا آخر عهد ساسانیان لقب رسمی وزیرالوزراء بوده است. عنوان دَرَهَنْدَرَزَبَنْد (یعنی مشیر یا ناصح دربار) نیز که الیشاؤس بنیسه مورخ ارمنی بین موبدان موبد و ایران سپاهبند نام می برد، به نظر می آید که لقب دیگر وزرگفرمذار بوده است (مقاله شتاین در «سالنامه» ۱۹۲۰ یونان جدید و روم شرقی» Byzantinisch - neugriechische Jahrbücher ص ۵۴ دیده شود).

§ ۶۳. از جمله کسانی که به این منصب رسیده اند و در تاریخ مذکور و بر ما معروفند اَبَرَسام است در عهد اردشیر اول، کات در عهد شاپور دوم، خسرو یزدگرد در عهد یزدگرد اول، مهرنرسی ملقب به هزاربند («کسی که هزاربند دارد») در عهد یزدگرد اول و بهرام پنجم و یزدگرد دوم، سورین پهلوی در عهد بهرام پنجم، و وُزُرگمهر (در فرس جدید «بُزرجمهر»)، که در حکمت سمر است، اما وجود او به منزله شخص تاریخی

۱. نص قول یکی از مورخین است که «خلیاریخس که دومین درجه مملکت را داشت» یعنی بعد از شاه او شخص اول مملکت بود. در زمان اسکندر کبیر نخست هفستیون و بعدها پزدیکاس این منصب را داشت. آنطیپاتروس در زمان سلطنت پلوشپرخن منصب خلیاریخس را به گئندروس داد و دیودوروس درین مورد می گوید که خلیاریخس نخستین و بزرگترین منصب در دربار شاهان ایران است.

۲. به تشبیه به عنوان شاه ایران: «شاهانشاه ایران و انیران».

۳. درارمنی وُزُرگ گَهَرَه [تُر]. معنی آن فرمانده بزرگ است. کلمه فرمادار («آمر»، «حاکم») بتنهائی نیز بر یکی از مراتب عالی روحانیان پارسی که به خوبی نمی توان گفت کدام است، اطلاق می شود.

معلوم نیست پُر اصل داشته باشد^۱، در عهد خسرو اول.

§ ۶۴. در باب دامنه اختیار و میزان اقتدار وزرگفرماذار اطلاعات مستقیم کم داریم. نگفته معلوم است که وی بایستی امور مملکت را در تحت نظارت شاه و حتی غالب آنها را نه از پیش خود بلکه بعد از آنکه اول شخص شاه در آن باب دستوری داد و سخنی گفت انجام دهد؛ بعبارة آخری هم وزیر تفویض است و هم وزیر تنفیذ. به علاوه چون شاه به سفر یا به جنگ می‌رود وی تا هنگام بازگشتش باید جانشینش باشد. وزارت مختار و سفارت غیر عادی به دربار دول دیگر نیز از جمله کارهایی بود که به او تعلق می‌گرفت. فرماندهی لشکر و سفرهای نظامی نیز ممکن بود به او رجوع شود. باری وی به منزله مستشار عمده شاه بر تمامی اطراف و اقسام امور دولت احاطه داشت و در هر کاری می‌توانست مداخله کند. وزرگفرماذار کامل به طور دلخواه مردی بود در فرهنگ و ادب تمام، در همه رفتار و کردار خویش برترین مردان و مقدم بر اقران، جامع خصال علو نفس و دوربینی، حاذق در حکمت عملی و نظری^۲ و مستوجب آنکه رعیت از او متوقع باشند که در مزاج شاه نفوذ کند و اخلاق بد او را به اصلاح آورد.

§ ۶۵. علاوه بر این، شغل صدارت به شکلی که در زمان خلافت متعارف بود و در همه دول اسلامی معاصر خلفا یا پس از ایشان نیز به همان شکل حفظ شده است اقتباس مستقیمی است از دولت ساسانی، و لذا بیانات مسلمینی که واقف به رموز سیاست و عالم به اصول مملکتداری اند درباره منصب وزیرالوزراء عموماً وصف بزرگفرماذار ایرانست. به قول ماوردی وزیر تفویض بر جمیع اعمال و امور عامه که تحت قدرت خلیفه است از امر و نهی و رسیدگی به مظالم و رفتن به جهاد و جنگ و اجرای تدابیری که اندیشیده است یا واگذار کردن هر یک از این امور به کسی که صلاح می‌داند بدون استثناء ولایت عام و اختیار تام دارد. تنها بدین شرط که هر تدبیری را که می‌اندیشد و هر فرمانی را که در حل و عقد و عزل و نصب صادر می‌کند به نظر خلیفه برساند تا عدم

۱. استاد کریستنسن مدتها بعد از تألیف این کتاب رساله‌ای نوشته و در آن در صدد اثبات این مطلب بر آمده است که بزرجمهر افسانه‌ای همان برزویه (برزین مهر) تاریخی است که نام او با کیله و دمنه مربوط است. این رساله را آقای عبدالحسین میکده به فارسی ترجمه کرده و به طبع نیز رسیده است (مترجم).

۲. از نوع بزرجمهر حکیم، برای آنکه درست شناخته شود که بزرگمهر را ایرانیان چگونه شخصی می‌دانسته‌اند رساله‌ای که خود پروفیسور کریستنسن به زبان فرانسه تألیف کرده‌اند و به فارسی نیز ترجمه شده است، دیده شود.

استقلال و استبداد او و مطاوعتش از خلیفه معلوم گردد. خلیفه نیز مکلف است که تمامی افعال وزیر خود و تدابیری را که وی در امور کرده است برسد و تفتیش کند تا آنچه را صوابست به حال خویش گذارد و آنچه را ناصواب بوده است، جبران نماید. هر چه از خلیفه جایز است از وزیر نیز بلاحدّ رواست جز سه امر: یکی این که مأذون نیست ولیّ عهد و نایب برای خود تعیین کند؛ دیگر اینکه خلیفه حقّ دارد از مردم معاف خواستن از امامت بخواهد و کناره گیری کند و وزیر این حق را ندارد (زیرا که وزیر را خلیفه تعیین کرده نه مردم)؛ سوّم اینکه خلیفه می تواند کسانی را که وزیر بر امور گماشته است، عزل کند. امّا وزیر نباید (بی اذن خصوصی) منصوبین خلیفه را از کار بردارد. ازین سه شرط مطلب دوّم از مستحدثات خلافت است که مبنی بر دخالت عامّه در امر اداره مملکت است، لیکن به قطع نظر ازین نکته نسبت میان شاهنشاه و وزرگفرماذار جوهرآ همانست که بعدها میان خلیفه و وزیر اعظم بود. در کتاب عربی مسمّی به دستورالوزراء آمده است که «شاهان ایران بیش از سایر ملوک به وزرای خود حرمت می گذاشتند و می گفتند: وزیر است که امور ما را مرتب می دارد، وی زینت سلطنت ما و زبان گویای ماست و شمشیری است که برای قتل دشمن خویش در مملکت دوردست آماده داریم».

§ ۶۶. وزرگفرماذار ایرانی، مانند شبیه عریش، یک نوع «همه کاره» بوده است. خاتم شهنشاهی به دست او بوده و کارهای دولت را اداره می نموده است. اما علاوه بر شغل و عمل سیاسی خود مکلفست که هرگاه شاه حاجت به غذای روحانی دارد، او را پند و اندرز دهد و در بعض مواقع دیگر خاطرش را مشغول و مسرور دارد. وزیر باید واقف به علوم بسیار و عالم به حکایات و اسماء فراوان باشد؛ در اقسام بازیها و ریاضتها ماهر و به شعر و موسیقی خبیر باشد؛ از راز ستاره و استنباط احکام نجومی آگاه و در فنّ طبّ نیز حاذق باشد تا اگر مخدوم را مرضی عارض شود او را علاج تواند کرد.

§ ۶۷. همینکه دین زرتشت از مهد اصلی خود در شمال و مشرق ایران به مغرب رسید و مرکز تازه ای در بلاد ماد برای آن به وجود آمد قبیله مغان از اهل این نواحی به کهنات و اجرای امور دینی مشغول شدند. وقتی که هووْخْشْتَر (به یونانی گواکْسیرس) بر بلاد ماد شاهی داشت، ظاهرآ حال و وضع این طور بوده است. کلمه مغْ به جای کلمه آثرَوای اوستائی نام عموم روحانیان شد ولی باز مغان خود را قبیله واحدی می انگاشتند و در زمان ساسانیان نیز طبقه خاصی خوانده شده اند که به قول آمیانوس «از یک قبیله

بخصوص‌اند و وجود خویش را وقف خدمت ایزدان نموده‌اند». به مرور زمان در میان مغان صنف اعلی و افضلی (شبیّه به طبقهٔ اُسقفی نسبت به کشیشان مسیحی) به وجود آمد که هر یک از ایشان مَعْنَت نامیده می‌شد که بعد موغبد و موبد شده است.^۱

§ ۶۸. در دولت ساسانی روحانیان پایه‌پای نژادگان اقطاعی می‌رفتند، چنانکه گفتی با هم متفق شده‌اند، و در دوره انحطاط سلطنت عموماً این دو طبقه به خلاف شاه برمی‌خاستند. اما همواره خود را چنان از هم دور می‌گرفتند که گفتی هر یک از دو طبقه، جداگانه ارتقاء می‌پذیرد و بنفسها رو به کمال می‌رود. از اعضاء اعظم بیوتات شرف در دوره ساسانی که بر ما معروفند، در حدّ علم من هیچ کس موبد نشده است.^۲ اصحاب دین در همه اوقات از قبیلهٔ مغان می‌آمده‌اند و طبیعی است که این قبیله در طی قرون نمو و انبساط حاصل کرده است.^۳ و مغان نیز برای خود شجرهٔ نسبی معادل شجرهٔ نسب خاندانهای شرف طلب کردند که به تاریخ بلند آوازهٔ داستانی بپیوندند. در حالی که ساسانیان نسب خود را - به واسطهٔ هخامنشیان - به گوی وشتاسپ حامی زرتشت می‌رسانند و غالب خاندانهای بزرگ دیگر به توسط اشکانیان (و هخامنشیان) به همین جدّ می‌رسند. سر سلسلهٔ تخمهٔ بزرگ موبدان، شاه منوشچهر داستانی از سلسلهٔ فَرذات (پیشداد) بوده است که اقدم از وشتاسپ است. بر حسب بُندهشن همهٔ موبدان نامدار مملکت از یک دوده و از پشت منوشچهر بوده‌اند.^۴

§ ۶۹. در زمان شاپور دوم نیز هنوز بلاد ماد و علی‌الخصّ آذرباذگان سرزمین مغان بوده است. ایشان در آنجا اراضی حاصلخیز و خانه‌های ییلاقی که محاط به دیواری نبود^۵، داشتند و به آئین و قانون خویش درانجا می‌زیستند و خلاصه آنکه درجهٔ علیای اصحاب دین بی‌شک از ضیاع و عقار نصیب وافر داشته‌اند.

۱. نویسندگان یونانی و لاتینی مگوس را بر همهٔ مغان و مغبذان بدون هیچ فرق اطلاق می‌کنند. بر خلاف، نویسندگان عرب و ایرانی دائرهٔ شمول لفظ موبد را توسعه داده و غالباً بر همگی مدارج روحانیان زرتشتی اطلاق می‌کنند.

۲. منقولست که زروانداز پسر مهر نرسی (از تخمهٔ سپندیار) هیربذان هیربذ شد.

۳. مانند سبت سادات در مذهب شیعه.

۴. فصل سی و پنجم، درین جا نام چند تن موبدان موبد که در زمان ساسانیان از همه شهر بودند و همچنین نام چند تن از مشاهیر موبدان که معاصر با آخرین محرّر کتاب بوده‌اند، برده شده است - مع ذلک باید گفت که خاندان قارن نیز بر حسب شجرهٔ نسبی که طبری از آن ذکر می‌کند همین منوشچهر را سر سلسلهٔ خویش شمرده است. ۵. بزرگان دین در پناه مقام قدس و روحانیت خویش بوده‌اند.

§ ۷۰. مهتر کلیه موبدان و جبر اعظم یا پاپ یا حجت عام و نایب امام ملت زرادشتیه موبدان موبد بود. اولین کسی که می‌شنویم که شاغل این مقام دینی شده است، مردی پاهر(?) نام است که به گفته طبری اردشیر اول او را موبدان موبد گردانید. احتمال قوی می‌توان داد که این عمل سابق بران نیز وجود داشته است؛ اما، قدر و اعتبار عظیمی که یافته است، تنها از هنگامی بوده که دین زرتشتی مذهب رسمی دولت شده است.

§ ۷۱. چند تن موبدان موبد دیگر که معروفند، عبارتند از: بهک و جانشین او آذرپاد مارسپندان در زمان شاپور دوم، و چندی بعد مهروراز و مهر اکاوید.

§ ۷۲. موبدان موبد ریاست عالیه کلیه امور دینی را حائز بوده و رأی قاطع و فتوای آخری را در مسائل نظری راجع به ایمان و خداشناسی و مسائل عملی مربوط به سیاست دین او می‌بایستی بدهد و بنابراین می‌بایست که تربیت و تعلیم و تهذیب کامل یافته باشد. الیشاؤس مورخ ارمنی موبدان موبدی را ذکر می‌کند که به واسطه اطلاع و خبرت کاملی که در دانش دین داشت به لقب همکدین (یعنی «دانای همگی دین») ملقب شده بود؛ وی هر پنج نامه‌ای را که حاوی کلیه شرایع و عقاید مغان بود: آنتیرکیش، بُزبیت، پهلویک (آیین «پهلوی») و پارسکدین (یعنی «دین پارسی»); و اضافه بر این سادسی را که مگپت (یعنی موبد) نامیده می‌شد.^۱

§ ۷۳. عزل و نصب عمال دینی بی‌شک با موبدان موبد بود. از طرف دیگر قریب به یقین است که خود او را شاه معین می‌کرده است. وی به تأسیس انجمنهائی برای فحص

۱. مترجم گوید این فقره در اصل عیناً همین طور است. به ترجمه‌ای که مسیولانگلو از کتاب الیشاؤس کرده نیز رجوع کردم حاصل مطلب و جوهر عبارت همین است و مسیولانگلو در حاشیه نوشته است که این عبارت راستی مشکل است و مراد الیشاؤس اینست که کتب مقدسه مغان از پنج جزء یا قسم مرکبست و این رئیس مغان همه را می‌دانست و از مرتبه موبدی در گذشته، لقب همکدین یافته بود. و مترجم می‌گوید: از برای فهم این عبارت یغیشه (الیشاؤس) به اصل تاریخ او که در ۱۹۰۳ در وندیک (وینز) چاپ شده، رجوع کردم، ترجمه عین عبارت او اینست: «... چون آن امیر دین‌پذ بود در مملکت اُپَر (گفتگو از موبدیت که سمت امارت و حکومت هم علاوه بر ریاست روحانی دارد)، و در طریقت مغان گرمترین و پرشورترین کس بود، از بسیاری از دانشمندان از قوانین زرتشتی مطلع تر بود و برای او در طریق ناراست خودشان این را افتخاری بزرگ می‌شمردند که نامش همکدین بود؛ و انترکیش را می‌دانست، و بُزبیت را آموخته بود، و [معرفت] داشت به [کتابهای] پهلویک و پارسکدین، چه این پنج مرحله است که تمامی شرایع طریقه مغان را شامل می‌شود. ولی گذشته از اینها یک مرحله ششمی نیز یافت می‌شود که موگبد خوانند.» بنابراین شاید یغیشه خود همکدین شدن را پنجمی درجات شمرده و می‌خواهد بگوید روحانی مزبور چهار درجه اول را گذرانده و به درجه پنجم که همکدین باشد، رسیده بود؛ اما بالاتر از این رتبه که او داشت یک مقام دیگر هست که منصب موبدان موبد باشد.

عقاید و شکنجه‌بددینان، مخصوصاً در خطه‌هایی که در مخالفت با دین قویم قیام شدید می‌شود، مساعدت می‌کرده^۱. در هر موردی که پای دین در میانست وی مشاور شاهست - یا باید باشد و عموماً از لحاظ اینکه رهبر اخلاقی و مرشد و مدبر روحانی شاه اوست، می‌تواند نفوذ عظیمی در کلیه امور مملکت به کار برد^۲.

§ ۷۴. حال و وضع هیربذیان هیربذ به این وضوح معلوم نیست. هیربذ در اوستا به شکل *ایثرینیش*^۳ و به معنی مؤدب و مربی آثروان یا مدیر یک دبستان خاص ایشان موجود است. در ازمنه جدید به معنی آخرین درجه از مدارج دینی است که بالطبیعه عدد ایشان از افراد همه درجات دیگر بیشتر است^۴ و ظاهراً حال و وضع در زمان انشاء مأخذ عمده طبری یعنی در اواخر عهد ساسانی نیز چنین بوده است. طبری نقل می‌کند که خسرو دوم فرمود آتشکده‌هایی ساختند و در آنها دوازده هزار هیربذ برای زمزمه گماشتند^۵. اما گویا هیربذیان دیگری نیز بوده‌اند که حال و وضع ایشان جز این بوده است و مزیتی داشته‌اند. هیربذ را صاحب فرهنگ فارسی برهان قاطع چنین تفسیر کرده است: «۱. خادم و خدمتگار آتشکده، ۲. قاضی و مفتی گبران؛ بعضی خداوند و بزرگ و حاکم آتشکده را می‌گویند و به معنی آتش پرست هم آمده است. و صوفی مرتاض را نیز گویند که ریاضت‌کش باشد». شاهد دیگری بر مزایائی که هیربذ ازان برخوردار بوده است این امر است که در صدر اسلام هنگامی که عرب به فتح ایالت فارس رفته بودند، یک نفر هیربذ به منزله یک نوع امیر روحانی والی این ولایت بوده است. از ملاحظه این

۱. رجوع شود به بحث ۱۵۰ و بعد راجع به دین و داد.

۲. اعمال مهمی که فردوسی همیشه به موبذیان موبذ نسبت داده است، دیده شود. نیز رجوع شود به نیهایه الأرب که موبذیان موبذ در دو مورد وصیتنامه شاه متوفی را گشوده، در برابر پسر و جانشین او می‌خواند. در باب دخالتی که موبذیان موبذ در بعض ازمنه در انتخاب شاه داشته است، به ما بعد رجوع شود. در تاریخ طبری آمده است که در یک مورد شاه در حضور موبذیان موبذ به گناهان خویش اقرار نموده، توبه می‌کند. ۳. در کتیبه‌های ساسانی: *ایهرپت*.

۴. همینکه مغیبه‌ای معرفت خود را به کتب مقدسه و آئینها، عموماً در سن پانزده، نشان داد هیربذ می‌شود که ازان پس قابل و صالح برای انجام دادن خدمات دینی می‌گردد. کار هیربذ و مهتر او موبذ از قبیل تزکیه و تطهیر مردم است.

۵. عدد (دوازده هزار) بی‌شک خالی از مبالغه نیست. اما، به هر حال معلوم می‌شود که در هیربذیان به چشم کثیرالعددترین هیأتی از طبقات کارمندان دینی می‌نگریسته‌اند که بنابرین نازل‌ترین مراتب می‌شود. یعقوبی کلمه هیربذ را «*قیم الثار*» تفسیر می‌کند که مطابق می‌شود با ضبط نیهایه الأرب که می‌گوید هیربذیان هیربذ شاه را اعلام داد که آتش مبارک فرو مرده است.

اوصاف خاص هیربذ می‌توان فهمید که منصب هیربذان هیربذ یکی از اعظم مناصب و قریب به مرتبه موبدان موبذ بوده است. مع هذا فرق میان اشغال موبذ و اعمال هیربذ را نمی‌توان معین کرد. ممکن که وظیفه عمده هیربذ اداره ضیاع مختص به حوزه روحانیت بوده است.

§ ۷۵. از جمله کسانی که به منصب هیربذان هیربذ رسیده‌اند اسم دو تن به ما رسیده است: یکی تنسر مساعد اردشیر اول در نظم و ترتیب امور دین رسمی مملکت، و دیگری زروانداذ پسر مهرنرسی که پدرش «او را برای دانش دین و فقه مخصوص کرد».

§ ۷۶. تا زمان خسرو اول سپاه مملکت به سرکردگی یک نفر سردار کل بود به عنوان اران سپاهبذ^۱، لکن سعه اختیار و بسط ید این شخص بیش از یک نفر «فرمانده کل قوی» به مفهوم امروزیش بود: وی تصدی وزارت جنگ و ریاست کل قوی و مأموریت عقد صلح هر سه را با هم جمع داشت.

§ ۷۷. اما این که وی اختیار نظم و ترتیب و اداره سپاه مملکت را در دست داشته است، از عضویت او در انجمن کوچک مستشاران شاه معلوم می‌شود. از جانب دیگر چون وی وزیر بوده جنگ از فروع اعمال او بوده است. مع هذا چنانکه از سابق به خاطر داریم اختیار وزرگفرماذار مقرر محدود نبوده است، به نوعی که وی همیشه توانسته که در امور مربوط به اداره سپاه مداخله کند^۲ و شاه نیز اغلب در شعبه مهم جنگ داخل بوده و غالب شاهان ساسانی به جنگ شایق بوده‌اند و در افعال نظامی حظ وافر و ید طولی داشته‌اند. بنابراین می‌توان فرض کرد که حال و وضع ایران سپاهبذ در زمان شاهان جنگاور چندان استقلالی نداشته است.

§ ۷۸. اما در میان سرداران دوره اول عصر ساسانی هیچ ممکن نیست معلوم کرد که کدام یک ایران سپاهبذ بوده‌اند. گاهی ذکر سپاهبذانی برای شهرستانهای معین آمده است^۳

۱. تمام عنوان در کارنامک اردشیر پاپکان موجود است. شغل ایران سپاهبذ به میراث به یکی از هفت دودمان بزرگ تعلق داشت.

۲. رجوع شود به فقره‌ای که از کتاب دستور الوزراء سابقاً نقل کردیم که شاه می‌گفت «وزیر تیغ برکشیده ماست برای کشتن دشمنان در بلاد دور دست»، ولی این تعبیر شاید که گاهی به معنی مجازیش حمل شود.

۳. بسادفعات ذکر از یک سپهبد سواد (بین‌النهرین) می‌شود: بسطام پس از مرگ یزدگرد اول (الاخبار

و گاهی نیز ممکن بوده که شاه کنارانگان و مرزبانان و غیرهم را به فرماندهی و اداره جنگ روانه نماید. مورّخین روم شرقی (بوزنطیا) و ارمنی و سُرّیانی و غیرهم بندرت اطلاع صریحی دربارهٔ عنوان سرداران ایرانی می‌دهند. سایر ارباب مناصب دولت که خدمتشان اندک جنبهٔ نظامی دارد؛ نیز گاهی به ریاست کلّ سپاه نصب شده‌اند: در زمرهٔ بسیاری سرهنگان سپاه ایرانی که فاوستوس بوزنطی در اخبار اندکی و همی خویش راجع به جنگ شاپور دوم با ارمنستان تعداد می‌کند؛ فی‌المثل مهتر دیوران و وزیر دربار و رئیس کلّ انبار نیز دیده می‌شود.

§ ۷۹. نمونهٔ چندی از اینکه شاهنشاهان سپاهبازان و ایران‌سپاهبازان و غیرهم را برای عقد مصالحه مأمور کرده و ارسال داشته‌اند، در کتب تواریخ و علی‌الخصوص در مصنفات مورّخین بوزنطی دیده می‌شود. ازان جمله سورین به عقد صلح با یونیانوس امپراطور فرستاده شد؛ سیاوش ارتیشتران - سالار^۱ و میبذ سپاهباز به سرحدّ روم برای محاوره در امر صلح می‌روند؛ میرمیروئس (مهر مهرویه؟) که آگائئاس به شایستگی او برای شوری و سزواریش برای کارزار علی‌السّوی رأی داده است، به پیش یوستینیانوس (به ضبط طبری یخطیانوس) فرستاده شده است. در تاریخ یوشع سبتیلیتس به سپاهباز مخصوصاً جنبهٔ رَجُل سیاسی و مدبّر مهمّات اداری و «دیپلمات» داده شده و کفایت مهمّات نظامی را مرزبانان عهده دارند.

§ ۸۰. هنگامی که خسرو اول مقام ایران‌سپاهبازی را منسوخ و چهار نفر سپاهباز را هر یک به ریاست ثابت لشکر ربعی از مملکت^۲ نصب کرد، تغییر عمده‌ای پیش آمد. خسرو دوم در موقع طغیان بهرام چوبین برای قلع مادّه فتنه و رام کردن او حاضر شد که اصلاحی را که جدّش کرده بود، به هم بزند و او را به شغل ایران‌سپاهبازی قدیم منصوب کند؛ اما چون بهرام این پیشنهاد را قبول نکرد آئین چهار سپاهباز محفوظ ماند.

§ ۸۱. از جمله حقوق سپاهباز آن بود که به آواز بوق و شیپور داخل لشکرگاه شود.

§ ۸۲. مرتبهٔ دیگری که یک درجه بالاتر از منزلت ایران‌سپاهباز بود ولی بسیار بندرت و استثناً شاغلی داشت، شغل ارتیشتران سالار (یعنی «سالار مقاتله») است. منزلت

→ (الطوال)، شاپور پسر بهرام در عهد کواذ (نهایه الارب)، محتمل است که این شغل ثابتی نبوده است و هر وقت که اوضاع و احوال یک کوره مقتضی آن می‌شده است که سپاهبازی برای آن معین شود، شخصی را نامزد می‌کرده و می‌فرستاده‌اند. ۱. مبحث ۸۲ دیده شود. ۲. به مبحث ۹۲ رجوع شود.

این رتبه «فوق مرتبت سپاهبند و قریب به مرتبه ارگبند» است.^۱

§ ۸۳. واستریوشانشالار «متولی دیوان خراج» است. کلمه واستریوشانشالار یا واستریوشبند به معنی سرکرده کشاورزان است: خراج علی‌الخصوص به برزیگران تعلق می‌گیرد و چون میزان آن بسته به حاصلخیزی و بد و خوبی زراعت کوره‌های مختلف بود، بی‌شک بر عهده واستریوشانشالار بوده است که مواظب کشت و کار اراضی و آبیاری آنها باشد. بنابراین محتمل است که واستریوشانشالار کفایت مهمات کلیه شعب مالی و فواید عامه را عهده‌دار بوده است: به هر حالت در مآخذ اطلاعات ما ذکری از هیچ عامل دیگری برای امور مالیه در میان وزراء نیامده است. وی «متولی دیوان خراج» است؛ اما چون گفته می‌شود که وی هوتخشه‌بند («سرکرده پیشه‌وران») نیز خوانده می‌شد و آن را «حافظ کلیه کسانی که به دست کار می‌کنند چون مزدوران و برزیگران و بازرگانان و غیرهم» تفسیر می‌نمایند. فرض می‌توان کرد که نه تنها جمع آوری خراج بلکه جبايت مالیات سرانه (یعنی سرگزیت = جزیه) نیز جزء وظایف او بوده است. بالجمله شاید بود که وی وزارت مالیه و وزارت فلاح و صناعت و تجارت را با هم داشته است.

§ ۸۴. واستریوشانشالاران معروف عبارتند از: گشنسپادریش قبل از جلوس بهرام گور، ماه گشنسپ پسر مهرنرسی در زمان بهرام گور، یزدین مسیح پرست در زمان خسرو دوم.

§ ۸۵. نفوذی که کتاب و منشیان دولتی (دویران) در ایران ازان بهره‌ور بوده‌اند، شنیدنی است. ایرانیان همیشه به ظاهر زیاد می‌پرداخته‌اند. اسناد رسمی بایست مانند

۱. ارگبند عنوانی نظامی بود که در خاندان شاهی به میراث بود (مبحث ۵۱ و ۵۲ دیده شود). - در کارنامک آمده است که «ازدشیر باموبدان موبد و ارتیشاران سردار و بس آزادان و بزرگان آنجا نشست». به گفته پروکوپوس قبایذ این شغل را که پیش از او متداول نبود، مخصوصاً برای پادشاه دادن به سردار بزرگ خویش سیاوش ایجاد کرد. این صحیح نیست زیرا که به موجب آن فقره‌ای از تاریخ طبری که مکرر ذکر آن رفت، کاردار پسر مهرنرسی معروف به بسیار مدّت پیش از سیاوش این منصب را داشته است؛ اما به هر حال در همه دوره‌ای وجود نداشته است. از این فقره که طبری می‌گوید سه پسر مهرنرسی که به مقام هیربندان‌هیربند و واستریوشانشالار و ارتیشاران‌سالار را داشتند در منزلت قریب به مرتبه پدر خویش بودند، معلوم می‌شود که پایگاه رتبه‌های مذکور هر قدر رفیع باشد از بزرگ‌فرماذار پائین‌تر است. گودرز از جمله بزرگانی که بر محروم ساختن بهرام پنجم از شاهی همدستان شدند، در کتاب الاخبار الطوال دینوری به عنوان کاتب الجند نامیده می‌شده که ممکن مراد از آن ارتیشاران سالار باشد.

مکاتیب خصوصی به سبک مصنوع متداول انشاء شود. برای رشاقبت بیان تمثّل به شواهد علمی و حکم اخلاقی و دینی و اشعار و رموز و لغزها و غیرها بشود و در اثناء کتابت و در عنوانات دقیقه و خرده‌ای از آنچه مناسب با روابط میان نویسنده و مخاطب است، فروگذار نگردد. شدّت میلی که به کار بستن فصاحت و بلاغت و آرایش کلام در ادبیات پهلوی و خطبه شاهان در هنگام تاجگذاری غالباً مشهود است، همان اندازه و بلکه بیشتر در مکاتبت و مراسلت میان مبرزین مختلفه دولت ساسانی و میان دولت ایران و دول بیگانه هویدا و ملحوظ است. نظامی عروضی در کتاب فارسی چهارمقاله می‌گوید: «پیش ازین در میان ملوک عصر و جبابره روزگار پیش، چون پیشدادیان و کیان و اکاسره و خلفاء، رسمی بوده است که هر رسولی که فرستادندی از حکم و رموز و لغز مسائل با او همراه کردند و درین حالت پادشاه محتاج شدی به ارباب عقل و تمیز و اصحاب رأی و تدبیر، و چند مجلس دران نشستندی و برخاستندی تا آنگاه که آن جوابها بر یک وجه قرار گرفت و آن لغز و رموز ظاهر و هویدا شدی، آنگاه رسول را گسیل کردند» (ص ۲۳ چاپ میرزا محمد خان قزوینی). «پس، ازین مقدمات نتیجه آن همی آید که دبیر عاقل و فاضل مهین جمالیست از تجمل پادشاه و بهین رفعتیست از ترفع پادشاهی» (ص ۲۵ ایضاً).

§ ۸۶. دبیری در دول اسلامی مانند وزارت تقلید کاملی است از دبیری ایرانی، و کلیات وصفی که نظامی عروضی ازین صناع در عهد خویش (قرن ششم هجری) می‌کند برای ادراک قدر و مقامی که دیوران را در روزگار ساسانیان بوده است، به کار ما می‌تواند آمد. صناع ایشان مشتمل بوده است بر «قیاسات خطابی و بلاغی مستفیع در مخاطباتی که در میان مردم است بر سبیل محاورت و مشاورت و مخاصمت در مدح و ذمّ و حیل و استعطاف و اغراء و بزرگ گردانیدن اعمال و خرد گردانیدن اشغال و ساختن وجوه عذر و عتاب و احکام و ثائق و اذکار سوابق و ظاهر گردانیدن ترتیب و نظام سخن در هر واقعه تا بر وجه اولی و آخری ادا کرده آید. پس دبیر باید که کریم الاصل، شریف العرض، دقیق النظر، عمیق الفکر، ثاقب الزّای باشد و از ادب و ثمرات آن قسم اکبر و حظّ او فر نصیب او رسیده باشد و از قیاسات منطقی بعید و بیگانه نباشد و مراتب ابناء زمانه شناسد و مقادیر اهل روزگار داند» (ص ۱۲ تا ۱۳ ایضاً). و باید که در ترسل و حقوق و سیاست و شعر و سبک انشاء خبیر و بصیر باشد و خطی خوش و نیکو داشته

باشد. [فردوسی در فصل «خردمندی اردشیر و کارنامه او درباره بندوبست ریاست» می‌گوید:

بلاغت‌نگه داشتندی و خط:	کسی کوبدی چیره بر یک نقط،
چو برداشتی آن سخن رهنمون،	شهنشاه کردیش روزی فزون.
کسی را که کمتر بدی خط و ویر،	نرفتی به درگاه شاه اردشیر،
سوی کارداران شدندی به کار،	قلمزن بماندی بر شهریار،
ستاینده بُد شهریار اردشیر،	چو دیدی به درگاه مردی دبیر؛
«نویسنده» گفتی که «گنج آگند،	هم از رای او رنج بپراگند؛
بدو باشد آباد شهر و سپاه،	همان زیردستان فریاد خواه
دبیران چو پیوند جان منند،	همه پادشا بر نهان منند.»[

§ ۸۷. پس دبیران مستوفیان و دیوانیان واقعی بودند، همه گونه اسناد را تهیه می‌کردند. مکاتبت و مراسلت دولت را اداره می‌نمودند. احکام و مناشیر شاهی را بر حسب دستورالعمل رسمی تحریر و تدوین می‌کردند. دستور جُمْلُ الْقُرَى (یعنی صورت مالیات) و دفتر محاسبات دولتی را ترتیب می‌دادند.^۱ در مکاتبت با خصمان شاه می‌بایستی که اقتضای وقت در سیاق سخن بر مضمون اغراء و خشونت و تهدید بشناسند. لکن اگر شاه در پیکار مغلوب می‌شد، جان دبیران او در خطر بود؛ چنانکه شاپور پسر اردشیر اول در نبردی که در دشت هرمزجان میان اردشیر و اردوان واقع شد، داذبنداذ کاتب اردوان پهلوی را به جزای نامه موهن و خشنی که از جانب خداوندگار خویش به اردشیر نوشته بود، به دست خود کشت.

§ ۸۸. رئیس طبقه کثیرالعدد دبیران را ایران دَویربذ یا دَویران مهست می‌خواندند و او گاهی در جزء ملازمان و حواشی شاه مذکور است.^۲ و بعض مواقع شاه او را به خدمات مربوط به سفارت و گفتگوی میان دول گسیل می‌کرد.^۳

۱. خسرو اول «مردی از دبیران را که در نژادگی و مردانگی و توانگری و کار آگاهی شایسته بود متولی دیوان جنگاوران و عارض لشکر گردانید» (طبری).
 ۲. یحتمل که یک دبیربذ به ریاست دبیران هر والی نیز بوده است. کلمه شهردبیر که هُفْمَن به «دبیر مملکت» تفسیر کرده است، شاید به معنی «مهر دبیران شهرستان» سزاوارتر باشد.
 ۳. در نه‌ایه الارب یزدگرد نامی مهر دبیران خوانده شده. شخصی نیز به موجب همان کتاب خدمت دَویربذی و حکومت پایتخت را توأماً داشته است. به طور قطع نمی‌توان دانست که آیا جَوَانوی صاحب

§ ۸۹. در تاریخ طبری ذکر «وزراء و کتاب» (در پهلوی وزیرند و دویربند) اغلب با هم به منزله دو دسته از بزرگان آمده است که جای یکدیگر را می گرفته اند. من جمله از یک فقره در ابتدای روزگار شاپور دوم چنین استنباط می شود که وزراء و مستوفیان گاهی نیز بوده است که در آغاز سلطنت شاه جدید عوض و تجدید می شده اند. شاید وزیر بند لفظ عامی برای تسمیه همه «آنان که رو به روی شاه بوده اند» و از آن جمله صاحبان مراتب عظیمه دینی بوده است.^۱ از دیگر مستخدمین بزرگ مهربار (رئیس دیوان ختم) و رئیس شعبه سجلات و صاحب صدقات بوده اند.

§ ۹۰. براین میهان صاحبان مناصب باید مستخدمین عالی مقام دربار را که برای حراست یا برای لهو و عشرت شاه مخصوصند، نیز افزود؛ بدون اینکه پایگاه ایشان را از حیث رتبه و درجه بتوان معین کرد. ازان قبیل اند فرماندهان پاسبانان خاصه و بوابان و غیرهم. در کارنامک پشتیبان سردار (سالار پاسبانان خاصه) با موبدان موبد و ایران سپاهبند و دویران می هست و هندرزبند آشپوارگان (مؤدب اسواران) همگی را به منزله عمده ملازمان شاه در موقع شکار ذکر می کنند. «وقایع نگاران شاهی» نیز گویا درجه رفیعی داشته اند.

§ ۹۱. در شرح و وصف نظری از مراتب عمده حکومت مرکزی و دربار^۲ که ابن خلدون می نماید، نیز مبنای ساسانی مشهود است. مشارالیه اعمالی را که به تصرفات سلطان متعلق است به چهار نوع تقسیم می کند: اولاً، تدبیر حمایت کافه مردم و وسایل آن از نظر در سپاه و اسلحه و رزم و سایر طرق حمایت رعایا و دفع اعدا، و متصدی این امر وزیر است که در دول قدیمه در مشرق متعارف بوده و درین روزگار در مغرب متداولست^۳؛ ثانیاً، امور مخاطبات سلطان با کسانی که ازو دورند و رساندن اجرای اوامر

→ رسائل یزدجرد اول که طبری نام می برد (جوانی مهر دیران یزدگرد - طبری فارسی) ایران دبیرند بوده یا فقط صاحب دیوان رسالت بوده است. یک اُشْتَبَد «زعیم و وزیر امور مهمه ایرانیان» را یوشع استیلیس در حوادث سال ۵۰۲ و ۵۰۳ میلادی ذکر کرده، من نمی دانم می شود احتمال داد که این خدمت یکی از تأسیسات جدید روزگار خسروان بوده است یا نه.

۱. یک عبارت در تاریخ طبری چنانست که گوئی موبدان موبد جزء وزیران است.

۲. چون در مشرق زمین دولت عبارت از شخص سلطان است. شرقیان فرق اساسی میان اعمال دربار و دولت قائل نیستند.

۳. این خدمت را در دولت ساسانی وزرگفرماذار متعهد بود. درین جا اعتماد و اتکاء به عمل نظامی وزیر اعظم است که در دوره ساسانی میان او و ایران سپاهبند یا ارتشداران سالار قسمت شده بود.

او درباره کسانی که دستشان بدو نمی‌رسد، و صاحب این شغل کاتب است؛ ثالثاً، امور جمع و خرج اموال و ضبط همگی انواع آن تا حیف نشود و به هدر نرود، و متکفل این «صاحب مال و جبايت»^۱ است، و مشغول بدین شغل را در عهد ما در مشرق زمین وزیر می‌نامند؛ رابعاً، منع ارباب حاجات از ازدحام بر سلطان که باعث باز داشتن او از کارهای عقلانی می‌شود، و این وظیفه راجعست به «دربان که او را محتجب می‌دارد»^۲.

§ ۹۲. طبقه اعظم ارباب مناصب دولتی لزوماً بر اصحاب ولایات نیز مشتمل بوده است. مقتدرترین و مهترین اینان چهار پادگوسپان بوده‌اند که هر یک نایب شاه در ربی از مملکت بوده است.^۳ ایشان بعضی فروع مهمات کشوری را کفایت می‌کردند و بی‌شک بقدر کافی قوه نظامی نیز برای دفاع رُبع مخصوص به خود از دشمنان داخلی و خارجی داشته‌اند. تعیین سپاهبندی به ریاست بر هر پادگوسپان تنها در ایام خسرو انوشروان شد که رئیس و فرمانده نظامی آن ربع از مملکت گردید. به علاوه چنان می‌نماید که لازم نبوده است که همواره کسی به مقام پادگوسپانی منصوب باشد. اسماء

۱. واستریوشانسالار.

۲. دربان کلمه پهلوی است به معنی حاجب و صاحب التتر و بواب در عصر اسلامی. - بعضی طبقات دیگر مردمان نیز بوده‌اند که در دولت ساسانی به واسطه نفوذ شخصیشان در شاه مصدر اعمال عظیمه شده و در میان کتاب رتبه داشته‌اند (ص ۳۰ دیده شود). ازان جمله‌اند منجمین (اختر ماران) و عرافان یعنی پیشگویان که شاهان ساسانی مانند پیشروان پهلوی خود با ایشان مشاوره می‌کردند: شاپور دوم به روایت و نص عبارت آتیانوس مژکلیئوس «با همگی قوای دوزخی مشاوره می‌کرد و از همه عرافان از آینده سؤال می‌نمود». ساعتی که بهرام پسر یزدگرد اول دنیا آمد پدرش همه منجمینی را که به درگاه بودند، خواند و مثال داد تا زایجه ولادت او را رسم و تبیین کنند (طبری). در درگاه خسرو دوم سبصد و شصت تن از داناکان یعنی خواه کاهن و خواه ساحر و خواه منجم بودند چون طاق او شکست خورد ایشان را گرد آورده، گفت: دزین امر نظر کنید. ایشان گفتند: این طاق را در ساعت نحس بر آورده بودند و ما ساعت سعدی اختیار می‌کنیم که تو بندی بر دجله بسته بر آن بنا کنی اما چون حسابشان باطل در آمد و بنا بزودی خراب شد. آنان را جمع کرده قریب صد تن از ایشان را بکشت (طبری). بسیار میل داشتیم روابط این داناکان را با روحانیان بدانیم که به چه نحو بوده. از یک فقره از کتاب آگاثیاس چنین برمی‌آید که اصحاب دین خود نیز فن عرافت را با کار خود آمیخته بودند و بنابراین مغان از کلدانیان قدیم به میراث برده بوده‌اند. همچنین در درگاه شاه طیبیان درباری (دُرشَتَن) بوده‌اند که در زمان خسروان غالب ایشان عیسوی بودند و مدرسه طب که عیسویان در گندیشاپور داشته‌اند، معروفست. - اما خواجه سرایان که نیز مصدر اعمال مهمه بوده‌اند (گَهَشْتَرَاذِس، یعنی گشت[ازداد]، خواجه سرای شاپور دوم؛ برای کولاکس بص ۳۳ حاشیه ۲ رجوع شود) هرگز جزء اشراف شمرده نشده‌اند.

۳. چهار پادگوس (که در اجزاء و اوراق متفرقه کبی که در تورفان پیدا شده است نیز پایگوس آمده) عبارت بود از: اپاختر (شمال)، خراسان (مشرق)، نیمروز (جنوب)، خوروران (مغرب). برای وسعت پادگوسها به کتاب ابوانشهر مارکوارت و فهرست جغرافیائی شهرهای ایران تألیف بلوشه رجوع شود.

پاذگوسپانان آتی به ما رسیده است: پزدگشتنپ (فادوسپان زوایی) قبل از جلوس بهرام پنجم؛ زاذویه «از خانواده نخویرگان» در زمان خسرو اول؛ مردانشاه (فادوسپان نیمروز) در روزگار خسرو دوم؛ شاهین و هُمانزادگان ظاهراً از خاندان سپندبار (فادوسپان مغرب) در زمان خسرو دوم.

§ ۹۳. اما حکومت به معنی خاص، لفظ «شهربای»^۱ قدیم پیش از آنکه ساسانیان به روی کار آیند، تقریباً به کلی از میان رفته بود^۲، و مرزبان عنوان مطلق حکام (غیر از والیانی که از اهل بیت شاهی بودند که ایشان را به لقب شاه می خواندند) بود. لفظ مرزبان به معنی اخص همواره بر فرماندهان نظامی نواحی سرحدی یعنی بر «اصحاب ثغور» اطلاق می شد^۳، و در هنگام جنگ مرزبانان در تحت فرماندهی سپاهبدان غالباً به منزله سرهنگان سپاه به کارزار مشغول می شدند به نوعی که گوئی دیگر جنبه حکومت خویش را از دست داده بودند^۴. لکن مرزبانانی نیز به عنوان حکام ولایات داخلی معروفند. مرحوم پروفیسور نلدکه بنابر مأخذ عربی ولایات آتی الذکر را علی - الخصوص به عنوان «دارالمرز» تعداد می کند: ارمنستان (در بعض از منه)، بیت آزماییه (=سواد کوفه)، فارس، کرمان، اصبهان، آذربایجان، طبرستان، زرنج، بحرین، هرات، مرو، سرخس، نیشابور، طوس^۵. بسیاری ازین ولایات چندان وسعتی نداشته است. بالجمله چنان به نظر می رسد

۱. پاؤ در خشترپاؤ ریشه فعل پاییدن است. ساتراپ تحریف خشترپاؤ می باشد.
۲. جاهائی که کلمه شهرپای مدتی بیشتر از سایر نقاط محفوظ ماند عبارت بود از بعضی قسمتهای ارمنستان ایران، آذربایجان خطه های سرحدی بین مشرق ایران و هند.
۳. خسرو دوم در دفاع خویش می گوید: «بر ثغور خود مرزبانان گماشتیم».
۴. وقتی که شهر آمید فتح شد یک نفر مرزبان به حکومت نظامی آنجا منصوب شد (تاریخ یوشع شتیلیس).
۵. آرمیانوس مارکلیئوس فهرست غالب ولایاتی را که در عهد شاپور دوم در تحت حکومت و تخشش ها (یعنی بدیشخ ها، ایشان نیز به سرکردگی سواره نظام ولایات مشغول بوده اند) و شهربانان شاهی (مرزبانان) بوده است، ذکر می کند ازین قرار: آسور، خوزیان، ماذ، پارس، بلاد پهلو، کرمان بزرگ، گرگان، مرو، بخترش (بلخ)، سغد، سکا، سکای ماورای هیئدن، *la Sérica* (هرات)، ناحیه گندار، زرنج، هَرخوتش (الرخج)، *la Gédrosie* [نام قدیم ناحیه مکران] وی ذکر مقداری از ولایات کم اهمیت را دیگر زاید تشخیص می دهد. پیداست که آرمیانوس ساده لوح در جغرافیای سیاسی ایران در عهد هخامنشیان و مصنفات جغرافیون یونان بیشتر دقت کرده بود تا در حال و وضع مملکت ایران در زمان خودش. شاه ایرانیان دران عصر بر بلخ و سغد و سکای شمالی نیز حکمرانی نداشته تا چه رسد به سکای ماورای هیئدن و سیریکا (ا). پس هیچگونه قسمی به تقسیمی که او از ولایات مغرب ذکر می کند نیز نباید نهاد. خاصه که او، چنانکه گذشت، حکومت های کوچک را از قلم می اندازد. و تخشش ها محتملست

که حوزه‌های شهربانی آن حدود مقرر و ثابتی را که به استثنای خیلی در طول مدّت شاهنشاهی هخامنشیان داشت در زمان شاهنشاهی ساسانیان نداشته است. شاه لدی‌الافتضا یک نفر مرزبان به فلان یا فلان ولایت فرستاده است. بر حسب موقع ولایتی را با ولایت دیگر ضمّ کرده یا به چند قسمت تقسیم کرده است. و ظاهراً مرزبانان اگر در جایی بودند همیشه جنبه لشکری بیشتر داشتند تا جنبه کشوری. زیرا که قسمت عمده اداره امور کشوری به واسطه تمرکز شدیدتر دوره ساسانی به عهده رؤسای فرورتبة نواحی کوچک (شهریگ‌ها و دیهیک‌ها) موکول شده بود که علی‌الظاهر مستقیماً از طرف حکومت مرکزی یا به واسطه پادگوسپانان معین می‌شدند.^۱

§ ۹۴. مرزبانان از میان طبقات عالیّه مردم انتخاب می‌شدند.^۲ گاهی مذکور است که یک نفر مرزبان قصری در پایتخت داشت. یک نشان افتخار مختصّ به مرزبان اعطای سریری سیمین بود، و حال آنکه مرزبان‌شهردار ناحیه سرحدی آلان و خزر استثنائاً حقّ جلوس بر سریر زرین داشت.^۳

§ ۹۵. یک نام دیگر حاکم استاندار بود. یک نفر استاندار در کشکُر (واسط) و میشان (فرات سفلی) می‌بینیم، و اگر جرأت بتوان کرد که کلمه وُدَر (در سیر مژشیرین) را بر حسب عقیده هُفْمَن با این کلمه یکی دانست یکی نیز در خوزستان بوده است.^۴ باوئی از دوده شاهی در نصیبین «اکراماً و برای حفظ سرحد» استاندار شده است. چنین به خاطر می‌رسد که این حکام که مانند مرزبانان اندکی قوای نظامی نیز در تحت اختیار خویش داشته‌اند، شاید اساساً متکفل اداره املاک خالصه بوده‌اند^۵، و محتمل است که ایشان

→ که در نواحی مجزا شده از ارمنستان وجود داشته‌اند، در آنجا عنوان بدیشخ قدیم برقرار بوده است اما به مرور زمان تنزّل کرده بود تا آنجا که به معنی رئیس کوره (که در نواحی دیگر مملکت شهریک نامیده می‌شد) استعمال می‌شد.

۱. به موجب نهاية الارب خسرو دوم مملکت را به ۳۵ شعبه اداری قسمت کرده بود.
۲. یک نفر سورین در زمان خسرو اول مرزبان ارمنستان شد. شاپور وراز مرزبان آذربایجان در روزگار شاه نرسی یکی از محتشمین اولیه بود. شهرین از دوده مهران مرزبان بیث داریّه و سرزمین Cosséens گردید. پیران گشنسپ از همین دودمان مرزبان گرزان و ازان است و فرمانده چندین هزار تن سواران. و فریز که ظاهراً از تبار ساسانیان بود، پس از فتح یمن در عهد خسرو اول به مرزبانی بلاد مفتوحه منصوب شد.
۳. مبحث ۳۹ دیده شود.

۴. پروفیسور نلدکه گوید کلمه «دَر» به غلط به جای «زَد» سُریانی نوشته شده.
۵. کلمه اُشْتَن در زبان ارمنی اساساً به معنی ناحیه یا شهر است که به شاه متعلّق است و اُشْتَنیک افواجی را گویند که در آنجا به ساخلو گذاشته باشند.

حتّی اگر وقتی هم به عنوان حاکم نظامی به نواحی مشتمل بر آن املاک فرستاده می‌شده‌اند باز همین شغل را داشته‌اند.

§ ۹۶. در اواخر عهد ساسانی همه انواع حکام ولایتی منحصر شد به سپاهبذ که یک پاژگوسپان در زیر دست خود داشت یا آنکه کار او را نیز به وظایف خویش ضمّ کرده بود. قدرت سپاهبذ به واسطه این جمع کردن اقتدارات کشوری و لشکری یک ربع مملکت در دست خویش تقریباً از اقتدار شهرپانان هخامنشی تجاوز کرده بود و رو به ارثی شدن نیز می‌رفت.

آزادان

§ ۹۷. فرض می‌توان کرد که آزادان در روز اول نامی بوده است که قوم فاتح آریا در مقابل ساکنین اصلی سرزمین ایران امروزی که مقهور شده بودند، به خود داده‌اند. بی‌شک نژادها تا حدّی به هم مخلوط شده و این اختلاط نژاد باعث برگم شدن عدد خاندانهای آریائی آزاده در طبقه روستائیان مستعبد و طبقه غیر معتدّیها از شهرنشینان گردیده است. احوال دیگر از قبیل عواقب جنگها و دیون و تقسیم دائم اراضی و غیره نیز بدین تکامل مساعدت کرده است. از جمله دودمانهای آریائی که بالنسبه پاک و خالص مانده‌اند، بعضی به طبقه کوچک و مقتدر و شهران ارتقا یافتند، دیگران طبقه نژادگان و اصیل - زادگان درجه دوم را تشکیل دادند که در زمان ساسانیان بالنسبه متعدّد و در تمامی انحاء کشور متفرّق و قسمت اعظم ایشان اعمال جزء مربوط به اداره ولایات را متکفّل بوده‌اند. ظاهراً این گروه اخیرند که نوعاً آزادان خوانده می‌شوند.

§ ۹۸. شاید اسواران را که روی رزمه لشکر ساسانی بودند، از این طبقه باید شمرد. غالب اسواران در هنگام صلح در اراضی خود می‌زیستند و به زراعت کشتمند خویش می‌پرداختند و به کار روستائی مشغول بودند. لیکن بعضی از ایشان نیز چنین معلوم می‌شود که مقام و شغل ثابتی در دربار شاهنشاهی داشته‌اند. می‌شنویم که چند تنی از اساوره به مواظبت پسران خسرو دوم گماشته شده بودند. سابقاً نیز گفتیم که مؤدّب اساوره (هندرزید - اسپوارگان) یکی از اعظم صاحبان مراتب بود.

§ ۹۹. این اسوارانی که همواره در پرتو لطف شاهنشاه می‌زیستند می‌توانستند به

مقامات عالیۀ اجتماع و حتّی به خدمات عظیمۀ دولتی نائل شوند. وهریز که پس از فتح بلاد یمن از طرف خسرو اوّل به امارت آنجا نصب شد یکی از اسواران بود و چون او مُرد خسرو اسوار دیگری زین نام^۱ را بر آنجا امیر گردانید. در اواخر دوره ساسانی اساوره با ملکزادگان و کارگزاران عالی مقام همدرجه شده بودند.

§ ۱۰۰. بالجمله در میان قومی که از دیرباز ذوق سواری و اسب تازی و هوای گردی و دلیری به سر داشته است، بالطبیعه طبقۀ بالتسبه قلیل العدد اساوره پس از اشراف عالیۀ در درجۀ اوّل قدر و اعتبار است. از طرف دیگر قوت سایر اصناف نژادگان درجۀ دوّم که عموماً به نام دیهکانان (دهاقین^۲) خوانده می شدند، باز بسته بدان بود که اداره محل خویش را به میراث به عهده داشته باشند. دهقانان که در حکم حلقه های لاینفک زنجیرۀ دولت بودند، ظاهراً از امور لشکری دور و تنها به دفاع ولایتی که در آن سکنی داشتند ملزم بودند؛ همچنین در حوادث عظیم تاریخی کم ظاهر می شدند، لکن از آنجا که مبنی و اساس اداره و ترکیب دولت بودند، به اندازه بزرگمان قدر و اعتبار داشتند.

§ ۱۰۱. در حالی که تقسیم کشور به ولایات مرزبان نشین تغییرپذیر و علی الخصوص وابسته به دلایل نظامی بود، تقسیم به کوره ها اداری صرف بود. هر یک از کوره های کوچک (چون مرکز آن یک بلده (شارستان^۳) بود آن را شهر می نامیدند) را که مملکت از آنها مرکّب بود، یک نفر شهردار اداره می کرد که از میان دهقانان انتخاب می شد.^۴ رئیس یک قریه (دیه) و مزراع آن (رستاق - روستا) دیهیک^۵ بود و او بی شک شیخ الطایفه خاندانی بایستی باشد که به ارث مالک قریه بوده اند. بر حسب تعریفی که صاحب مجمل التواریخ کرده است، دیهکانان «رؤساء و مالکین اراضی و قرا» بوده اند. لکن اغلب

۱. به جای «زین» مرحوم پروفیسور مارکوارت «وین» خوانده است (تبدیل حروف و و ز به یکدیگر در خطّ عربی و فارسی کثیرالتظیر است).

۲. دیهکانان نسب خویش را به وَفکرت می رساندند که نسل چهارم از فرزندان گیومرث ابوالبشر (آدم ایرانیان) بود. این صنف بزرگ به پنج قسمت متفرّع می شد.

۳. از صیغه شهر که به لهجه شمال غربی ایران است، پیداست که تقسیم به کوره ها میراث عصر پهلوی است.

۴. یعقوبی می گوید که «رئیس کوره را شهریک نامند» و به گفته مسعودی شهریک یک درجه بالاتر از دیهکان است. اما کلمۀ رذ را مرحوم پروفیسور نلکه احتمال داده است که عنوانی از قبیل «ارباب» و «حضرت» بیش نباشد و من یقین دارم که جز این نبوده است. این عنوان به انواع خدمات دینی نیز اطلاق می شده است.

۵. ظاهراً دیهیک به همان معنی دیهسالار است که در فتوح البلدان بلاذری به صورت دهسالار آمده است.

مقدار ملک مزروعی که به ارث متعلق به خانواده دهقان بوده چیز قابلی نبوده و گاهی خود دهقان امتیازی نداشته جز اینکه در میان روستائیان حوزه خویش اول بوده است. بنابراین مقدمات دیهکان نسبت به جماعت روستائیان آن وضعی را که ارباب املاک از اشراف درجه اول دارند نداشته است: وی نماینده حکومت در برابر روستائیان مملکت است و پس ازین لحاظ وظیفه عمده دیهکانان جمع خراج بوده و این مخصوصاً به سبب معرفت ایشان به حال مملکت و مردمان است تا بی آنکه مردم در مانند و گرانبار شوند، از مملکتی که عموماً بسیار کم حاصل است، بتوانند مخارج تکلفات دربار و جنگهای پرخرج را در آورند و پس از فتح عرب نیز فاتحین با وجودی که ایوان را بدان وضع خشن و بهیمی غصب و نهب کردند، نتوانستند بر ایوانیان هیچ مبلغ پولی بر سبیل مالیات تحمیل کنند مگر اینکه با دهقانان پیمان بندند.

اهل عاقه و حرف

§ ۱۰۲. در هیأت اجتماع ساسانی تفاوت میان اهل درجات و فرومایگان آشکارتر و عام‌تر بود تا فرق میان اصناف مختلفه طبقه اشراف. به گفته تسرارباب درجات «به مرکب و لباس و سرای و بستان و زن و خدمتکار» تمییز داشتند، یا چنانکه در جای دیگر آمده است، اردشیر «اشراف را به لباس و مراکب و آلات تجمل از محترفه و مهنه ممتاز کرد و زنان ایشان همچنین به جامه‌های ابریشمین و قصرهای منیف و موزه و رانین و کلاه و صید^۱ و آنچه آیین اشراف است و مردمان لشکری، چه مردم مقاتل و سپاهی را بران جماعت درجات شرف و فضل نهاد در همه انواع».

§ ۱۰۳. آیین بران بود که هیچکس «به غیر صنعتی که خدای جلّ جلاله برای آن آفریده باشد مشغول نشود». نقل کردن از طبقه‌ای به طبقه دیگر بالکلیه محظور بود. لکن استثنائاً اگر «در جبلت یکی از افراد اهلیتی شایع یابند آنرا بر شهنشاه عرض کنند بعد تجربت موبدان و هرابده و طول مشاهدات تا اگر مستحق دانند به غیر طائفه الحاق فرمایند» و اگر «در یکی از ابنای مهنه اثر رشد و خیر یابند و مأمون باشند بر دین» به طبقه

۱. اینکه زنان اشراف از شکار نصیب داشتند چیزیست که فی‌المثل از گزارش حوادث شکارهای بهرام گور نیز استنباط می‌شود.

روحانیان الحاق کنند و اگر «صاحب بطش و قوت و شجاعت» باشند به طبقه مقاتله و اگر «با فضل و حفظ و فطنت و شایستگی» باشند به طبقه کتاب. به هر حالت این ترفیع وابسته به تهذیب و شایستگی بود. به این طریق شاهنشاه برای آنکه خون نوری در عروق اشراف بدواند وسیله داشته است اما من گمان دارم که چنین موردی بسیار بندرت اتفاق می افتاده است.

§ ۱۰۴. اینکه در ادبیات دینی پهلوی اعضای اربعه هیأت اجتماعی به بدن انسان تشبیه شده و اصحاب دین را به منزله سر و مقاتله را به جای دست و کشاورزان را در حکم تن (شکم) و صنعتگران را مقابل پای شمرده اند، نباید گمان کرد که مراد از کشاورزان حقیقه طبقه برزیگران واقعی است، بلکه مقصود ملکداران آریائی نژاد، که سمت لشکری نداشته اند، و عبارة اخرى طبقه دیهکانات اند. روستائیان بلاشک در ایران (همچنانکه در ارمنستان^۱) کمتر از پیشه‌وران و بازرگانان طرف اعتنا بودند: اینان مالک نفس خویش بودند ولی کشاورزان علی الظاهر روی ملک بودند و به بیگاری ملزم بودند. سواد اعظم ایشان چنانکه آمیانوس مارکینوس تعبیر می کند «در دنبال سواران می رفتند چنانکه گوئی سرنوشتشان این بوده که جاودانه بندگی کنند و رنج برند بی آنکه به اجر و مزدی یا پاداش دیگری دلگرم شوند». بالجمله آئین و قانون چندان حمایتی از روستائیان نداشته و حتی اگر هم یک شاه رعیت دوست مثل هرمزد چهارم به روایت طبری سپاهیان خود را می فرمود که از کشتنمندا کناری گیرند و حیوانات خویش را از تباه کردن آنها باز دارند و به کسی زیان نرسانند آن قدری که نظرش به دهاقین است به برزیگران نیست. ما اطلاعات متقن صریحی درباره احوال روستائیان نداریم تا بدانیم که حال و وضع ایشان در زیر دست اشراف — که به قول آمیانوس مؤکلینوس «در زندگی و مرگ بندگان خویش و کلیه رعایای فرومایه اعمال قدرت می کردند» — چه نحو بود. بی جهت نیست که در دزدسر نزد نسک شرح می دهد که «کدامین املاک به اشراف تعلق داشت و کدامین ازان جمهور ناس بود و به کدام طریق آنچه به جمهور متعلق بود ممکن بود ازان اشراف شود». بر خلاف در آئین بایستی پیشبینی شود که «مستغل و املاک بزرگرا دگان» به دست عامه نیفتد.^۲

§ ۱۰۵. نگفته معلوم است که وضع ساکنان شهرها بسیار موافقتر و نافعتر به حال

ایشان بود تا وضع روستائیان به حال خودشان. شهریان نیز مانند روستائیان مالیات سرانه می دادند لکن ظاهراً از خدمت نظامی معاف بودند و ممکن بود از تجارت و پیشه‌وری مالی حاصل کرده به اعتباری نائل شوند. اما یک نفر فرومایه جرأت آن نداشت که افتخارات مختص مردمان کریم - الاصل را توقع و ادعا کند. در کتاب مینوگ خرد در یک فقره دانا از مینوگ خرد می پرسد که خوشکاری پیشه‌وران و مزدوران چیست، مینوگ خرد پاسخ می‌کند که «خوشکاری پیشه‌وران اینکه بدان کار که ندانند دست نبرند و آن که دانند خوب و به نگرشن (دقت) کنند و مزد قانونی خواهند، چه اگر کسی کاری که ندانند پیش گیرد، باشد که آن کار را تباه و بیهوده کند». ابوالفدا تصریح می‌کند که شاهان ایران هیچ یک از امور خاصه را به مردم پست‌نژاد ارجاع نمی‌کردند. از جمله اعتراضهای اساسی که بعد از خلع خسرو دوم از شاهنشاهی بر او نمودند، یکی این بود که وی به خردادین فرومایه مقام وزارت مالیه (شاید مراد واستریوشانسالار باشد) داد و به اجحاف و تعدی او به مردم گردن نهاد.^۱ بر حسب سیاستنامه «بزرجمهر را پرسیدند که سبب چه بود که پادشاهی آل ساسان ویران گشت... گفت سبب دو چیز بود: یکی آنکه آل ساسان کارهای بزرگ به کارداران خرد و نادان گماشته بودند و دیگر اهل دانش و خردمندان را خریداری نکردند و کار با زنان و کودکان گذاشتند».

۱۰۶۸. از ماخذ ما چیزی بر نمی‌آید که در روزگار ساسانیان در سبیل ترقی تجارت بحری اقدامات جدی شده یا راههای جدیدی برای آمد و رفت مفتوح شده باشد. می‌توان فرض کرد که ساسانیان علی‌العموم چندان در اندیشه مسائل اقتصادی نبوده‌اند. در هیأت اجتماعی ساسانی که شش‌دانگ فکرشان را عقاید اوستائی گرفته بود، تجارت خیلی کمتر معتنی به بود تا زراعت. مع هذا یمکن که ارتباط شدیدی که در زمان خسرو اول بین ایران و هند موجود بود باعث مزید مناسبات تجارتی میان این دو کشور شده باشد. ابریشم هند از راه دریا به ایران می‌آمد و ازین حیث تجار ایرانی رقابت شدیدی با حبشیان داشتند. ازین گذشته تجارت بری همیشه از جاده‌های قدیم بود. از چین از همه چیز بیشتر ابریشم می‌آوردند و از جمله مال التجاره‌هایی که اهل چین از ایران می‌خریدند و سمة

۱. این حکایت به موجب نه‌ایه الارب است و در تاریخ طبری این فقره نیست و فقط عنف و شدت خسرو در جمع خراج مذکور است.

۲. به موجب این حکایت بزرجمهر وزیر (داستانی؟) خسرو اول تازمان ویران شدن پادشاهی آل ساسان نیز می‌زیسته است.

مشهور ایران بود که بسیار گران می‌خریدند و ملکه چین برای خود مخصوصاً سفارش می‌داد. قالیه‌های بابلی نیز از اجناس مرغوب بود. لکن آنچه برای ایرانیان از همه چیز سودمندتر بود، آن بود که ایران در سر راه تجارت میان چین و مملکت روم واقع بود. از این راه آسیای مرکزی بود که احجار کریمه طبیعی و مصنوعی سوریه، در و مرجان بحر قلزم، پارچه‌های مصر و شام همه را به چین می‌بردند. ابریشم چین نیز در بوزنطیا (روم شرقی، بیزانس) بسیار مطلوب بود. ادویه مخدّره آسیای غربی نیز به چین می‌رفت.

§ ۱۰۷. در ایران بافتن پارچه یکی از صنایع عمده بود و کار بعضی نواحی منحصر به همین بود. آنانکه می‌خواستند در هر فصل و موسمی جامه مناسب آن بپوشند می‌بایستی که در بهار از دیقی و شاهگانی (یعنی ساخت مروشاهجان)، و در تابستان از توی و شطوی، و در پائیز از پارچه‌های دو پوده ری و کج ابریشم مرو، و در زمستان از خز مصنوع پشم در ابریشم یا مبطن به پتر حواصل، و در سورت سرما فزاگند از خز مصنوع مبطن به پوست خز، لباس دربر کنند.

§ ۱۰۸. برای ادخال رشته صنایع جدید و نیز به قصد آباد کردن نواحی بایر در ایران رسمی قدیم بود که کوچ نشینی از اسرای جنگ در امکنه مختلفه مملکت می‌ساختند؛ چنانکه دارای اول جمعی را از مردم شهر اِرتِریا از بلاد یونان به داخل خوزیان کوچ داد و هرود اسرای رومی خویش را در حدود مرو نشانید. همچنین شاپور اول جم غفیری از رومیان را — وازان جمله شخص والریانوس قیصر روم را — اسیر کرد و کوچانیده در گندیشاپور جای داد و مهارت ایشان را در ساختمان و فن معماری غنیمت دانسته، ایشان را به ساختن شادروان تشر (معروف به بند قیصر) واداشت و شاپور دوم اسرائی را که در آمد (دیاربکر) گرفته بود، میان شوش و تشر و سایر بلاد اهواز بخش کرد و سکنی داد و ایشان در آنجا زاد و ولد کردند و ازان روزگار باز بافتن دیبای تشری و سایر انواع پارچه‌های ابریشمین در تشر و بافتن خز در شوش بناشد. اینچنین کوچ نشینها اغلب بزودی خراب می‌شد؛ لکن گاهی نیز نتایج دایم ازان حاصل می‌گردید.

باب دوم

خانواده و اجتماع

۱۰۹۵. خانواده و ضمیمه دو رکن هیأت اجتماعی ایران بوده است؛ و آنها که قوانین اجتماعی ایران را وضع کرده‌اند نیز با مواظبت کامل به روابط خانوادگی و مسائل مربوط به ارث پرداخته‌اند. نسخه خطی قسمتی معتنی به از شرایع اجتماعی زمان ساسانیان تا امروز نیز محفوظ مانده و یک چاپ عکسی از آن موجود است^۱ که بژئلمی بعضی فقرات آن را که از لحاظ آئین اجتماعی ساسانیان نافع است ترجمه و تفسیر نموده است. به علاوه از دینکرد و دادستان دینیک و سایر کتب پهلوی چه بسا اطلاعات که درین مسائل برای ما حاصل می‌شود، و هر چند که این کتب در زمانی بالنسبه جدید انشاء شده است جای شک نیست که رسوم اجتماعی که در آنها تشریح شده است، در روزگار ساسانی معمول به بوده است.

۱۱۰۵. تعدد زوجات بر نهج سابق^۲ باقی بود، و عموماً وجوه اعیان ایران، علاوه بر زوجات شرعی، سراری و جواری و سبایا نیز داشتند. مع هذا زن در پیش زرتشتیان وضع محترم‌تری داشت تا در بلاد مشرق زمین، هر چند که ملزم به اطاعت محض نسبت به شوهر خود بود. نامزدی و شیرینی‌خوران غالباً در هنگام کودکی واقع می‌شد و از اول جوانی داخل مرحله ازدواج می‌شدند: دختر باید در پانزده سالگی به شوهر رود. این

۱. مادگان هزار دادستان، با مقدمه‌ای به قلم ج. ج. مدی. پونه ۱۹۰۱.

۲. آگانیاس ۲: ۱۳، شپگل: *Erân. Alterthumsk.* جزء ۳ ص ۶۷۷. - مقایسه شود با فقره‌ای از شرایع اجتماعی که به عنوان مبحث ۱۱۸ از یادداشتهای وست نقل کرده‌ایم.

تکلیف دینی بود که در جوانی ازدواج کنند تا فرزندان بیارند و از حسنات اعمال ایشان برخوردار شوند؛ از جانب دیگر البته سیئات اعمال فرزندان نیز گردنگیر والدین می‌شد.

§ ۱۱۱. به موجب منابع زرتشتی بسیار جدید، ازدواج بر پنج گونه است: دختری باکره که با رضای خاطر والدین به شوهر رود پادشاه زن (یعنی زن ممتاز) نامیده می‌شود؛ اولادی که از او می‌شود، در دنیا و عقبی ازان شوهر اوست. دختری باکره که یکی یکدانه والدین است، چون شوهر کند ایوگ زن نامیده می‌شود؛ اولین فرزند خویش را باید به عوض خود به والدین واگذارد و ازان پس پادشاه زن می‌شود. اگر مردی جوان و نو رسیده (یعنی لااقل پانزده ساله) را پیش از ازدواج اجل فرا رسد و خویشان او دختری بیگانه را جهیزیه داده، با مردی بیگانه عقد ازدواج بندند، این زن سذر زن نامیده می‌شود یعنی زن خوانده^۱؛ یک نیمه از عده فرزندان او متعلق به جوان متوفی خواهد بود و نیمی دیگر به شوهرش؛ خود زن نیز در دنیای دیگر متعلق به متوفی می‌شود. بیوه زنی که از نو شوهر کند جغوزن نامیده می‌شود یعنی چاکر زن یا زین چاکر، اگر او را از شوهر نخستین فرزندی نباشد او را به چشم سذر زن بینند یعنی که نیم از عده اطفالی که از شوهر دوم دارا می‌شود متعلق به شوهر نخستین می‌گردد، و خود زن نیز در عالم دیگر ازان اوست. نوع اخیر از اقسام زوجه که کمتر طرف اعتناست خود سرای زن^۲ است یعنی زنی که در حمایت خویشان است، و آن زنیست که خود به خود و بی رضای والدین شوی کرده باشد. وی از والدین خویش ارث نمی‌برد مگر وقتی که پسر ارشد او بزرگ شده او را بار دیگر به زنی به پدر خویش به عنوان پادشاه زن بدهد. عیسویان زرتشتیان را عیب می‌کردند که ایشان به آسانی ازدواج می‌کنند و به سهولت فسخ می‌نمایند، لکن ظاهراً در این ملامت بی‌انصافی کرده باشند^۳.

§ ۱۱۲. جوانی که می‌خواست ازدواج کند بایستی به والدین دختر کابینی نقد یا

۱. زیرا فرزند خوانده خانواده‌ای محسوب می‌شد که او را به زنی می‌داد.

۲. مؤلف در آخر کتاب توضیح داده است که «خود سرای زن» هم در روایات پهلوی آمده یعنی زنی که در کار خویشان تصرف کرده است.

۳. ملامتی است که در هنگام گزارش مورد خاصی کرده‌اند و حال آنکه لااقل در آن مورد به خصوص دیگر امر به کلی غیر عادیست: مهرام^۳ شنسپ مسیحی شده است و به ناچار باید از زنش که خواهر خودش بوده، جدا شود. (ازدواج با محارم در مسیحیت جایز نیست).

جنس بدهد. اما در بعضی احوال حق استرداد آن را داشت. مثلاً اگر «دختر به بهائی که پرداخته شده به زنی نیرزد» که بی شک مراد از آن نازائی زنست.

§ ۱۱۳. در موقع ولادت فرزند پدر باید، به شکرانه این موهبت، خیرات و میزات کند و جشنی فراهم آورد و ولیمه‌ای دهد. لکن اگر کودک پسر باشد یا دختر، نفقات فرق می‌کند. سپس هنگام نام گذاری فرزند می‌رسد و در آن موقع به خاطر باید داشت که اگر یکی از اسماء متعارف بین بتپرستان را بر فرزند گذارند گناهی کرده‌اند. باید طفل را از چشم بد و نزدیکی زن دشتان (حایض) حفظ کرد مبادا که بدبخت شود. فرزند نسبت به پدرش چون پرتویست که از آتش برمی‌خیزد و بالمره بدو متعلق است و باید از او فرمان بُرد. و چون فرزندی نافرمانی کند سهمی از میراث او به مادرش در صورتی که شایسته‌تر از او باشد تعلق خواهد گرفت. پرورش دادن طفل وظیفه مادر است و چنانکه او درگذرد خواهر یا دختر به جوانی رسیده پدر عهده‌دار پروردن او می‌شود. اگر طفل دختر باشد تربیت اخلاقی او — حتی پس از عهد طفلی — به مادر مربوط است ولی شوهر دادن او با پدر است و بس، و در صورت فوت پدر اگر مادر او از نوع پادشاه زن باشد مأذون است که دختر خویش را به شوهر دهد. در موردی که مادر از سایر اقسام زنان باشد، این حق مختص به ولی شرعی دختر است و به هر حالت دختر مجاز نیست که به خودسری شوهر کند. از جانب دیگر بر پدر — یا بر قائم مقام او — واجب عینی است که دختر را به مجرد اینکه به حد زنان رسید به شوهر دهد و گناهست که «هیجان حیضی» او را فرو نشانند.

§ ۱۱۴. امر ابدال یعنی ازدواج به عوض دیگری معرف خویست از نهایت اهمیتی که ایرانیان به بقای نسل جاودانی یک خانواده می‌دادند. این امر در نامه تنسرا^۱ و کتاب الهند بیرونی که این فتره را نقل کرده، مذکور است: «چون کسی ازیشان را اجل فراز رسیدی، و فرزند نبودی، اگر زن گذاشتی آن زن را به شوهری دادندی از خویشاوندان متوفی که بدو اولتر و نزدیکتر بودی، و اگر زن نبودی و دختر بودی همچنین، [و اگر دختر نیز نبودی، زنی از خویشان او را به یکی از اقارب او دادندی]، و اگر این هیچ دو نبودی از مال متوفی زن خواستندی و به خویشان اقرب او سپرده، و هر فرزندی که در وجود آمدی بدان مرد صاحب تر که نسبت کردند، و هر که در اجرای این دستور غفلت ورزیدی، چنان دانستندی که نفوس بیشماری را کشته باشد، چه نسل متوفی را

مقطوع ساخته و نام او را ابدالذهر بر انداخته بود.^۱

§ ۱۱۵. دیگر از آئینهای خاص زرتشتیان «تبتی» (سَدَریه) یعنی فرزند - خواندگی بوده است. چون مردی می‌مرد و پسر بزرگ و بالغ نداشت تا به جای او بزرگتر خانواده باشد، برای صغار او بایستی که قیمی معین گردد، و اگر متوفی مالی داشت بایستی که برای اداره آن ترکه یک «پسر خوانده» جانشین او شود. اگر زن او از نوع پادشاه زن باشد اوست که باید به عنوان «پسر خوانده» قیم امور خانواده شود. بر خلاف اگر از نوع چَغَرزن است اختیاری ندارد و خود او نیز باید مانند صغار در تحت ولایه واقع شود، و درین حال پدر چَغَرزن، یا اگر او فوت شده باشد برادر آن زن، یا در صورت تعدد برادران آنکه از همه بزرگتر است، یا یکی از سایر خویشاوندان نزدیکتر، قیم خواهد بود. اگر پادشاه زن و دختر منحصر نیز نباشد، سمت «پسر خواندگی» راجع به یک برادر، پس به یک خواهر، پس به دختر یک برادر، پس به پسر یک برادر^۲ می‌شود، و در صورت فقدان کلیه این مراتب یکی از سایر خویشاوندان نزدیک و کیل و ولّی صغار خواهد شد. بر حسب آئین، شرایط «پسر خواندگی» برای مرد آنست که رشید باشد، از جماعت زرتشتیان باشد، هوشمند باشد، خود او خانواده‌ای مرکب از افراد متعدد داشته باشد، او را فرزندان شده باشد یا لااقل از دارا شدن فرزند نومید نباشد، از معاصی کبیره مرتکب نشده باشد. برای زن، آنکه شوی نداشته باشد، طالب شوی نیز نباشد، رابطه غیر شرعی نیز با مردی نداشته باشد، از راه فجور گذران نکند، در خانواده دیگر نیز فرزند خوانده نباشد، زیرا زنان نمی‌توانند در بیش از یک مورد فرزند خواندگی را قبول کنند و حال آنکه مرد ممکنست در هر چند خانواده که بخواهد «پسر خوانده» شود.

§ ۱۱۶. بدین منوال «تبتی» بر سه قسم می‌شود: «پسر خوانده موجود» که عبارت باشد از پادشاه زن یا دختر منحصر بی‌شوهر که «تبتی» او مستند به نسبت طبیعی است و بی‌هیچ شرطی خاص دارای قوت قانونیست. «پسر خوانده مهیا» یعنی کسی که متوفی او را بدین سمت برقرار کرده باشد. «پسر خوانده منصوب» یعنی کسی که پس از مرگ

۱. تکمیل و اصلاح این فقره بنا بر نقلی است که بیرونی از متن عربی نامه تسر تحریر ابن مقفع در کتاب هند خویش آورده، رجوع شود به حواشی نامه تسر ص ۵۸ و ۵۹ حاشیه‌ای که مؤلف برین فقره نوشته. چون اینجانب در مقدمه و حواشی نامه تسر نوشته‌ام اینجا لازم به نقل ندیدم. (مترجم)

۲. متن دادستان دینیک که این فقرات از آن منقولست، چنین است: لکن بی‌شک خطاست: ذکور از برادرزادگان مقدمست براناث.

بزرگ خانواده از میان نزدیکترین خویشاوندان قابل «فرزند خواندگی» منتخب می‌شود. پادشاه زنی که بیوه شده است باید کلیه امور مربوط به خانواده را از قبیل اقامه مراسم دینی و خیرات و مبرات که بر خانواده واجبست، انجام دهد؛ باید دختران را به شوهر دهد و خواهران شوهر نکرده متوفی را چنانچه تحت ولایه او باشند حفظ و مواظبت کند، وی مأذونست که سهمی معینی به از اموال را برای رفع حوائج خاصه خویش تصرف کند. ولی اگر یکی از دختران قبلاً به شوهر رفته باشد مادر باید داماد را نیز در اختیارات خویش شرکت دهد، و اگر ازین ازدواج پسری به وجود آمده باشد، چون اوست که بعدها ولی خانواده خواهد شد، اختیارات داماد افزونتر خواهد بود.

§ ۱۱۷. برخی از احکام شریعت در باب ارث و تقسیم اموال بر ما معلومست. ناظران برگماشته بودند «تا چون کسی متوفی شود و مال بگذارد، موبدان را خبر کنند، بر حسب سنت و وصیت آن مال قسمت کنند بر ارباب مواریث و اعقاب، و هر که مال ندارد غم تجهیز و اعقاب او بخورند» و به ناچار بایستی که «ابدال ابنای ملوک همه ابنای ملوک باشند، و ابدال خداوندان درجات هم ابنای درجات^۱».

§ ۱۱۸. اگر مردی دو زن دارد که آن هر دو را کاملاً به چشم متعلقان خویش می‌نگرد^۲، و با ایشان قراری داده است به نوعی که در اموال میان او و آنان شرکتی هست، هر یک از دو زن شریک المال مرد است؛ ولی نسبت به یکدیگر تملک مانع^۳ للغير دارند. یک چنین اشتراک در ما یملک را هیچ یک از زنان فسخ نمی‌توانند کرد؛ لکن مرد می‌تواند آنرا فسخ کند به طریقی که همگی به حال اول قبل از عقد قرار عودت کنند.

§ ۱۱۹. اگر مردی در مرض موت مال خود را به چند سهم نموده، هر حصه‌ای را به شخصی هبه کند و وراثت شرعی خویش را از آن محروم سازد، این تصرف او صحیح نبوده است مگر در آنچه به ادای دینی یا نگهداری زوجه‌ای^۳ یا طفلی یا پدری یا پیر دیگری که در نفقه اوست، مربوط باشد. از آن طرف اعمالی که مردی در ناخوشی سختی می‌کند، پس از بهبود یافتن او محمول بر صحتست به شرط آنکه آنها را در حال

۱. نامه تسو، چاپ مجتبی مینوی، ص ۲۱.

۲. یعنی دو «پادشاه زن». پیش گفتیم که «سدر زن» و «چغر زن» پس از مرگ به مرد دیگری متعلق‌اند.

۳. این زوجه به هر حالت باید غیر از پادشاه زن باشد چه او از اقرب میراث خواران شمرده می‌شود.

صحت کامل عقل و به جا بودن شعور کرده باشد. هنگامی که مردی وصیت می‌کند مجبور است که یک سهم برای هر یک از دختران شوهر نکرده خویش، و در صورتی که یک پادشاه زن داشته باشد، دو سهم هم برای او، وصیت کند.

§ ۱۲۰. اصرار خاص ایرانیان به خلوص نژاد، ازدواج میان ارحام مثل برادر با خواهر، و پدر با دختر، و پسر با مادر را برایشان واجب کرده بود. این همانست که خویتوکدت (خویدمکدس) می‌نامیدند. ازین قبیل قرابت دوجنبه‌ای در میان هخامنشیان نیز متداول بوده است. در اوستا بارها سفارش شده و در ادبیات دینی پهلوی نیز اغلب ذکر شده است. من جمله در کتاب شایست نی شایست از قول نژیسه بُزَرمهر شارح آن منقول است که «خویتوکدت مرگ ارژان بکنت» یعنی ازدواج با محارم گناهان بزرگ را نابود کند، و این اعلیٰ درجه تمجید است. در کتاب دینکرد مخصوصاً مردان کارگر تحریض شده‌اند به عمل برین آیین که در میان مردان پیشین مجری بوده است، و در همین کتاب از فره‌ایزدی که با زناشوئی برادر و خواهر یاراست و قوه حرزمانندی که همراه آنست، سخن رفته است. امثله کثیره نیز هست بر اینکه این امر در روزگار ساسانیان در خاندان شاهی^۱ و در میان اشراف و روحانیان بالسویه متداول بوده است. بهرام چوبینه خواهر خویش مرديه را به زنی گرفت، زن مهروم کشنسپ خواهرش هزاروی بود، آذدواژ را هفت خواهر بود که گویند هر هفت تن زن او بودند...

§ ۱۲۱. بعد از تعطیل و فساد سختی که به سبب مذهب اباحت (که مزدک آورده و کواذ مساعدت کرده بود) در تمامی امور اجتماعی حاصل گردید خسرو اول ناگیر بود روابط خانوادگی و تملک را به وسیله حدود و تعبیه‌ای تازه منظم و مرتب کند. پس از آنکه رؤسای این فرقه و جمع کثیری از گروندگان آن را کشت، فرمود تا اموالی که در دست مقتولین بوده است هر چه را که صاحبش معلوم شد بدو باز گردانیدند و هر چه مجهول المالک ماند به درویشان و نیازمندان قسمت کرد و امر کرد هر کس که به دیگری زبانی در اموالش رسانده یا ستمی کرده عوض و غرامت آن به تمامی ازو گرفته شود، سپس ستمگر را به قدر جرمش مالش و کیفر دهند. و فرمود هر مولودی که در نسب او

۱. به موجب مآخذ مسیحی یزدگرد دوم دختر خود را به زنی گرفته بود و بعدها او را کشت. کاووس پدشوار شاه به گفته ثئوفانس پسر کواذ بود از دخترش سنبوک، ولی مرکورات متمایل به این عقیده است که وی را کواذ از زن نخستین خویش که خواهرش بود، داشته است.

اختلاف یافت شود و پدرش شناخته نگردد به خانواده‌ای که بالفعل در آنست ملحق گردد، و اگر مرد او را قبول کرد از ما ترک او نیز ارث می‌برد. و هر زنی که به اجبار به تصرف مردی سپرده شده بود، مرد بایستی مهریه او را بدهد و والدینش را راضی کند، سپس زن مخیر است که با این مرد سر کند یا شوهری دیگر کند، مگر اینکه از پیش شوهری داشته بوده باشد که در آن صورت به شوهر اولش می‌رسد. عیال و اولاد اشراف را هم که قیمشان مرده بود، در پناه شخص خود گرفت و دختران ایشان را با مردان همسر و همشان خودشان تزویج کرد و از بیت‌المال مملکت جهازشان داد و به پسرانشان زنانی از اهل بیوتات شرف داد و ایشان را توانگر گردانید و به ملازمت دربار خویش امر کرد و بدین نهج یک طبقه اشراف درباری به وجود آورد که به او از راه سپاسگزاری علاقه داشتند.

باب سوم

اداره

۱۲۲۸. حلّ و عقد مهمّات ملکی شاهنشاهی ساسانیان در چندین اداره (به لغت پارسی دیوان^۱ به یاء مجهول) انجام می‌گرفت که دران نظم اعمال به نهایت دقّت رعایت می‌شد. ما اطلاع مستقیمی درباره عدد دیوانها و متعلقات اداری هر یک از آنها نداریم. همین قدر معلومست که شاه برای کتابت اسرار، و برای رسائل، و برای فرمانهای قتل و خونریزی، و برای سجّلات و اقطاعات و منشورهای تشریف و تقلید مناصب، و برای خراج، مهرهای مختلف داشت و گمان می‌کنم می‌توان ازین امر چنین استنباط کرد که برای هر یک از فروع مذکور لااقل دیوانی بوده است. مع هذا این فهرست یحتمل که کامل نباشد، و اظهر آنست که دیوانهایی برای مهمّات لشکری، و برای برید، و برای نقود و مقایس، و شاید برای ضیاع خاصّه شاهی و غیرها نیز، وجود داشته است. علاوه بر این بسیار غریب بوده است که مهمترین کلّیه شعب اداره یعنی امر خراج مشتمل بر چند دیوان نباشد چنانکه بعدها در زمان خلفای بنی امیه و بنی عبّاس بود^۲.

۱. این کلمه بعدها به صیغه فارسی جدید (یعنی به یاء معروف) برای اداره اسلامی قبول شد. حکایتی که این خلدون برای اصل این تسمیه آورده طبعاً از افسانه‌های لغت سازان است لکن به خوبی ممکنست که این خلدون درین باب محق باشد که اسم دیوان اصلاً بر کتابی شامل صورت دخل و خرج اطلاق می‌شده و بعدها از باب توسعه معنی بر مکان جلوس مباشرین اعمالی مالی، و عاقبت بر کلّیه ادارات دیگر، نیز مشتمل گردیده است.

۲. بنی امیه یک دیوان خراج و جبایات داشتند و یک دیوان عواید دولتی برای حساب مال‌الاجاره مستغلات عمومی. در دولت خلفای عبّاسی در زمان متوکّل یک دیوان برای خراج بود و یک دیوان برای ثبت و تدوین نفقات.

§ ۱۲۳. تعلیقی چند دربارهٔ اسلوب کار کردن، خصوصاً در امور مالی، در کتاب فتوح البلدان بلاذری از قول ابن المقفع منقولست: رسائل در خصوص مالیات مأخوذه را که در روی کاغذهای سفید می نوشتند کسی در حضور شاهنشاه می خواند و صاحب خراج (یعنی متصدی دیوان خراج، واستریوشان سالار) هر ساله صحیفه‌ای چند منضم به یکدیگر شامل مبلغ خراجی که جمع و وصول شده و آنچه در وجوه مخارج به کار رفته و آنچه در بیت المال موجود است پیش شاه می آورد، پس شاه آن را مهر می کرد و توقیع می گذاشت. همینکه خسرو دوم به روی کار آمد از بوی این صحیفه‌ها متأذی شد، فرمود که آنچه صاحب دیوان خراج به حضور تقدیم می کند باید در صحیفه‌هایی که با زعفران و گلاب رنگ شده باشد، نوشته شود؛ همچنین رسائل معروضه در خصوص حمل مالیات مأخوذه جز بر صحیفه‌های زرد شده به زعفران و گلاب نوشته نشود. هرگاه شاه فرمانی صادر می کرد صاحب توقیع (؟=ایران دویزبند) آنرا در محضر او روی کاغذ می آورد، خادم دیگری آن را در روزنامه یادداشت ثبت می نمود، و این دفتر برای هر ماهی جداگانه مرتب می شد و در آخر ماه به مهر شاه رسیده، در خزانه ضبط می شد. نسخه اصلی فرمان شاهی را پیش صاحب زمام (؟=وزرگفرماذار) که انگشتی نیز نزد او بود، می بردند و او آن را برای کسی که متعهد اجرای اوامر است، می فرستاد. وی به مضمون نسخه اصل چنانکه باید و شاید تحریر می کرد و باز به حضور صاحب زمام ارسال می داشت و او آن را به شاه عرضه می کرد و با دفتر روزنامه مقابله می نمودند و در حضور شاه یا کسی که بیش از همه نزد شاه معتمد علیه بود (بی شک وزیرگفرماذار، علی العموم) به مهر می رسید.

§ ۱۲۴. مناشیر و سجلات شاهی و عهود و سایر اسناد دولتی بایستی با انگشتی شاه که نقش نگین آن صورت، پراز، (یعنی گوسفند نر) بود مهر شود. اگر سند راجع به التزاماتی بود که دولت ایران نسبت به یک دولت دیگر - خواه تحت حکومت ایران یا مستقل - تعهد می کرد با یک کیسه نمک مختوم به خاتم ملک به نشان ثبات عهد و حفظ سوگند ارسال می شد.^۱

۱. مسعودی چهار مهر خسرو اول و نه مهر خسرو دوم را به تفصیل وصف می کند.

مالیه

§ ۱۲۵. رئیس مالیه و استریوشانسلا^۱ یعنی صاحب دیوان خراج بود. یکی دیگر از مأمورین بزرگ که عنوان او را می دانیم موکل جبایت خراج و سپهران است که نام منصب او و سپهران همکار^۲ بود. خزانه دار شاه ظاهراً عنوان گنجور داشته است.

§ ۱۲۶. عایدات عمده دوتب مالیات ارضی (خراج) و مالیات سرانه (سزیت) بود^۳. سزیت یک قلم و یکجا بر عموم به مبلغی معلوم سالانه وضع می شد، و اولیای امر بایستی به بهترین طرزى که می توانند بر مؤدیان جزیه تقسیم و وصول کنند. توزیع خراج بر مردم به طور مقاسمه بود. بدین منوال که پس از رسیدگی به حساب حاصل کشت از هر کوره ای به مقدار آبادی زمین از ثلث تاسدس^۴ می گرفتند.

§ ۱۲۷. مع هذا تقسیم و جبایت مالیات کاملاً بر حسب این بود که مأمورین درستکار یا نادرست باشند، و چون برین نمط در عایدی یک سال با درآمد سال دیگر اختلاف عمده حاصل می شد، ممکن نبود که از پیش حساب دخل و خرج مملکت را ترتیب داد، به علاوه تفتیش در آن نیز بسیار دشوار بود. نتیجه این می شد که چون جنگی پیش می آمد غالباً نقدی نبود که در آن به کار رود. آن وقت بایستی که مالیاتهای غیر عادی وضع شود، آن هم تقریباً همیشه بر ولایتهای حاصلخیز مغرب و

۱. رجوع شود به مبحث ۸۳. ۲. رجوع شود به پانویس اخیر مبحث ۵۳.

۳. در صدر اسلام هر دو کلمه خراج و جزیه بی تفاوت هم برای مالیات ارضی و هم برای مالیات سرانه استعمال شده است. در خطه خراسان لفظ جزیه را برای هر دو معنی استعمال کرده اند. در سایر نواحی لفظ خراج اعم است. در مصر حال چنان بود که بگر وصف می کنند: «از مالیات سرانه رومی یک قسمت باجی که شبیه به مالیات سرانه بود، پرداخته می شد. این باج اساساً از مالیات ارضی قدیم رومی ناشی شده بود و آنرا جزیه می نامیدند. قسمت عمده آن از عواید مملکتی که خراج باشد، پرداخته می شد و از همین جهت آنرا خراج هم می گفتند. دو اصطلاح جزیه و خراج بی تفاوت به جای هم استعمال می شوند.» - و عاقبة الامر در اوائل قرن دوم هجری حد هر دو لفظ معین شده است: خراج مالیات ارضی است و جزیه مالیات سرانه. تثبیت این تمیز و حصر این دو معنی در این دو لفظ در خراسان چنانکه ولهوزن می گوید به امر نصر بن سیار و در مصر چنانکه بگر نسبت می دهد به دستور عبیدالله بن الحجاب بوده. آیا این تثبیت حد جامع افراد و مانع اغیار از تتبع دقیقتری در طریقه ساسانی حاصل شد؟ و آیا در آن زمان نیز واقعاً ازین دو لغت چنین مفهوم می شده؟ بر ما مجهول است و حل این مسأله مشکل، به خصوص به این جهت که در تلمود چنانکه تلذیکه در یکی از حواشی خود سراغ داده است کلمه خراگ به معنی سرگزیت مستعمل است.

۴. یا بنا به قول دینوری از دهیک تا نصف محصول را بر حسب اینکه آبادانی زمین چطور است و اینکه از یک شهر چه اندازه فاصله دارد.

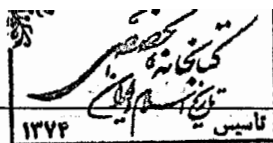
علی‌الخصوص سواد عراق (بابل) تحمیل می‌شد. شاپور دوم، که می‌خواست همه قوای مملکت خود را به پیکار با روم جمع آورد، به موزبانان سرزمینهای نبطی نوشت: «همینکه این فرمان صادر از جانب الهی ما را که در لفافه‌ای که فرستاده‌ایم ملفوفست باز می‌کنید سیمون سرکرده نصرانیان را در بند آورید و تا سندی نسپارد و به عهده نگیرد که جزیه مضاعف و باج مضاعف از همه مردمان نصرانی که در کشور حضرت الهی ما هستند و در زمین ما ساکنند جمع کرده به ما بپردازد او را رها نکنید، چه جانب الهی ما جز از رنج کارزار نمی‌بریم و ایشان جز از خوشی و خرمی کار ندارند. ایشان در زمین ما نشسته‌اند و شریک عقاید دشمن ما قیصوند». آشکار است که چنین اضافه مالیاتهای ارادی صرف که غالباً بسیار سنگین بود، باعث شدت میل نصاری نسبت به سلطه ایران نمی‌شد.

§ ۱۲۸. بالجملة طريقة متداول نه تنها برای شاه مفید نبود بلکه زیان بسیاری نیز به ارباب خراج می‌رسانید. همچنین روایتست که برزگران جرأت نداشتند که پیش از قسمت کردن محصول دست به میوه رسیده بزنند. درست در نتیجه این اوضاع بود که کواذ در صدد تبدیل اساسی طرز خراج برآمد و خسرو اول آن را انجام داد. کلیه اراضی مزروع را خوب مساحت کردند و میزان گرفتند، و این مساحت و احصا مبنای طرز جدید تقسیم خراج که بر حسب وضایع ثابت بود، گردید ازین قرار: در هر سال از هر جریب^۱ مزرعه گندم و جو یک درهم^۲ و از هر جریب تاکستان ۸ درهم و از هر جریب اسپرس زار^۳ ۷ درهم و از هر جریب برنج پنج دانگ درهم و از هر چهار نخل در فارس یک درهم و از هر شش نخل آسوری یک درهم و از هر شش اصله زیتون یک درهم. ماسوای این از حاصل اراضی و همچنین نخلهای پراکنده که در جزء یک حدیقه به شمار نمی‌آمد همه از خراج معاف شد. این وضایع نبایست چندان شاق بوده باشد، الا اینکه نمی‌دانیم میزان «مواد نظامنامه اجرای قانون مالیات» را و اندازه تبعیضات و تعدیلات اداری را تا چه حد توانسته بودند برسانند. لیکن علی‌العموم طرز جدید محققاً در عین اینکه برای خزانه عایدی مضاعف ثابتی حاصل کرده است، باعث فراخی حال مردم نیز گردیده است. در دوره خلافت هم در اخذ خراج از مملکت ایران به همین

۱. معادل ۲۴۰۰ متر مربع.

۲. به حساب نلدیکه هر درهم معادل ۰/۸۸ فرانک طلا است.

۳. اهمیت یونجه از آن حیث است که علوفه اسبانست.



وضیعه‌ها اقتدا کردند.

§ ۱۲۹. سرگزیت را نیز خسرو اول اصلاح کرد. کسانی که بین بیست سال و پنجاه سال داشتند به آدای آن ملزم شدند «مگر اهل بیوتات و بزرگان و لشکریان و اصحاب دین و دیوان و کارکنان شاهی». مؤدیان سرگزیت هم بر حسب مایه مال و عایدی که داشتند، به طبقات تقسیم شدند: از بعضی ۱۲ درهم و از برخی ۸ درهم و از جمعی ۶ درهم و از گروهی ۴ درهم برای هر نفری می‌گرفتند، و فرمان شد که مالیاتها^۱ را در سه قسط (سَمَوَرَك) چهار ماه به چهار ماه دریافت دارند.

§ ۱۳۰. خسرو فرمود که این وضایع در چندین نسخه تدوین گشت، یکی را در دیوان ضبط کردند، و برای هر یک از عمال خراج نیز یک نسخه فرستادند که به موجب آن عمل کنند، و برای هر یک از قضات کوره‌ها نیز نسخه‌ای فرستاد و فرمود مواظب باشند که مأمورین خراج در آن کوره از ارباب خراج زیاده بر آنچه در دیوانی که نسخه آن را برای او فرستاده‌اند، نوشته شده مطالبه نکنند، و به آنها که کشتشان یا چیزی از غلاتشان آفت دیده به اندازه آن آفت تخفیف دهند، و هر کس از اهل سرگزیت که می‌میرد یا از پنجاه سال می‌گذرد حق او را از میزان کل موضوع کنند، و هر چه ازین قبیل کسان را از مالیات معاف می‌کنند به حکومت مرکزی بنویسند تا به مأمورین به حسب آن فرمان داده شود، و نگذارند که مباشران از کسانی که هنوز بیست ساله نشده‌اند چیزی بگیرند. خسرو می‌خواست، بدین طریق تفتیش، از تعدیات وصول کنندگان مالیات که تا آن زمان فراوان بود، جلوگیری کند.

§ ۱۳۱. علاوه بر مالیات مستقیم، تحفی نیز مرسوم بود که آن را آئین می‌نامیدند و نیز هدایائی که در موقع تشرّف به حضور در نوروز و مهرگان ناگزیر بایستی تقدیم کرد^۲. از جمله سایر عواید و ابواب مال گمان می‌کنم که حاصل املاک خالصه و حقوق خاصّ شهنشاهی از همه مهمّتر بوده است. معادن طلای فَرَنْزِیون در ارمنستان ایران ازین قسم اخیر بوده است. غنایم حربی نیز عایدی غیر مستقیم بوده: خسرو دوم در دفاع خویش آنچه را که از بلاد دشمن به غنیمت آورده به اختصار ذکر می‌کند: از زر و سیم و گوه‌ران

۱. ظاهراً هم مالیاتهای ارضی و هم سرانه را.

۲. نوروز عید اوّل سال در ابتدای اعتدال ربیعی، و مهرگان عید وسط سال تقریباً در آغاز اعتدال خریفی. طریقه هدایا و تحف به گفته کُزَن تا ایام اخیر نیز مرسوم بود.

گوناگون و از مسینه و پولاد و پرنیان و ستبرق و دیبا و مواشی و اسلحه و سبایا و اسراء (از مرد و زن و بچه) «چندان به گنجها و انبارهای ما رسید که بزرگی مقدار و ارزش آن بر عامه پنهان نیست»^۱ محتمل است که حقوق گمرکی نیز بوده است، اما من نتوانستم اطلاعاتی درین باب از کتب مورّخین به دست آورم.

§ ۱۳۲. در سال هجدهم شاهی خسرو دوم (برابر سال ۶۰۷ تا ۶۰۸ میلادی) موجودی خزاین خسرو که فرمود آن را به بیت‌المالی که تازه در طیسفون بنا کرده بود حمل کردند، ۴۶۸ هزار هزار مثقال نقد بود^۱، و در صورتی که میزان واحد هر درهم را معادل یک مثقال دانیم، این مبلغ برابر می‌شود با قریب ۳۳۶ میلیون فرانک طلا. علاوه بر این مبلغ، مقداری از انواع جواهر و البسه و غیر آن بود که «مبلغ آن را جز خدا کسی نمی‌داند»^۲ اینکه خسرو دوم با چه آسانی و تدبیر سهلی مردم را ملزم به ادای مالیات می‌کرد ازین امر معلوم می‌شود که با وجود محاربات پی در پی و پر مخارج و مخرب‌ی که می‌کرد، در سال سی‌ام شاهی خود ۱/۶۰۰/۰۰۰/۰۰۰ (هزار هزار هزار و ششصد هزار هزار) مثقال نقد مضروب (تقریباً معادل ۱/۴۰۰ میلیون فرانک طلا) در گنجهای خویش موجود داشت.

§ ۱۳۳. گذشت کردن از بقایا (مانیده‌ها) به رسم قدیم غالباً مذکور است. این برای شاه جدید وسیله‌ای برای جلب قلوب و حصول قبول عام بود. بهرام پنجم همینکه به تخت نشست فرمان داد که بقایائی را که بر عهده مؤدیان خراج بود و برابر هفتاد هزار هزار درهم (تقریباً ۶۰ میلیون فرانک طلا) بود به اضافه ثلث خراج همان سال جلوسش را از مردم نگیرند. فیروز در هنگام یک قحطسالی که اتفاق افتاد رعیت را از خراج و سرگزیت و از ضرائبی که برای کارهای عام‌المنفعه بر مردم بار می‌شد و از بیگاری و دیگر تحمیلات یکسره معاف داشت.

§ ۱۳۴. نفقات عمده دولت عبارت بود از مخارج جنگ و اداره دربار و مقرّری مستخدمین دولتی، و بالجملة، مصارف چرخاندن ازابه امور دولتی، و پس از ان اعمال عام‌المنفعه برای فلاح و بستن سندها و کندن نهرها و غیره. مع ذلک در مورد اعمال مربوط به فواید عامه سکنة بلادی که ازان سود می‌بردند غالباً — یا شاید عموماً — با

۱. که چهل و هشت هزار هزار مثقال ازان — دوازده هزار بدره که در هر یک چهار هزار مثقال نقد بود — از ضرب فیروز و قباد بود.

پرداخت قرضهای هنگفت همراهی می کردند. گاهی با بخشش بقایا، قسمت کردن اموال بیت المال به فقراء و مساکین نیز مذکور است، من جمله از طرف بهرام پنجم و پیروز و قباد^۱. بهرام پنجم نه تنها مال عظیمی در میان فقراء و مساکین قسمت کرد بلکه بیست هزار هزار درهم (قریب ۱۷ میلیون فرانک طلا) نیز «به اهل بیوتات و نژادمان بخشید. ازین گذشته دیگر مبلغ وجهی که از بیت المال به مصرف فواید عامه می رسید چندان زیاد نبوده: شاهان ایران را همیشه این عادت بوده است که خزاین خویش را به قدری که ممکنست به نقدینه و اشیاء گرانبها انباشته کنند.

§ ۱۳۵. بنا به نوشته مصنفین ارمنی در اول جلوس هر شاه همه پولی که در خزانه موجود بود ذوب نموده به نقش شاه جدید سکه می زدند. همچنین اسناد مضبوط در دیوانها را از نو به نام او سواد می کردند و تغییرات ضروری را در آن ملحوظ می داشتند.

نظام

§ ۱۳۶. برای درجات عالیة سرکردگان و فرماندهان لشکر و مدبران اعمال جنگ به مباحث ۷۶ و ۸۲ رجوع شود.

§ ۱۳۷. قسمت نخبة سپاه، مانند دوره اشکانی، سواره نظام زره پوش و اسواران نژاده بودند. اسواران در صف مصاف رتبه اول داشتند و امید فتح و فیروزی بیش از همه به زور و مردانگی ایشان باز بسته بود^۲. یکی از نقوش منقول در سفرنامه فلائندن و کست صورت یکی ازین اسواران ایرانیست: مردیست سوار بر اسب، زرهی، نه حلقه حلقه، بلکه از پشیزه های پولادین، دربر دارد که تقریباً تا سر زانوی او را می پوشاند، با آستین، و یقه ای

۱. تاریخ طبری در شاهی بهرام گور و پیروز و سیاستنامه [ص ۱۵ چاپ طهران] دیده شود. - از پیروز در یک قحطسال تدبیری بدیع که برای دولت چندان خرجی نداشته است، منقول است: وی فرمان داد که هر کس از رعایا هر نوع خوردنی که برای قوت مردم به کار است انبار و پس انداز کرده باشد، بیرون بیاورد و خودخواهی را کنار گذاشته در هر چه دارند با مردم برابری کنند و حال توانگران و درویشان و گرانمایگان و فرومایگان در برابری یکی باشد و ایشان را آگاه کرد که اگر بدو خبر رسد کسی از گرسنگی مرده است مردم آن شهر و دهی را که او آنجا مرده مجازات خواهد کرد و عذاب سخت خواهد داد.

۲. ایرانیان بیش از همه چیز به سواره نظام «که تمامی نجبا و اهل امتیاز دران خدمت اجباری می کردند» اعتماد داشتند. امتیاز سواره نظام به نظم و «انضباط» نظامی، و تمرینات هر روزی و دائمی، و اسلحه ایشان بود (آمینوس).

بلند و راست که همه صورت او را می‌گیرد؛ بر سر خودی دارد که درفشی (از نواری چند) بران بسته و از پشت آویخته، بر دست راست نیزه‌ای به درازی دو متر، و بر دست چپ سپری گرد دارد، کیشی، یعنی تیردانی، نیز بر میان بسته است. سر و گردن و سینه اسب نیز به زره (از همان نوع) پوشیده است. این نقش ظاهراً متعلق به اوایل عهد ساسانیان است. آرمینوس مارکتینوس نقل می‌کند که ایرانیان افواج منظمی از سواره نظام زره پوش خود را به هجوم بر رومیان وامی داشتند. صفوف آن چنان جمع و انبوه بود که به هر حرکت بدن از جوشها یعنی پوشیه‌های زره ایشان لمعانی دلفریب تتق می‌کشید. باز می‌گوید بدن اسبان نیز به زره چرمین پوشیده شده بود. در روزگار خسروان سلاح کامل اسواران عبارت بود از خفتان و زره و جوشن [و برگستان و خود و بازوبند] و رانین و شمشیر و نیزه و سپر و گریزی که بر کمر می‌آویختند و تبرزین یا عمودی و کیشی حاوی دو کمان بازه و سی تیر و دوزه پیچیده که بر پشت مغفر می‌آویختند. اسواران رابه سبب اسلحه سنگین آهنی که داشتند تنوریک^۱ می‌نامیدند. اهمّ سلاحها نیزه و کمان بود که ایرانیان از قدیم در به کار بردن آنها ماهر بودند. پروکوپوس گواهی می‌دهد که تقریباً عموم ایرانیان تیرانداز و کمانگیرند و درین فنّ قابلترین همه مردمان اند، اما ضرب تیرشان زوری ندارد زیرا زه‌هایشان بقدر کافی کش نمی‌آید.

§ ۱۳۸. یکی از مناصب عظیمه مقام «مؤدب اساوره» (ترجمه لفظ هندزئید آسپوارمان پهلوی) بود که بایستی به شهرها و روستاها مردان جنگی را به سلاحشوری و انواع آداب آن مشغول دارد و تربیت کند^۲: سواری بیاموزد و رسم جنگ به گرز و کمان و به تیر خدنگ.

§ ۱۳۹. به رسم زمان هخامنشیان، فوجی از گزیده سواران بود به نام «گروه جاویدان» که مانند همان فوج هخامنشیان ظاهراً مرکب از ده هزار مرد بوده است^۳.

§ ۱۴۰. پس از سواران، قسمت پیاده نظام (پایگان) بود که فرماندهان ایشان پایگانسالاران بودند. سلاح پایدگان خنجری بود و سپری و خودی که سر و صورت ایشان را

۱. معادل Clibanarii لاتینی که از کلیائس یونانی می‌آید.

۲. نامه تسر [چاپ مینوی ص ۱۵ و ۱۶].

۳. یک فوج ممتاز دیگر موسوم به جان‌آشپاران (=جانسپاران) شاید از دستجات مزدور مرکب بوده‌اند، چه نام گالینوش (در طبری و بلاذری «جالیئوس» و در دینوری «چلیئوس» که در فردوسی «گلیئوش») که یکی از سرکردگان این گروه بوده به نام یونانی بیشتر می‌ماند تا به نام ایرانی.

می پوشید (مانند mirmillon های رومی) و در حقیقت برای سیاهی لشکر و کثرت عدد بودند، و کلیه ایشان به جنگ می رفتند بی آنکه به مزد یا پاداش دیگری دلگرمشان کنند، اینان همان روستائیان بودند که به خدمت نظام مجبورشان می کردند. عموم یا لاقل قسمتی از ایشان سپرهای مستطیلی منحنی داشتند که از چوب ارژن بافته شده بود و بر تن خویش پوست خام پوشیده بودند. علی العموم این پیادگان سربازان بدی بودند. روزی یولیانس قیصر روم جمعی از اسرای ایرانی را به سربازان رومی با انگشت نشان داده برای تشجیع آنان گفت: «اینان بُزانی نفرت آورند که از کثرت چرک از صورت برگشته اند... و پیش از آنکه کسی نزدیک ایشان شود اسلحه خود را به زمین افکنده پشت می گردانند» و دو قرن بعد بلیساریوس و هزمونس سرهنگان سپاه روم شرقی، ایشان را «یک مشت روستائی بدبخت» می خوانند که «مصرفی ندارند جز آنکه پس از حصول فتح حصارها را خراب کنند و اسلحه و البسه مقتولین را سلب و نهب نمایند و خدمتگزاران سربازان (یعنی سواران) باشند».

§ ۱۴۱. ازین روستائیان بسیار مفیدتر و بهتر افواج معاونی بودند که از اقوام مختلفه جنگاور ساکن ثغور مملکت که شهرداران (امرای بومی) بر ایشان حکومت می کردند، تهیه می شدند، و وضع ممتازی داشتند؛ چنین افواجی در جزء لشکر هخامنشیان نیز بودند. در محاربات دارا و جنگهای خشایارشا، سگها معتبرترین افواج سپاه بوده اند. در ایام ساسانیان نیز در جزء افواج معاون که بیش از همه معتمد علیه بودند، سگستانیان را می بینیم یعنی همان سکاها که کوچ کرده و در زرنج قدیم ساکن شده بودند. به علاوه غالباً افواجی از اقوام مختلفه کوهستانی که در جنوب بحر خزر سکونت داشته اند یعنی اقوام میل و کادوشی و Vertae^۱ و البانی و خیونی (که در عهد شاپور دوم به فرماندهی شاه خویش به جنگ می رفتند) و دیلم^۲ و شاید قوم کوشان^۳ بلخ (باخترش) را برای جنگ به کار می گرفتند. خسرو اول جندی از اهل دیلم و حوالی آن را به یمن فرستاد تا بومیان را در نزاع با حبشیان یاری

۱. این قوم را نتوانستم تطبیق کنم. اینقدر هست که امیانوس یکبار را نام Chionitae و Gelani و یکبار Chionitae و Vertae می برد (مترجم).

۲. آگاثیاس می گوید که قوم دیلم در «جنگ مغلوبه» که دران با شمشیر و خنجر و نیزه باید کار کرد، ماهرتر بودند تا در جنگ دوردور که نبرد با تیر و کمان است.

۳. «شاید» بدان جهت گفتیم که درین عبارت که قول امیانوس است در اصل Eusenis درج شده و مرحوم مارکوارت آنرا محرف Cusenis یعنی کوشان گمان می کند.

کنند. تواند بود که بعضی ازین اقوام بالمرّه مستقل بوده‌اند و با پول به عنوان افواج مزدور به جنگ داخل می‌شده‌اند و لااقل در مورد هیونان که گاهی در سپاه ایران بوده‌اند، باید چنین باشد. قوم چول (صول) ساکن سمرکان را خسرو اول گوشمال داده، مطیع کرد و به شهرام پیروز در آذربایجان کوچ داد و ایشان را با ایرانیان به جنگها می‌فرستاد. چنانکه از یک فقره از کتاب آمیانوس که دربارهٔ معاونت مردم سگستان به سپاه ایران است و در سطور فوق به مضمون آن اشاره شد، استنباط می‌شود این افواج معاون، مانند اسواران ایرانی، سواره نبرد می‌کردند. به سواره نظام ارمنی که در تحت لواء ایرانیان خدمت می‌کردند به چشم خاصی می‌نگریستند. همین که ایشان به طیسفون داخل می‌شدند شاه ایرانیان یکی از اکابر را به احوال‌پرسی ایشان می‌فرستاد. این کار سه مرتبه تکرار می‌شد و روز بعد شخص شاه به سان دیدن افواج ایشان می‌رفت.

§ ۱۴۲. ایرانیان در جنگ از فیلان جنگی نیز استفاده می‌کردند، به این نوع که جمعی از سپاهیان بر آنها سوار شده، ساقهٔ لشکر را تشکیل می‌دادند. این حیوانات وحشت شدیدی در دل رومیان می‌افکندند. ابن خلدون این فیلان را چنین وصف می‌کند: بر آنها برجهایی چوبین مثل کوشک می‌ساختند و از لشکریان و اسلحه و بیرقها پر می‌کردند و هنگام کارزار در مؤخر لشکر به کردار دیواری ردیف می‌نمودند و لشکریان را بدان پشت گرمی و اطمینان قلب حاصل می‌شد.^۱

§ ۱۴۳. عدهٔ کثیر لشکر را نمند می‌نامیدند و سرکردهٔ ایشان نمندسالار بود. قسمتهای کوچک گند را ذرفش و دسته‌های جزء هر درفش را وشت می‌گفتند. هر درفشی رایتی مخصوص داشت.^۲ در نقوش ساسانی نمونهٔ چندی از این بیرقها و علمهای نظامی دیده می‌شود. یکی از آنها پارچه‌ای است دراز و باریک که بر نیزه‌ای آویخته‌اند. در نقش

۱. فقد كان الفرس و هم اهل الزحف يتخذون الفيلة في الحروب و يحملون عليها ابراجاً من الخشب امثال الصروح مشحونة بالمقاتلة و السلاح و الزيات و يصفونها وراءهم في حومة الحرب كأنها الحصون فتقوى بذلك نفوسهم و يزداد وثوقهم. وانظر ما وقع من ذلك في القادسية و ان الفارس في اليوم الثالث اشتدوا بهم على المسلمين حتى اشتدت رجالات من العرب فخالطوها و نفخوها بالسيوف على خراطيمها فنضرت و نكصت على اعقابها الى مرابطها بالمدائن فخف معسكر فارس لذلك وانهزموا في اليوم الرابع. Notices et Extraits XVII, p 69 (متن)

(ترجمه) XX, p 79

۲. به همین جهت آن دسته را درفش می‌گفتند. کلمهٔ Drapeau در زبان فرنگی معنی اصلی لفظ درفش است.

دیگری بیرقداری دیده می‌شود که دستکی بلند به دست گرفته و بر سر آن چوبی را از وسط به طور افقی قرار داده‌اند و سه گلوله بر بالای آن چوب نصب شده دو تا در طرفین و یکی درست مقارن محل اتصال دو چوب به یکدیگر، دو گلوله نیز بر پائین آن چوب هر یک در یک انتها آویخته است. رایت ملی ایران درفش کاویان مشهور معظم بود که به موجب روایات ملی عبارت بود از پوست پاره‌ای که کاوه آهنگر هنگام کار بر پیش و کمر می‌بسته است و در ایام ماقبل تاریخ مردم را بر اژدها (ضخاک) عرب کافر فاجر بشورانید. این درفش چرمین به امتداد ایام به واسطه پارچه‌های دیبا و حریر که بر اطراف آن دوختند، بزرگ شد؛ چنانکه بیست و دو پی طول و پانزده پی عرض یافت و آنرا به گوه‌های گوناگون آراسته بودند و هریک از شاهان بدان تبرک می‌کردند و تیمن می‌جستند و در افزودن گوه‌ران بر آن بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند و در موقع جنگ می‌فرمودند که آنرا پیشاپیش ایشان بکشند و جز به دست سالار مقدم و پیشوای کل سرداران و بزرگان لشکرشان نمی‌دادند. پس از ختم جنگ به منجور که متعهد حفظ آن بود، برمی‌گردانند. درفش کاویان در وقعه قادسیه (سال ۱۶ هجری) به دست سعد بن ابی وقاص سردار عرب افتاد.

§ ۱۴۴. در ایامی که جنگی نبود اسلحه و آلات جنگ در مخزن (انبارک) و جبهه‌خانه (کنج) حفظ می‌شد و بر ایران انبارک^۱ بود که مواظب نظم و بی‌عیب ماندن آنها باشد و در اندک مهلتی حاضر و تسلیم نماید. جنگ که تمام می‌شد همه چیز را پس گرفته باز به انبار و کنج می‌بردند^۲. از اسبان به خصوص خوب مواظبت می‌شد و بیطار (ستور پوشک) شخص مهمی بود که برای استعمال و حاجت او گیاهها جمع می‌کردند. گرفتن اسبان شخصی جایز نبود مگر وقتی که جنگ قریب الوقوع باشد و اسبهای لازم به موقع نرسد. برای غذای سپاه گوشت و شیر به میزان متساوی کشیده بین لشکریان قسمت می‌کردند. چنین به نظر می‌رسد که در روز قتال وظیفه روزی مردان و اسبان بیش از ایام عادی بوده است.

§ ۱۴۵. از یک سردار توقع آن بود که آنچه بایسته لشکرکشی است داشته باشد، در فن حرب قابل و شایسته باشد، صاحب نظر صائب باشد، به حال لشکریانی که در فرمان

۱. رجوع شود به مبحث ۵۳.

۲. این جمله منقول است از دینکرد که آن هم از آژیشتارستان یعنی مجموعه قوانین نظامی برداشته.

اویند معرفت کامل داشته باشد، حسن سلوک و تدبیرش مورد سنجش و آزمایش قرار گرفته و محل اطمینان باشد. مخصوصاً بایست همه اقسام و دستجات سپاه را بشناسد و میزان قوت هر یک را بداند. روز هیجا شور و هیجان از خود نشان ندهد و سخنانی نگوید که سبب خوف و بیم سپاهیان شود. سربازان بایستی با یکدیگر محبت و اتحاد داشته باشند و نسبت به پیشرو خود اطاعتی کورکورانه بروز دهند. روز مصاف بایستی سرکرده سپاه به وسیله یادآوری لشکریان به اینکه جنگ با بددینان و کافران تکلیف دینی هر کسی است و به وسیله تذکار اجر و ارتقائی که درین عالم ممکن است، تحصیل کنند و ثواب روحانی که در عالم دیگر خواهند یافت ایشان را تشجیع کند که رو به مرگ بشتابند. قبل از شروع قتال اندکی آب مقدس در نزدیکیترین نهر ریخته آن را تقدیس می کردند، سپس شاخه ای مبارک را به منزله اولین تیر به جانب دشمن می انداختند، آنگاه به آواز بوق لشکریان دست به قتال برمی آوردند. رسم آن بود که پیش از کارزار سپهسالار بایستی دشمن را به اطاعت شاهنشاه و قبول دین زرتشتی بخواند و اتمام حجت کند، یا به فریاد «مژد و مژد» دو تن را از دو طرف به مبارزه دعوت نماید تا جرأت طرفین را بیازماید.

۱۲۶۵. در محاربات مهم که شخص شاه فرمانده سپاه بود، برای او در عرصه کارزار در قلب لشکر سریری برپا می کردند و خدم و حواشی شاه و سربازان خاص که در راه او بایستی جانسپاری کنند، در پیرامون سریر او حلقه می زدند. در ارکان تخت درفشی چند نصب می کردند. گرد این هیأت را گروهی از تیراندازان و پیادگان به کردار حصاری احاطه می کردند. اگر شاه حضور نداشت، و کفایت امر جنگ به عهده ایران سپاهبد مفوض شده بود، او بود که بر این تخت می نشست. رستم فرخزاد در ایام جنگ قادسیه از ورای چنین حصاری که گرد او بسته بود، مجاری احوال رزم را می نگریست.^۱

۱۴۷۵. بر خلاف پهلویان که در امر محاصره چندان ماهر و آزموده نبودند ایرانیان دوره ساسانی فن محاصره را از رومیان آموخته بودند و تیرهای میش-سار (میش سر) حصارشکن و کُشکنجیر و منجنیق و باروی متحرک و سایر ادوات حصار که در قدیم مستعمل بود، به کار می بردند و زمانی که خود ایشان حصاری می شدند نیز آن هنر را

۱. این امر را که شاهنشاهی - مثل شاپور دوم - بنفسه داخل جنگ شده، خود را به صفوف دشمن زند و بیش از همه صولت و صلابت ظاهر کند، آتیانوس به صورت امری غریب و نامعهود ضبط کرده.

داشتند که آلات و ادوات دشمن را عاقل کنند. بدین نحو که تیر میش سار آنان را به خم کمند آرند و از دست لشکریان بربایند، یا سرب مذاب بر آلات ایشان ریزند یا نفت بر آنها اندازند. اسیران جنگ را عموماً دست به پشت بسته می آوردند و به سان بندگان می فروختند و یا به اراضی بایر مملکت برای زراعت و آبادانی آنجا کوچ می دادند.^۱

§ ۱۴۸. ایرانیان برای شماره مقتولین جنگ اسلوب بدیعی داشتند: پیش از قتال، شاه بر تخت خویش نشسته با حضور فرمانده آن جنگ سان لشکر می دید. سپاهیان یکایک از برابر تخت می گذشتند و هر یک تیری در سبدهای بزرگی که مخصوص این کار نهاده شده بود، می انداختند. پس سبدها به مهر شاهی مختوم می شد. بعد از ختم کارزار از سبدها مهر برمی داشتند و باز هر سربازی از پیش تخت گذشته تیری برمی داشت. آنچه در سبدها باقی می ماند شماره اسرا و مقتولین را معین می کرد. اگر سالار سپاه جنگ را خیلی گران تمام کرده بود شاه از این رو خود می فهمید.

§ ۱۴۹. حکام ثغور، یعنی مرزبانان، قوای ثابتی از افواج مزدور ترتیب می دادند. در قلاع و استحکامات سرحدی نیز «استنیک» «ساخلوهای» دائم می گذاشتند.

دین و داد

§ ۱۵۰. ساسانیان از اولین لحظه با روحانیان زرتشتی متفق شده بودند، و اتحاد و دوستی صمیم میان ملک و دین در تمامی مدتی که موضوع کتاب ماست، برقرار بود. اصحاب دین جنبه قدس خویش را شامل حال حکومت دنیوی نموده بودند و خود نیز به برکت حمایت دیوانیان در کلیه ظروف و احوال مهم در زندگانی هر یک نفر ایرانی دخالت می کردند و به عبارتی اخروی شخص را از گاهواره تا گور در چنگال خویش داشتند. آتامایس می گوید: «حالا دیگر همه کس ایشان را (یعنی مغان را) تمجید و تجلیل می کند و با احترامی زاید الوصف بدیشان می نگرد. همه امور مملکتی به مشورت و پیشینی ایشان ترتیب داده شده است»^۲؛ علی الخصوص کفایت مهمات همه کسانی که معامله و محاکمه ای دارند به دست ایشان است و هر چه می شود در تحت نظارت ایشان و

۱. رجوع شود به § ۱۰۸ در سابق (کوچ دادن اسیران).

۲. رجوع شود به مبحث ۷۳ و حاشیه آخرین بر آن مبحث.

به موجب رأی و قراری است که ایشان می دهند و هیچ امری به زعم ایرانیان و جهة شرعی ندارد مگر آنکه یک نفر مَنع آن را تصدیق و تصویب کند».

§ ۱۵۱) آری مغان اقتدار روحانی داشتند. دولت ایشان را حاکم بر جان و مال و عرض مردم کرده بود. اجرای عقد ازدواج و صحت اطلاق عنوان حلالزادگی و صدق تملک و سایر حقوق در ید قدرت ایشان بود. تطهیر کسان از ننگ بیدینی و ارتکاب گناه به اختیار ایشان بود. همه این حقوق باعث نفوذ کامل ایشان شده بود، اما مایه نفوذ ایشان تنها همینها نبود؛ بلکه ملکه دار نیز بودند^۱ و عایدات کثیری هم از ممر دیات و غرامات شرعی داشتند و اموالی به عنوان رد مظالم و نذر و هدایا و وقف و حبس حاصل می کردند، و این همه به نفوذ و عظمت مقام ایشان کمک می کرد. از این گذشته استقلال بسیار وسیعی هم داشتند، بلکه اگر به گفته آمیانوس که «مغان بر موجب شرایع و قوانین مخصوص به خود می زیستند» بتوان اعتماد کرد، باید گفت که ایشان در قلب دولت ایران دولت دیگری ایجاد کرده بودند^۲.

§ ۱۵۲) مراتب سیر اصحاب دین زرتشتی بسیار بدقت ترتیب داده شده و درجه بندی شده بود؛ هرچند که ما را بدان معرفت کامل و مطابق حق واقع نیست، چه هیأت اجتماعی پارسایان این روزگار با عهد ساسانیان فرق بسیار دارد. (مغان صنف اکثر و اهل درجه اسفل از درجات دینی بودند. مافوق ایشان هیربدان و موبدان و سایر انواع روحانیانی که خدمات خاصی داشتند مثل پیشنماز (زوت، به واو مجهول) و افروزنده و حافظ و خادم آتش (راسپی) بوده اند) دستور، علی الاظهر، درجه اعلائی داشته. لکن ما به طور یقین نمی توانیم اعمال او را تشخیص و تعیین کنیم. شاید اصح احتمالات آن باشد که وی را یک نوع حلال مشکلات مذهبی و پژوهنده مسائل دینی دانیم که در فقه و دانش دین ماهر بوده و در موارد مشکوک فیها از او استفتا می کرده اند و بالجمله به منزله مفتی و مجتهد مسلمین بوده است^۳. یک مرتبه اعلائی دیگر مقام مغان هندوزنبد یعنی

۱. رجوع شود به مبحث ۶۹. ۲. رجوع شود به مبحث ۶۹.

۳. در دیباچه اردشیر نامک آمده است که اسکندر رومی چندین تن از دستوران و دادوران و هیربدان و موبدان و دین برداران و افزارمندان و دانایان ایرانشهر را بکشت، و مهان و کدخدایان ایرانشهر را با یکدیگر کین و دشمنی به میان انداخت، و پس از مرگ او مردمان ایرانشهر را با یکدیگر آشوب و پیکار بود، و ایشان را هیچ خدا (= شاه) و دُئد و سردار و دستور دین آگاه نبود، مغان و دستوران، پژوهش کارهای بزرگ دینی را، انجمن کردند، و چون شاه اردشیر پاهکان به شاهی نشست دستوران و موبدانی که

«مؤدب مغان» بوده است.^۱ بر پلهٔ اعلای مدارج روحانی هیبردان هیربد و موبدان موبد قرار دارند.

§ ۱۵۳. اصحاب دین به آتشگاه بیش از هر چیز وابسته بودند و خدمت در آتشکده عمدهٔ اشتغال ایشان بود) بنا بر درجات زندگی ایلی ایرانیان قدیم، آتشها نیز درجات داشته است. آتشی متعلق به خانه بوده و آتشی به عشیره یا دیه (آذران) و آتشی به یک قبیله یا کوره (بهرام). آتش خانگی را مانبد یعنی بزرگتر خانه نگهداری می‌کرد، برای خدمت آذران لاقفل دو مغ ضرورت داشت، و آتش بهرام را هیأتی متعدد به ریاست یک موبد به کار برد.^۲ لکن معظمترین و بالاترین همهٔ این آتشها سه مظهر بزرگ آتش غلوی را می‌دانسته‌اند که به طبقات سه گانهٔ مملکتی اختصاص داشت: آذرفرنبغ متعلق به طبقهٔ اصحاب دین^۳ در کاربان فارس، آذرگشنسب آتش طبقهٔ مقاتله یا آتش شاهی در سنجک (شیز) آذربایجان، آذربوزینه‌پر مختص برزیگران در ریوندکوه خراسان. به جای آتشدانهایی که سابق در زیر آسمان و در معرض هوا بود معابد و بیوت عظیم و فاخر برای این آتشها ساختند، و نهایت وجوب را داشت که خورشید بر آتش تابد، به همین سبب آن را در داخل آتشکده در محوطه‌ای که بالمره تاریک و از نور خارج محروم بود، قرار می‌دادند.

§ ۱۵۴. شاهان ساسانی در اوقاتی که مملکت اضطرابی داشت به زیارت آتش شاهی آذرگشنسب می‌رفتند^۴ و با کمال جود و جوانمردی زر و مال و زمین و بنده بر آن وقف

→ در آن زمان بودند همرا پیش خویشتن خواند و گفت که دین راست و درست که ایزد به زرتشت گفت و زرتشت در گیتی رواج کرد، مرا باز نمائید تا من این کیشها و گفتگوها از جهان برکنم و اعتقاد با یکی آرم.

- کلمهٔ دستور (در فرس قدیم: دشتیر) به معنی «وزیر» که منصبی غیردینی است، نیز هست و از این لحاظ کاملاً مطابق است با کلمهٔ Ministre.

۱. مِس مغان (مصمغان) که در هنگام فتح دماوند به دست عرب یعنی قریب یک قرن و نیم بعد از هجرت در آنجا بوده است، از بقایای ازمئهٔ اخیر عهد ساسانی است و بس، و یقیناً هیچ ربطی با اینکه زرتشت را در اوستا مهر شهر ری خوانده‌اند ندارد.

۲. چنان می‌نماید که هر موبدی کوره‌ای را به تملک داشته است.

۳. بسیاری از مشاهیر روحانیان بزرگ زرتشتی نام آذر فرنبغ داشته‌اند.

۴. حتی این خرداذبه مدعی است که آئین در ایران بر آن بوده است که هر شاهنشاهی هنگام جلوس خود از مدائن (تیسون) پیاده به زیارت آذرگشنسب به شیز می‌رفته. به هر حال این آتش رمز وحدت شاهنشاهی و یگانگی دینی بوده است و نشان اینکه شاهنشاهی ساسانی مؤید به اتحاد با حفظه و پیروان دینست و

و حبس می کردند بهرام پنجم همه یاقوت و جواهری را که در اکیلل خاقان بود با شمشیری هم از آن او که نگین در و گوهر بر آن نشانده بودند، به آتشکده شیز (چیژ) فرستاد و خاتون او را نیز به خدمت آن گماشت.^۱ خسرو اول نیز نسبت به آتشکده چنین سخاوتی نشان می داد. خسرو دوم نیز نذر کرد که اگر بر بهرام چوبین ظفر یابد حلیه های زرین و هدیه های نقد نیاز آذرشمسپ نماید و به نذر خویش وفا نیز کرد.

۱۵۵۸. با اینکه این سه آتش عمده را زرتشتیان به وجهی خاص تعظیم می کنند و در حق و وصف آنها غلو بسیار دارند و بیش از دیگر آتشکده ها اموال و املاک برین هر سه موقوف و محبوس کرده اند، بسیاری آتشکده های آذربهرام نیز از اکرام و اعتبار کثیری برخوردار بوده اند، علی الخصوص آنها که بنا و انشائشان به یکی از رجال افسانه ای عهد اساطیر یا به شخص شخص زرتشت نسبت داده شده بود، مانند آتشکده شهر طوس و آتشگاه شهر نیشابور و بیت نار شهر ازجان فارس و آتش تژکویه^۲ در سیستان و آتشکده کویسه بین فارس و اصفهان.

۱۵۶۸. مقدمترین اشغال خدمه آتشگاه مواظبت آتش و حفظ آن از مردنست. پس از آن تهیه هوم و نیاز کردن نان و گوشت و زمزمه ادعیه و اوراد است. روحانیان در ارتباط با عموم، اشغال متفرق و مضاعف داشتند: اجرای تظہیرات آئینی، اقرار شنیدن، آموزش دادن، حکم به توبه و انابه و ادای غرامت، اجرای حدود شرعی، انجام دادن شعائر و مراسم متعارف در ولادت و کشتی بندان و ازدواج و تجهیز جنایز و انواع اعیاد دینی. اگر درست دقت کنیم که دین چگونه در اندکتر و خردترین حوادث زندگانی روزانه دخالت داشت و شخص شب و روز به اندک عدم التفات تا چه حدّ عرضۀ تهمت ارتکاب خطا و وصله نجس شدن بود، می توانیم بدانیم که مقام روحانی هرگز «بلامتصدی» و خالی نمی ماند و ادراک توانیم کرد که یک نفر روحانی که مال و ملکی

→ نقطه مقابل شاهنشاهی اشکانی که در آن هر یک از «ملوک طوایف» یا کدک خدایان یعنی هر یک از شهرپایان «برای خویش آتشگاه ساختند» (نامه تنسر ص ۲۲). این فقره از نامه تنسر به ظن قوی یک روایت تاریخی است، و حال آنکه قول دیگر نویسنده آن نامه که، آتشگاههای ملوک طوایف بدعت بود و آتش شاهی یگانه ساسانیان رفع بدعت و بازگشت به حال اصلی روزگار داورا، مبنی بر جعل و تخیلات دینی است.

۱. در روزگار سابق اردشیر اول سرهای جماعتی از مقتولین کارزار را که از دشمنان او بودند، به آتشگاه آناهید در اصطخر فرستاد، و در سال ۳۴۰ میلادی نیز سرهای عیسویان مقتول در همین معبد آویخته شد.

۲. در اصل فرانسه karkara است، در ذیل آخر کتاب درین باب توضیح می دهم (مترجم).

به میراث نیافته بود و در هفت آسمان یک ستاره نداشت، چگونه در نهایت آسانی و زودی از برکت اعمال مختلف خویش توانگر و صاحب آلف و الوف می‌شد. بایست در شبانروز چهار بار خورشید را ستایش کرد، ماه و آتش و آب را نیایش نمود، در هنگام خفتن و زمان برخاستن نماز کرد، در وقت شست و شو و کشتی بستن و غذا خوردن و به فضای حاجت رفتن و عطسه کردن و زلف زدن و ناخن گرفتن و چراغ افروختن و غیره و غیره بایست زمزمه کرد و دعا خواند، آتش خانگی نبایست بمیرد، پرتو آفتاب نبایست بر آتش بتابد آب و آتش نباید به هم برسد، ظروف فلزی نباید زنگار بندد و زنگ بزند، چه فلز مقدس است. آئین و آداب لازمه تطهیر بدن از نجاست مس میت و حیض و نفاس - خاصه در صورتی که فگانه زاییده باشد^۱ - بنی نهایت خسته کننده و ملالت آور بود. آرداواراژ در هنگام معراج در میان مرتکبین معاصی کبیره، از قتل و فحشاء و زنا محصنه و لواط و سوگند دروغ و احتکار، در دوزخ کسانی را می‌بیند که گناهشان آن بوده است که به گرمابه بسیار رفته‌اند، و ظرفهای ناپاک و ریمنی و چرک به آب و آتش افکنده‌اند، و موی و ناخن و شپش و رشک بر آتش انداخته‌اند، و خود را ظاهر نکرده به کار نشسته‌اند، و در هنگام غذا خوردن سخن گفته‌اند، و بر مردگان زاری کرده‌اند، و پای برهنه راه رفته‌اند.

§ ۱۵۷. کار روحانیان تنها اجرای مراسم نبود، بلکه مدبران و مرشدان اخلاقی و طبیبان روحانی مردم بودند. شکی نیست که لاقل قسمتی از تعلیم و تربیت ابتدائی و کلیه معارف عالیه به دست آنها بود. لکن افسوس که در این باب اطلاعی به ما نرسیده است. می‌دانیم که ملکزادگان و فرزندان اعیان خواندن و نوشتن و حساب کردن فراگرفته و در نخچیر و چوگان و شطرنج^۲ و نرد و سواری تربیت دیده و فرهخته بودند، حاجت به بیان نیست که جوانان اشراف قبل از هر چیز بایستی رسم سلحشوری را بیاموزند^۳. اما در خصوص

۱. یعنی بچه مرده به دنیا آمده باشد.

۲. در کارنامک اردشیر بابکان گوید که اردشیر چون به سال فرهنگ آموختن رسید «به دپریه و اسواریه و اپاریک فرهنگ ایذون فرهخت کواندر پارس نامیک بوذ» و چون اردوان او را دید «فرمود کوهر روز اپاک فرزندان و واسپوهرکان خویش اونخچیر [و] چوپیکان روذ... (واو) به چوپیکان و اسواریه [و] چترنگ و وین ارتخشیر و اپاریک فرهنگ از اویشان (همگی) چیر و ورتک بوذ.» ولی بازی شطرنج تازه در زمان خسرو اول به ایران رسید.

۳. منذر ملک عرب حیره که متکفل پرورش و تعلیم ملکزاده بهرام (بهرام پنجم یا سمور) گردیده بود، کسی را به پایتخت ایران فرستاد که گروهی از فقهای ایران و استادان دانشمند و ماهر در فن تیراندازی و سواری و دبیری و مؤدبین سایر فرهنگها برای تربیت او حاضر کرد و فرزانه‌گانی از حکمای ایران و روم

تعلیم عامّه از منابع اطلاعات ما چیزی به دست نمی آید.^۱

§ ۱۵۸. جای تأسف است که اشارات و بیانات دینکرد^۲ درباره حال و وضع روحانیان بسیار جزئیست. مثلاً گفتگو از روحانی ایست که از رستاقی (کذا، ظ: کوره ای) به دیگری فرستاده می شود یا از یک روحانی (؟ موبد) روستا (؟ کوره) که پس از بازخواندن روحانی سابق به تربیت و تعلیم مردمان گماشته می شود، و برای عزل و نصب و تغییر محل، رأی حاکم رستاق (؟ شهریک) یعنی یک صاحب نفوذ غیردینی قاطع است. اما سرتاسر این فقره چنان مبهم است که از آن هیچ استنتاج حتمی نمی شود کرد.

§ ۱۵۹. تعداد معایی که در میان روحانیان عام است، در فصل پنجاه و نهم از مینوگ خرد از چیزهای شنیدنی است. آن معایب اینهاست: إلحاد و منافقی (أَهْرُمُوگیه)، آزوری، فراموشکاری، سود طلبی، خردک نگرشی^۳ و بددینی (بدگرویدن به دین)^۴. ما شاید بتوانیم جمود و عصیّت را نیز بر این صفات بیفزاییم. تاراندن و آزریدن اهل إلحاد و ارتداد و پیروان ادیان دیگر یکی از جنبه های ظلمانی عهد بوده. به علاوه مجادله و محاجّه عام در مواقع مختلفه مذکور است که در آن موبدان و سایر روحانیان دانشمند قوه استدلال خویش را با معاندین دین مُؤَدّ یسنی می سنجند.^۵

* * *

→ و سخنسرایان و راویانی از عرب برای او گرد آورد و ایشان را ملازم بهرام گردانید و برای هر استاد و ادیب و آموزگاری ساعتی خاص معین کرد که در آن وقت برای تعلیم او حاضر شوند.

۱. دیهکانان در هر وقت و زمان بایستی پیش معلمین دینی به خوبی تربیت دیده و تهذیب یافته باشند: این طبقه تا قرنهای پس از سقوط شاهنشاهی ساسانیان روایاتی از قصص و تواریخ ملی را به حیثیتی که به دین پیوسته و بازپسته بود، حفظ کرده بودند. بی شک جمع کثیری از اهل بلاد خواندن و نوشتن و محاسبه را لااقل آموخته بودند: خط موسوم به «پهلوی» بسیار عجیب بود. اسماء و افعال کثیرالاستعمال آن، ضمائر و حروف اضافه آن، و بسیاری از سایر انواع کلمات، همه کلمه ای آرامی بود که در موقع خواندن آنرا به پارسی تلفظ می کردند (این طریقه را هزوارشن گویند). چنین زبانی برای حیات روزگزار گروه سوداگر و بازرگان و پیشه ور چنان غیر لایق و ناشایسته می نماید که می توان به بداهت عقل حکم کرد که در غیر مصنفات علمی و دینی و تاریخی که روحانیان انشاء می کردند، و خارج از اسناد رسمی دولتی، زبانی ساده تر متداول بوده است. چنین زبانی که به کلمات ایرانی صرف نوشته شده و متعلق به عهد ساسانی است، اکنون در اوراق و جزوه هایی از کتب و رسائل مانویان که در توفان مکشوف گردید، مشهود است.

۲. به نقل آن از مجموعه قوانین دینی.

۳. قابل توجه است که افراط در حفظ و رعایت کلیّه دستورها و اعمال جزئی دینی حتی بر علمای زرتشتی نیز ممکن بود گران آید.

۴. نفاق نیز در میان روحانیان در ایران کم نبوده است.

۵. مناظره با مانی - [مناظره با مزدک] - محاجّه میان جیورجیس و یک نفر زرد ایرانی - کتاب گنجشک آبلش نیز خود کتاب محاجّه ایست، منتهی از زمان مابعد ساسانیان.

§ ۱۶۰. عدالت علی‌العموم در ایران باستان مقامی بلند داشته و از زمان بسیار قدیم امثله بسیاری در دست داریم بر اینکه شاهان جداً مواظب صحّت استعمال قدرت قضائی و دادگری قاضیان بوده‌اند. در زمان ساسانیان هم قاضی معنون و معتبر بوده است. برای قضا مردانی مجرب و عادل انتخاب می‌کردند که دیگر حاجت باستشاره نداشتند و رسم رومیان که مردان زبان‌آور و عالم به حقوق را پشت سر قضاات جاهل قرار می‌دادند، در نظر ایشان مستوجب استهزا بود^۱.

§ ۱۶۱. سابقاً دیدیم که مقام قاضی صلح و ختم دعاوی - شاید تنها دعاوی میان اعیان - یکی از هفت منصبی بود که در میان هفت بیوتات عظیمه ممتاز به میراث واگذار شده بود^۲. لکن از آنجا که دین زرتشتی مبنی بر پیوستگی منفک نشدنی کیش و اخلاق و حقوق است، قوه قضائیه بایست متعلّق به پیشروان دین باشد؛ به حدّی که می‌توان گفت علم بالکلیّه منحصر و مختصّ به روحانیان بوده است. قاضیان (دادوران) با دستوران و موبدان و هیروندان مذکورند و مثل دستوران به لقب زد ملقب بودند. یک چنین حاکم شرعی همه محاکم هر کوره‌ای را اداره می‌کرد و مکلف بود به اینکه مواظب باشد که علی‌العموم عدالت اجرا گردد، حتّی چنانکه گفتیم مأمورین دنیائی آن کوره را از تعدّی و بیدادی بازدارند^۳. از دیگر کارگزاران عالی‌مقام ولایتی که جنبه قضائی داشتند، یکی سَروُشوزز داری یا فقیه صلح است، دیگر دَسْتَبَزَه‌نَداذ^۴. هر قریه‌ای بایست دارای یک قاضی صلح بوده باشد که همان دیهکان یا یک نفر دیگر است که مخصوصاً به سمت قاضی دیه موظف است. ترافع لشکریان در محضر فقیه مخصوصی می‌شد موسوم به سپاه دادور (= قاضی عسکر).

§ ۱۶۲. بی‌شک نظم و ترتیب قضا به مبتهای کمال رسیده بوده. غالباً چندین قاضی با هم کار می‌کرده‌اند و در بعض موارد هیأت منصفه‌ای مرکب از قضاات مختلف الدّرجات به مطالب رسیدگی می‌کردند. در قانون برای قضاات مهلتی برای دعوت شهود

۱. در دینکرد نیز آمده است که شغل قضا حق کیست که آئین را داند. در هوشیارم سک نیز فصل مشبعی در خصوص تکالیف قاضی از اینکه عادل باشد و ملاحظات دینی که موجب آنست، موجود است.

۲. مبحث ۵۳ دیده شود.

۳. برای سمت تفتیشی که به قاضیان کوره‌ها نسبت به اعمال مأموران جایت اموال بعد از اصلاح مالیاتی خسرو اوّل داده شده بود، رجوع شود به مبحث ۱۳۰.

۴. اگر هوفمان در اینکه این کلمه را دَسْتَبَزَه‌نَداذ تفسیر و تعبیر می‌کند مُصیب باشد، باید از آن استنباط کرد که دستور کارهای قضائی داشته، لکن این هم هست که نَلِیکَه آن را «دست برهم داد» می‌خواند.

منظور شده بود و مدت کلیه جریان دعوی به موجب قاعده معینی محدود بود. اوامر صادر شده بود که از تطویل بلاطائل هر یک از طرفین دعوی که بخواهند به پرگوئی و یک و دو کردن محاکمات را طول دهند و کارها را معوق و مشکل سازند، جلوگیری شود؛ نیز ممکن بود بر هر قاضی که بنا بر منفعتی باطلی را حق یا حتی باطل کرده است، اقامه دعوی نمود.

۸۱۶۳. آتینوس می‌گوید که «قوانین ایرانیان بسیار هائل است و علی‌الاصح آنچه درباره متمردان و عاصیان است که از روی بی‌رحمی ترتیب داده شده و بعضی که دیگر ناپسند و مکروه است، مثل اینکه گناه یک نفر گردن‌گیر خویشان او شود و همه ایشان را تباه کند». مبنای نظری قوانین جزائی در نامه تسر به طریق آتی بیان شده است: «عقوبات بر سه گناه است، یکی میان بنده و خدای، که از دین برگردد و بدعتی احداث کند در شریعت، و یکی میان رعیت و پادشاه، که عصیان کند و غش، یکی میان برادران دنیا، که یکی بر دیگری ظلم کنند... در روزگار پیشین هر که از دین برگشتی، حالا و عاجلاً قتل و سیاست فرمودندی... هر که در ملوک عصیان کردی، یا از زخف (= هجوم و حمله در صف قتال) بگریختی، هیچ را امان به جان نبودی». و در جنحه و جنایت نسبت به اقران «سنت آن بود که زنده را باز زنند، و خسته کننده را خسته کنند، و غاصب و سارق را مثله کنند و زانی را همچنین». در زمان خسرو اول که زمان انشای نامه تسر است، سیاست عموماً ملایم‌تر شده بود: مرتد و ملحد را قانون آن بود که «به حبس بازدارند، و علماً مدت یک سال به هر وقت او را خوانند، و نصیحت کنند، و ادله برو عرض دارند، و شبه را زایل گردانند، اگر به توبه و انابت و استغفار باز آید خلاص دهند، و اگر اصرار و استکبار او را بر استدبار دارد، بعد از آن قتل فرمایند». فی الواقع این قانون شامل حال گروندگان به ادیانی مثل عیسویت و موسویت نمی‌شد، لیکن محتمل است که در نهایت قوت خود در مورد مانویان و مزدکیان اجرا می‌گشت. اما در مورد مقصرین دولتی و سیاسی درین روزگار آئین آن بود که از آن طایفه بعضی را برای رهبت بکشند تا دیگران عبرت گیرند و بعضی را زنده گذارند تا امیدوار باشند به عفو، میان خوف و رجا قرار گیرند. در مورد جنایات نسبت به یکدیگر «جراحت را غرامت معلوم به مثله^۱ قرار داده بودند... و

۱. مترجم گوید این عبارت نامه تسر در نسخ مشوش است و برای من حتی در موقع چاپ نامه تسر نیز چندان

غاصب را غرامت چهار چندان که دزد را^۱. برخلاف سنت پیشینیان مثله را چنان اجرا می‌کردند که «ظالم از آن به رنج آید و مظلوم را منفعت و آسایش رسد، مثلاً زانی را بینی می‌بریدند، دیگر هیچ عضوی که قوت ناقص شود، جدا نمی‌کردند، تا هم ایشان را عار و شتر باشد و هم به کار و عمل نقصان نیفتد. اگر شخص سابقاً جنایتی نکرده بود ممکن بود که به غرامت اقتصار شود، لیکن در صورت تکرار جرم جزا شدید می‌شد: «اگر این جماعت مجرمان که غرامات ایشان معین است، پس از این غرامات نوبتی دیگر با گناهها معاودت کنند، گوش و بینی ببرند، و دیگر عضو را تعرض نرسانند»^۲.

§ ۱۶۴. چون دزدی فراوان اتفاق می‌افتاد قوانین جزای ایران مخصوصاً در باب آن توجهی داشته است. دزدی که در موقع ارتکاب گناه گرفتار شده بود، مال مسروق را به گردنش بسته، پیش قاضی می‌بردند. بروی زنجیر نهاده به زندان می‌کردند. عده زنجیرها برحسب بزرگی گناه فرق می‌کرد و اعضائی که مصدر جرم بود، محکماً یا سست تر بسته می‌شد. همینکه ارتکاب جرم به ثبوت می‌رسید مجرم را به میدان مجازات برده، ریسمان می‌انداختند. مستنطق در حین استنطاق چنانچه لازم بود وعده و وعید و رفق و تهدید به کار می‌برد تا متهم را مقتر آورده. کسی که همدستان خود را بروز دهد، مأجور است. اما آنکه مال دزدی را پنهان کرده باشد، به قدر سارق کیفر می‌یابد. با دزدان خودی و خارجه از دین چه از حیث لباس در هنگام سرما و چه از حیث پرستاری در زمان بیماری به یک نوع معامله نمی‌شود. جانباں بیگانه را به علل دینی زنجیر نمی‌نهند.

§ ۱۶۵. حبس تأدیبی به نظر نمی‌رسد که در ایران متعارف بوده باشد، اما توقیف قبل از اجرای محاکمه و تعیین جزا ممکن بود که ماهها و حتی سالها طول بکشد. به علاوه حبس در حکم وسیله‌ای نیز بوده است برای سر زیر آب کردن کسانی که ازیشان بیم ضرر و خطری می‌رود، چنانکه بسا اشخاص عالی‌نژاد در قلعه مسمی به انوش‌نژد (= فراموش‌خانه) که در نزدیکی گندیشاپور در خوزستان واقع بوده است، زندانی مانده‌اند^۳. این

→ واضح نشد. اگر فرض کنیم در اصل عربی این مقع «و للجرع غرم معلوم بمثله» بوده، معنی آن می‌شود که جراحت را غرامتی بمانند آن معین بود.

۱. اگر راهزنی و دزدی بسیار مهم بود، سزای آن قتل بود.

۲. مثله جانی به مثل جنایت در دینکرد نیز مذکور است.

۳. چندین تن از خاندان شاهی مسکن درین زندان کرده‌اند؛ اشک شاه ارمنستان نیز در آنجا حبس شده است. به گفته پروکوپوس فرار مشهور گواذ مخلوع نیز از این جا بود. شیرویه نیز جمعی از مجوسین این محبس را رهائی داده، به کمک ایشان پدر خویش خسرو دوم را خلع کرد.

اسم نحس برای این قلعه از آن جا آمده است که غدغن بود نام آنها که در آن محبوس شده‌اند، در حضور شاه برده شود.

§ ۱۶۶. کور کردن نیز عقابی بسیار متداول بوده است. خاصه برای ملکزادگانی که طغیان کنند. اجرای آن یا به وسیله میلی سرخ شده بود و یا به سبب ریختن روغن داغ در چشم شخص. بنا به نوشته موسی خورنی، شاپور دوم یک نفر سردار خود را که از خود بیدلی بروز داده بود، به این طریق کشت که خون گاو بدو نوشانید، و این قسم مجازات در ازمنه متقدم تاریخ ایران نیز نظیر بسیار داشته است. گذشته از اینها جزای به قتل عموماً به شمشیر انجام می‌گرفت. بعض جنایات مثل خیانت به دولت یا دین را به صلیب جزا می‌دادند. مانی را به صلیب کشیدند و برای تکمیل عذاب قتل پوستش را کنده به کاه انباشتند و بر یکی از دروازه‌های گندیشاپور آویختند. از این قسم نقت نیز امثله دیگری داریم.^۱ رجم نیز مجهول نبوده است.

§ ۱۶۷. اما شکنجه، ایرانیان هوش و مهارتی غریب در اختراع انواع شکنجه‌های عجیب داشتند. یکی از آلات بسیار مستعمل شانه آهنی بود که بدان گوشت بدن محبوس بخت برگشته را شرحه شرحه می‌کردند. اگر لازم بود عذاب را سخت‌تر کنند نفت بر استخوانی که از زیر گوشت پیدا شده می‌ریختند و آن را می‌افروختند. زندانیان را سرازیر - گاهی به یک پا - می‌آویختند و به ضرب تازیانه ایشان را شل و پل می‌کردند، اندامهای ایشان را می‌بریدند یا بندهای اعضا را یک یک جدا می‌ساختند، پوست از سرشان می‌کنند، سرب مذاب در چشم و گوششان می‌ریختند، بدن ایشان را دونیم می‌نمودند. بر این فهرستی که از اقسام درختیمی‌های لطیف شده به دست دادیم دو تای دیگر را نیز باید افزود: یکی آنکه بدن مقصر را چندان با ششپر می‌کوفتند که استخوانهایش بشکند و نرم شود. آنگاه آن را بر روی چرخ‌ی که محور آن را از دو سمت بر دوشاخه‌های عمودی قرار داده بودند، می‌افکندند تا بمیرد، دیگر آنکه خرمنی از هیزم برپا کرده، آنرا از نفت خورش می‌دادند و آتش می‌افروختند و بدن مقصر را در آن می‌سوختند. لکن فطیع‌تر از اینها هم بود و آن «نُه بار نزع روان» است و شرح آن از این قرار: جلاد اول

۱. یکی از سرداران ارمنی را پوست کنده، پر از کاه کردند و بر یکی از درختان بلند آویختند. حکایتی نیز که در صفحات آتی از سیاستنامه نقل کرده‌ایم، دیده شود. آمانوس مارکینوس حکایت می‌کند که ایرانیان «عادت داشتند پوست مردان را زنده زنده بکنند، خواه از تمام بدنشان و خواه از بعضی اعضا».

انگشتان دستها را قطع می‌کرد، دوم انگشتان پاها را می‌برید، سوم دستها را از منج می‌انداخت، چهارم پاها را از کعب جدا می‌نمود، پنجم دو ساعد را از آرنج، و ششم دو ساق را از زانو قطع می‌کرد، هفتم گوشها، و هشتم بینی، و آخر الامر سر را می‌برید. جثه مقتولین را پیش دادن می‌افکندند. مصادره اموال مقصر^۱ و اعمال شاقه مثل تسطیح جاده و کوهکشی و قطع اشجار و شکستن و بریدن هیزم برای آتش مبارک و غیره نیز از جمله گوشمالیها بوده است.

§ ۱۶۸. مع ذلک کله مخفی نماناد که آنها که گمان کرده‌اند همه این انواع رنج و نکال و بی‌رحمی به محاکمات عادی روزانه متعلق بوده است، به خطا رفته‌اند و به ایرانیان گمان بد برده‌اند. منابع و مآخذ اطلاعات ما درخصوص اقسام اذیت و آزار مردمان، سیر شهدای مسیحی است، و قطع نظر از فرض مبالغه و اغراق که در چنین سرگذشت‌هایی که قلم در کف دشمنست جا دارد، باید به نظر آورد که این همه مربوطست به تارومار کردن پیروان ادیان دیگر^۲ و درین صورت سنگدلی از مقتضیات جنبه خاص حمیت دینی آمیخته به انحراف قوه جنسیت از جاده مستقیم خویش، و از جنس فظایع اعمال دیوان تفتیش عقاید قرون وسطی در اروپاست که بر همه کس معروف و معلوم است. غالباً نصاری ایران زمین بدبختی خویش را از نتایج عناد و عصبیت و بدرفتاری خود و دل یکی کردن با دشمنان صلیبی خویش می‌خوانند. جدالهای میان فرقه‌های عیسوی که یکدیگر را ملحد می‌خواندند، نمی‌گذاشت که در چشم ایرانیان وقعی و قدر و اعتباری بیابند. تازه پی کردن و آزار دادنهای شنیع هم به ندرت اتفاق می‌افتاده و بیشتر اوقات مسیحیان می‌توانستند که عمری بالنسبه به آرامش و آسودگی در تحت ولایه روحانی جاللیق یا اسقف خویش به سر برند.

§ ۱۶۹. در تاراندن بیدینان عموماً محاکم عادی دخیل کار نبودند؛ ارشاد و استنطاق و حکومت ایشان یا به عهده مرزبانان یا سایر صاحب قدرت‌ان ولایات بود و یا علی‌الغالب بر عهده انجمنهای خاصی بود که دربار تعیین می‌کرد و عموماً موبدان در آن حائز مقام اول بودند. لایبور در کتاب مسیحیت در ایران می‌گوید که «شاه و سرهنگان و موبدان گروهها

۱. در موردی که این سیاست منقول است، نوشته‌اند که نعمت را به این وسیله شدیدتر کردند که مقصر را که از نجبا بود، مجبور نمودند به خسپس‌ترین بندگان خویش اطاعت کند و زن خویش را نیز بدو واگذارند.

۲. در موقع پی کردن مانویان و مزدکیان نیز اعمالی کاملاً شبیه به اینها سر زده است.

محبوسین را دنبال خویش می بردند تا هر وقت که به نظرشان مناسب آمد، ایشان را استنطاق کنند.» کار عبدشوع اسقف نخست به نظر ملکراده اردشیر (که بعدها اردشیر دوم شد) بوده که با لقب شاهی والی هذبایینه بود، سپس به موبدان موبد به معاونت دو نفر مُغ حواله شد، و عاقبت به رئیس خواجه سرایان واگذار گردید که «مہتر کلّیہ فیلبانان مملکت» نیز بود. یک انجمن تفتیش عقاید از مُغان هندرزبد و سُزُ شُوزُ داری و دَستبرہمداد مرکب بود، و اعضای یک انجمن دیگر ناظر انبارهای شاهی و موبدان موبد به معاونت رئیس خواجه سرایان و صندوقدار بودند. وقتی که زِد روحانی که مأمور گذراندن کارپیشون است، دارد از نامردمی مشمژ می شود و می خواهد از اجرای «نه بار نزع روان» درباره شهید استعفا کند، موبدان موبد انگشتی را که نشان مزیت است، ازو می گیرند و او را خلع می کنند، و به جای او یک نفر کاتب (شهر دیور) که تازه انتخاب شده بود، از دربار به کمک آن پیشوای دین روانه می شود. عادت برای کسی که می خواست تدابیر شدیدی برخلاف پیروان سایر ادیان اتخاذ کند، اذن خاصی از شاهنشاه لازم بود. خود شاهست که گاهی به واسطه اصرار و نفوذ روحانیان ولیکن اغلب — در مورد عیسویان بسیار به ندرت — به علل سیاسی، امر به تعقیب و آزار مردم یا بس کردن آن صادر می کند. علی العموم تاراندن عیسویان با روابط بین ایران و روم (روم شرقی) مناسبتی دارد.

§ ۱۷۰. بنابراین قضاء در چنین حالتی که کاملاً غیر مألوفست کمتر به قوانین معتاد مربوطست. چون بعض قاضیان انجمن مستخدمین دولت اند و نمی توان فرض کرد که ایشان را بر امور قضائی وقوف بسیاری باشد، ناچار باید فرمانهای غیرعادی شاهی ایشان را راهنمایی کند. انجمن بی آنکه از احدی پروائی داشته باشد کار می کند و مردمان سورستان و ایران خواه از فرومایگان و خواه از گرانمایگان و حتی از اشراف اهل بیت ملک (من جمله پیرمشنسپ) همگی به مقاسات انواع بلا و عذاب مرگ دچار می شوند. موبدان موبد که خود عضو دیوان تفتیش بود، نیز چون به کیش عیسوی درآمد از عذاب برکنار نماند، الا اینکه ناظر انبارهای شاهی که رئیس انجمن بود؛ چون جرأت نکرد که خویشتن را در قتل پیشوای اعظم مسئول و مؤاخذ سازد، امر را به شاه عرض کرد، شاه او را فرمود مایه ای بگیرد که مردم موبد اعظم را متهم به قیام برخلاف شخص شاه نمایند و همینکه این دستاویز حاصل شد، وی محکوم گردید که در بیابانی فقر و دور از آبادی از گرسنگی جان بدهد.

§ ۱۷۱. در موارد شک و ریب، برای امتحان آنکه متهم گناهکار است یا بری، چاره غالباً سوگند دادن بود. در وَرْشْتْمَانْسِرْشْک آنجا که راستی و نکوکرداری را تحسین نموده، سوگند خوردن را نیز تمجید نموده است. یک نوع سوگند خوردن به وسیله شاخه‌های مبارک هوم بود که آن را برشموتوره می‌گفتند، و قسم دیگر به وسیله آتش بود و آن را ائرموتوره می‌خواندند. این نوع اخیر عام‌تر بوده است و مثالی از آن در شاهنامه در داستان سیاوش است و مثالی دیگر در کتاب ویس و رامین. قواعدی برای جنس چوبی که بایست به کار برد مقرر بود و سوگند با آئین و مراسم دینی توأم بود. سوگند ممکن بود کمایش آسان یا دشوار باشد.

§ ۱۷۲. برترین اقتدار قضائی بالطبع به دست شاه بود. اگر دادخواهان از اختیار داران محلی انصاف نمی‌یافتند، همینکه خود را به شاه می‌رساندند همیشه داد خویش را می‌گرفتند، اشکالی که بود این بود که شاه دور، و رسیدن به درگاه او دشوار بود. مع هذا دلایل بسیاری از روایات به دست می‌آید (ولو اینکه به تمام معنی تاریخی نیست) که شاهان ساسانی نهایت علاقه را به دادرسی داشتند. من جمله در سیاستنامه خواجه نظام‌الملک طوسی منقولست که «پیشین از ملوک عجم دکانی بلند بساختندی، و بر اسپ بر آنجا رفتی، تا مظلّمان را که در آن صحراگرد بودند، همه را بدیدندی و داد هر یک بدادندی، و سبب آن بود که چون پادشاه جائی بنشیند، و آنجای با دهلز و دربند و پرده‌دار بود، صاحب غرضان و ستمکاران مظلومان را بازدارند و پیش پادشاه نگذارند.» و نیز چنین گویند که رسم نخستین ملوک ساسانی «چنان بوده است که روز مهربان و نوروز به رعایا بار دادندی، و کس را بازداشت نبود، و پیشین به چند روز منادی بفرموده بودند که بیائید به من فلان روز با شغل خویش، هر کسی قصّه خویش بنوشتی و حجت‌های خویش به دست آوردی و کار خود را بساختی... و چون آن روز بودی منادی کن ملک از بیرون در بازار بایستادی و بانک کردی که «اگر کسی کسی را بازدارد از حاجت برداشتن درین روز ملک از خون او بیزار است». پس ملک قصّه‌های مردمان بستدی، و هم پیش روی بنهادی، و یک یک می‌نگریستی، اگر در آنجا قصّه‌ای بودی که از ملک نالیده بودی موبدان را بر دست راست بنشاندی و موبد موبدان (که قاضی القضاة باشد به زبان ایشان)، پس ملک برخاستی و از تخت فرود آمدی، و پیش موبد موبدان به داوری به دو زانو بنشستی، گفתי «نخست از همه داوریها داد این مرد از من بده، هیچ

میل و محابا مکن». آنکه منادی کردی که «هر کرا با ملک خصوصتی هست همه یکسو بنشینید تا نخست کار شما بگذارم». و پس ملک موبد را گفتی «هیچ گناهی نیست نزد خدای تعالی بزرگتر از گناه پادشاهان، و حق گزاردن پادشاهان نعمت ایزد تعالی را نگه داشتن رعیت است و داد ایشان دادن و دست ستمکاران از ایشان کوتاه کردن، پس چون ملک ستمکار باشد لشکر همه بیدادگر شوند و خدای تعالی را فراموش کنند و کفران نعمت آرند و هرآینه خذلان و خشم خدای در ایشان رسد و بس روزگاری برنیاید که جهان ویران شود و ایشان به سبب شومی گناهان کشته شوند و ملک از آن خانه تحویل کند، ای موبد خدای شناس نگر تا مرا بر خویشتن نگزینی، زیرا که ایزد تعالی هرچه از من پرسد، من از تو پرسم و اندر گردن تو کردم». پس موبد بنگریستی، اگر میان خصم و ملک حق درست شدی، داد وی به تمامی بدادی، و اگر کسی بر ملک دعوی باطل کردی و حجت نداشتی او را عقوبت بزرگ فرمودی و گفتی «این سزای آن کس است که بر ملک و مملکت وی عیب جوید و این دلیری کند». چون ملک از داوری خویش پرداختی باز به سر تخت آمدی و تاج بر سر نهادی و روی سوی بزرگان و کسان خود کردی و گفتی «من این آغاز از خویشتن بدان کردم تا شما را طمع بریده شود از ستم کردن بر کسی، اکنون هر که از شما خصمی دارد، خشنود کند.» و هر که به وی نزدیکتر بودی آن روز دورتر بودی، و هر که قوی تر ضعیف تر.» (سیاستنامه).

§ ۱۷۳. پیداست که این حکایت از یک مأخذ دینی مأخوذ است، چه مصنف سیاستنامه بر سبیل استدراک می‌گوید «و از عهد اردشیر تا به روزگار یزدگرد بزه‌م‌هم بر این جملت بود، یزدگرد رسم پدران بگردانید و اندر جهان بیداد کردن آئین آورد و ستمهای بد نهاد، مردمان در رنج افتادند و نفرین و دعای بد متواتر شد.» و این یزدگرد بیش از همه ساسانیان مبعوض روحانیان بود. این گزارش محققاً خالی از حقایق تاریخی نیست. در سیر شهدای مسیحی که به زبان سُرانیست نیز مرویست که آیین ساسانیان از ابتدا بر آن بود که در آغاز هر ماه مدّت یک هفته همه کس حقّ آن داشته باشد که نزد کارداران دولت رفته ستمی را که دیده است عرض کند. نیز اذن داشتند که هر بیدادی از عمّال دولت بینند به شخص شاهنشاه بردارند و شکایت کنند. لکن این سنت را یزدگرد دوم نسخ کرد، نه یزدگرد اول^۱، و حقیقتی که در اینچنین حکایات مکنونست^۲ آنست که در نهاد

۱. نیز مراجعه شود به طبری که از یزدگرد دوم پسر بهرام‌گور روایت می‌کند که در خطابه‌ای که در روز

اغلب ملوک آل ساسان خصلت عدالت که جبلی آریاهاست کمایش موجود بوده است، و غالباً بی مروّتی و درازدستی بزرگان را به مداخله مستقیم خویشتن تلافی کرده‌اند. آنچه از عدالت پروری و دادگستری هرمزد چهارم و سختگیری او نسبت به بزرگان به سبب مردم‌گری و درازدستی ایشان با زیردستان در تاریخ طبری آمده است نیز از این لحاظ بسیار مفید است.^۳

§ ۱۷۴. در باب سایر شعب تشکیلات اداری چندان چیزی نداریم که بگوئیم. ترتیب نظمیه و داروغگی شهر را درست نمی‌دانیم که به چه کیفیت بوده. دستجاتی از پیاده نظام (پایمان) به فرماندهی رئیس خود (پایگانسالار) در تحت امر کارپردازان ولایات به شغل شحنگی و روزبانی و شبگردی و جلادی و غیره مشغول بوده‌اند. برای کفایت اعمال شبیه به اینها در هر دهکده‌ای لاقّل در بعضی از نواحی مملکت - افواجی از کمانداران که نقیب ایشان تیربد نام داشت گماشته شده بودند. در دربار امور درّخیمی را غالباً افراد پاسبانان خاصّه بایستی مجری دارند.^۴

§ ۱۷۵. اما اداره برید (یعنی پُست) را نیز خلفا از ایران اقتباس کرده‌اند و شکل آن با آنچه ما از طرز اداره برید عصر هخامنشیان بنا بر نوشته مصّنفان یونان می‌دانیم، چندان فرقی ندارد و ظنّ قریب به یقین آنست که در عهد ساسانی نیز اصولاً بر همین آیین بوده است. برید مختصّ به کارهای دولتی بوده و به مراسلات عامّه کاری نداشته و عمده مقصود از آن سهولت و سرعت وصول مکاتبات و پیغامهای میان حکومت مرکزی و عمّال ولایات بوده است. از جاده‌ها و طرق امن و محفوظ نامه‌ها می‌فرستادند یا پیگما می‌دوانیدند. در چاپارخانه‌ها و منازل بین راه نیز هر یک به حسب قدر آنها آدم

→ جلوس بیان نمود، پدر خویش و طول جلوس او را برای داوری رعایا یاد کرد و درخواست که ازو چنان توقع نداشته باشند.

۲. از قبیل حکایتی بدیع و ساده که در سیاستنامه از خسرو اوّل منقولست که «بفرمود تا سلسله‌ای سازند و جرسها بیاویزند چنانکه دست بجهت هفت ساله بدو برسد، تا هر متظلمی که به درگاه آید او را به حاجب حاجت نباشد، سلسله بجنباند، جرسها به بانگ آیند، نوشیروان بشنود و داد او بدهد».

۳. با وجود غرض‌رانی که از روحانیان نسبت به هرمزد چهارم مشهود است، این کوشش او را در دادگری نتوانسته‌اند مستور سازند.

۴. در آغاز ایام عباسیان صاحب خزّس خاصّه، خلیفه نیز میرغضب می‌کرد. محتسب که از روزگار خلفا متعارف بوده است و کار او تفتیش و نظارت سنگها و پیمانها و ترازوها و سکه‌ها و همه امور مربوط به بازار و خرید و فروش و امر به معروف و نهی از منکر بوده، نیز احتمال می‌رود که بازمانده تأسیسات دوره ساسانیان بوده باشد.

می گذاشتند و اسبان و چهارپایان یام نگاه می داشتند. هم قاصدانی داشته اند که با مال طی مراحل می کرده اند و هم پیگهائی که پیاده می دویده اند. - این قسم اخیر احتمال دارد که مخصوصاً برای بلاد داخلی خود ایزان بوده است که فواصل بین منازل بالنسبه کمتر بوده تا مسافت بین چارخانه های نواحی سورستان و عربستان که در بعضی از آن راهها، شتر کار می کرده است.^۱

۱۷۶۸. با سفرای بیگانه به لطف و خوشی سلوک می کرده اند. همینکه فرستاده ای از جایی می آمد مرزبان از حال او آگاه می شد و سواری می فرستاد و خبر می داد که این کیست و از کجا می آید و چند سوار و چند پیاده با اوست و آلت و تجمل چگونه دارند و به چه کار آمده اند، پس معتمدی با او همراه می کرد تا او را به شهری معروف رسانده آنجا بسپارد. کنارتان ولایاتی که در سر راه او بود، بایستی همه جا ازو، چنانکه لایق شأن اوست، پذیرائی نمایند و از مسکن و اثاث البیت و خوردنی و پوشیدنی نیاز دارند، و از آنجا معتمدی دیگر با او گسیل کنند تا به هر شهری و ناحیتی دیگر که بگذرد، و هم بر این مثال تا به درگاه رسد.^۲ چون فرستاده به پایتخت وارد می گشت سپاه در بیرون بارگاه حاضر می شد و شهنشاه بار می داد و خویشان بر تخت می نشست و بزرگان و ملازمان

۱. نمی توان تشخیص و تعیین کرد که آیا اصحاب برید مکلف نیز بوده اند که مانند عهد خلفا در طرز اداره ولایات نظارت داشته آنچه مطلع می شوند به دربار اخبار و اینها کنند یا نه. باز هم گفته ایم که قاضیان کوره ها نظارت گونه ای کمایش مخفی لاقفل در بعضی از منته داشته اند، اما نمی توان یقین داشت که مراقبان نهانی از سنخ دیگری نیز نبوده باشد: ایران از اقدم از منته باز به جاسوسی و مفتشی بسیار منظم و مرتبی معروف بوده است. از نامه تنسر مستفاد می شود که بزرگان در روزگار خسرو اول ملتفت سنگینی و گرانی این نظارت پوشیده که جملگی مردم را هراسان و متحیر کرده بود، شده بودند. حکومت مرکزی اعتراض بزرگان را در این معنی چنین جواب می دهد که «عیون (تعبیری که از دوره هخامنشیان باز متعارف بوده است) و منهی پادشاه را تا مصلح و مطیع و تقی و امین و عالم و دین و زاهد در دنیا نبود، شاید گماشت، تا آنچه عرض دارد از تثبت و یقین باشد.»

۲. همچنین فرستاده باید پیش از آنکه به حضور رسد، مراد از رسالت خود را بگوید تا تدبیر جواب کنند. معتمدی که با او روانه می شود باید مواظب باشد که وی از احوال مملکت سر درنبرد، چه شاهان که به یکدیگر رسول فرستند نه مقصود همه آن نامه و پیغام باشد که بر ملا ظاهر کنند، بلکه خواهند که چندانکه ممکنست بدانند که احوال راهها و عقبه ها و آبها و چاهها و آبخورها چگونه است تا لشکر تواند گذشت یا نه، و علف کجا باشد و کجا نباشد، و بر جای از گماشتگان کیست، و لشکر آن ملک چندست، و آلت و عذت به چه اندازه است، و اخلاق و رفتار و کردار او و وزیر و سپهسالاران و ندیمان او چگونه است. اینست که نظام الملک در سیاستنامه در معنی احوال رسولان می گوید، و این محقق است که آئین بسیار قدیم است. شرحی که از طرز پذیرفتن سفرای بیگانه در زمان خود بیان می نماید، بالتام با آنچه فردوسی از کارنامه شاهان ساسانی درین باب روایت می کند و ملخص آن در متن نقل شد، مطابق است.

حضرت هر طرف صف می کشیدند. فرستاده می آمد و نزدیک تخت بر کرسی قرار می گرفت. شاه ازو اسم و لقب و کار و موضوع سفارتش را می پرسید و از احوال کشور او و آئین آنجا و شاه و لشکرش سؤال می کرد، پس او را به قصر خویش می برد و هرچه یک سفیر و رسول را به کار است، برای او می فرمود ترتیب دهند، سپس او را به بزمگاه می برد و با وی به خوان می نشست، و می فرمود لشکری بشمار در شکارگاه حاضر شوند، آنگاه او را با خود به نخچیر می برد. بعد خلعت و تشریفی سزاوار قدر او بر وی می آراستند و به آیینی که واردش کرده بودند باز به سرحد می رسانیدند.

باب چهارم

تکامل سیاسی زمان ساسانیان به نحو اجمال

§ ۱۷۷. وجه امتیاز عمده بین دولت ساسانی و دولت اشکانی بالخصوص دو چیز است: یکی «تمرکز» آتم و آتن، دیگری قبول یک دین رسمی.

§ ۱۷۸. شوکت و آبهت عظیم حکومت دیوانی تازه پیدا نشده بود؛ من حیث - المجموع تشکیلات اداری، و نیز اصطلاحات و عناوین موضوعه برای کارکنان، ارث و بازمانده دوره پهلویان است؛ از همان زمان اشکانیان شرافت اقطاعداری شرافت ظاهری نیز شده بود. اما نخستین پادشاهان سلسله ساسانی سبک حکومت دیوانی را استحکامی داده‌اند که پیش از آن معهود نبوده، و رابطه محکمی میان حکومت ولایتی و حکومت مرکزی به وجود آورده‌اند. بی‌نظمی و هرج و مرج مملکت در روزگار اشکانیان تا به جایی رسیده بود، که دولت پهلوی عبارت شده بود از مجموعه‌ای از چند «مملکت» کوچک باجگزار نیمه‌مستقل، برگرد هسته‌ای که بلاواسطه منوط به حکومت مرکزی بود، اما خاندانهای بزرگ پهلوی به خلاف شاهنشاه برمی‌خاستند، در صورتی که اردشیر اول از نخستین دم تمرکزی متین و محکم پدیدار ساخت که همان باعث عظمت مملکت ساسانی گردید. والیان به نوعی تعلق تام و تمام به شاهنشاه داشتند که در طی قرون متمادی هیچ‌گونه تمرّد و عصیان از صاحب ولایتی یا شهربانی دیده نشد. تقسیم اداری مملکت به کوره‌ها انتسابی از حیث نظم و ترتیب به اقسام حکومت‌های ولایتی، که جملگی جنبه لشکری بیشتر داشتند، ندارد. حوزه‌های مرزبانی را ثبات و قراری نیست و

وسعت آنها لدی الاقتضا تغییر می‌کند؛ پادشاهان را اگر چنانکه شاه لازم داند، تعیین می‌کند، ورنه مقام ایشان خالی خواهد ماند. از سرایت و انتقال سنت ملوک الطوائفی قدیم به حکومتها و بدل شدن آنها به امارتهای میراثی نیز مانع می‌آیند. تشکیلات کشوری ولایات متکی به اعیان درجه دوم یعنی دهکاناست که همواره بجایند. سبک قدیم مُشرَفی و جاسوسی و مفتشی همواره به نوعی فعال برقرار است. آنچه به خوبی معرّف و مبین میزان قدرت شاهی است، آنست که دو نفر نخستین از شاهنشاهان ساسانی ولیعهد خویش را خویشتن منصوب می‌کنند.^۱

§ ۱۷۹. سبک و اسلوب ملوک الطوائفی پایدار است. وِسپهران بزرگ رعایای خویش را به سربازی گرفته به جنگ می‌برند، لیکن این لشکر کشاورزان از سربازان بدی مرگب شده است که همه نظام نادیده و تربیت نایافته‌اند. افواج مزدور مانند سابق مقام بالاتری دارند. ولی سواران زره پوش کریم الأصل اند که نخبة سپاهند، و ظنّ قریب به یقین است که بیشتر آسواران مُقطعان زبردست وِسپهران نبوده، بلکه خود تیولداران کوچک و گوشک‌داران مرتبط با شخص شاهنشاه بوده‌اند. اقطاع هر یک از وِسپهران ایران در یک محلّ جمع نبوده بلکه در همه اطراف مملکت متفرّق بوده است، همچنانکه در روزگار پهلویان نیز گویا همین حال را داشته است. همه اینها می‌فهماند که اربابان اراضی بدان مایه شوکت و برتری که سابقاً داشتند، نمی‌توانستند رسید.

§ ۱۸۰. لکن اشراف اقطاعی، مانند عهد اشکانیان، اولی الامر نیز هستند. برخی از اکبر و ظایف دولت به میراث به بیوتات اوّلیه هفتگانه منحصر است و وقتی که اندک اندک حکومت دیوانی بر سبک ملوک الطوائفی غلبه می‌کند^۲، استظهار اربابان ملکی به آنست که چنانکه معهود است، یک نوع اولویتی برای اعمال و مقامات عالیّه حکومت مرکزی دارند. به این طریق می‌توانستند نفوذ خویش را حفظ کنند، و حال آنکه در غیر این صورت به واسطه قوّت قانون تکامل هیچکاره می‌شدند؛ و از این جهت از آخر قرن

۱. مشکل بتوان این امر را برحسب اتفاق محض دانست که طبری تنها اردشیر اوّل و شاپور اوّل و شاپور دوم و قباد و خسرو اوّل را ذکر می‌کند که شخصاً جانشین خویش را تعیین نموده‌اند.

۲. اینکه در کتیبه شاپور اوّل وِسپهران (و اشراف)، اشراف اقطاعی) مقدّم بر وزرگان (و عظماء)، اکبر ارباب و ظایف دولت) نام برده شده، ولی برخلاف آن طبری، که مأخذ عمده‌اش خودای نامک بوده که در اواخر عهد ساسانی تحریر شده، تقریباً همیشه عظماء را مقدّم بر اهل البیوتات نام برده است، و گاهی نیز تنها عظماء ذکر می‌شوند، همه دلیل اینست که در ابتدای عهد ساسانی اشراف اقطاعی هنوز بیشتر اهمیت داشته‌اند، ولی به تدریج اشراف دیوانی برتری و تقدّم یافته‌اند.

چهارم تا آخر قرن پنجم مسیحی (پس از مرگ شاپور دوم تا زمان کواد) اعیان و اشراف از نو خطری برای قدرت شاهنشاهی می‌شوند، علی‌الخصوص که روحانیان را با خود متحد می‌سازند.

§ ۱۸۱. اصحاب دین‌اند که بیشتر سبب حصول تباین آشکار بین عصر ساسانی با روزگار هخامنشیان (که دوره سعی در وفق دادن بین ادیان و مذاهب بود) و زمان اشکانیان (که عهد یونانی‌مآبی بر سبیل «نان به نرخ روز خوردن» بود) شده و وجهه خاصی به عصر ساسانی داده‌اند. دین ملی که مذهب رسمی دولت گردیده و در هیأت اجتماعیه ساسانی نفوذ نموده، چنان صفات و خواص متناسب و یکنواختی بدان داده که هیچ یک از دوره‌های شاهنشاهی ایران را نه پیش از آن بوده است و نه بعد از آن. اگرچه منشاء کلیه آثار و حوادث یک زمان، وقایع ماضیه است، و هر حادثه‌ای در ایام مستقبل اثری خواهد داشت، مع‌هذا عهد ساسانی با دولت و ملت و تمدن و ادبیات و صنایعش از سابق و لاحق خود مجزا و جداست. دین زرتشتی است که این سبک را به وجود آورده، چنانکه عیسویت در اروپای قرون وسطی سبک Gothique را پدیدار ساخته است، و از این گذشته دیگر نظیری برای تأثیر دین در پیدایش سبک خاصی در کلیه شؤون و احوال یک مملکت نداریم، احترام این دین هم از همینجاست که بر ما لازمست، و الا دانش این دین شاید از همه افکار و اوهامی که به صورت دینی به مغز بشر خطور کرده ملال آورتر، و از حیث قشریت خالی از مغز و تهی بودن از فکریات، بر همه آنها مقدم باشد.

§ ۱۸۲. دارای اول مفتخر بود و به خود می‌بالید که نه تنها یک نفر پارسی است بلکه یک نفر آریانی است^۱؛ اشکانیان جز «پهلوی» و محبّ هیلن، (یونان دوست) چیزی نبودند. خود ملت نیز مشکل که قبل از ایام اردشیر بابکان دارای شعور وحدت ملی شده باشد. نخستین شاه ساسانی، که دین زرتشتی را یک دین رسمی دولت قرار داد، یک دولت ملی ایرانی حقیقی پدیدار ساخت که علامت یگانگی آن درفش قدیم کاوه بود، و شاید همین دین — با وجود نیت استیلا که از اصحاب دین مشهود می‌شد — قوی‌ترین چیزی بود که با قوت

۱. مترجم گوید این نکته اشاره است به جمله‌ای که در مقدمه کتیبه دخمه دارای اول دیده می‌شود: «... منم دارا، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالک پر از مردمان، شاه این پهن بوم تا آن دورها، پسر گشتاسب هخامنشی، پارسی — پسر پارسی، ایرانی — ایرانی‌نژاد».
(رساله چهارم از انتشارات انجمن آثار ملی ص ۲۲ دیده شود).

هرج و مرج طلبیهای اتفاقی معادله و مقاومت می‌کرد.

§ ۱۸۳. یزدگرد اول منفور طباع رعیت است، و در تمنای اینکه خدا جانش را بستاند فقط «وجوه و اشراف» مذکورند، و اصلاح اخلاق او را مردم فقط از مهرنسی و زیرش امید دارند. روزی اسپى برهنه در نهایت جمال در قصر او دیده می‌شود، اساوره می‌روند او را زین کنند، تن نمی‌دهد، خود یزدگرد می‌آید و زین بر او می‌نهد، چون می‌خواهد پاردم او را بیفکند، اسپ چنان لگدی بر سینه‌اش می‌زند که در حال می‌میرد. هیچ نامی هم از روحانی و موبدی در عهد او برده نشده است، چنانکه گوئی اصلاً در شمار هیچ‌اند، لکن پس از مرگ او که تاج و کمر و طوق و یارۀ شاهی را در میان دو شیر گرسنه می‌نهند، و بهرام پسر یزدگرد با خسرو نامی که مردم به شاهی نشاندۀ بودنش برای به‌دست آوردن آنها مسابقه می‌کنند، موبدان موبد مقام بسیار مهمی را حائز است. در عالم فرض، طبقۀ روحانیان در حکم سرّ هیأت اجتماعیۀ یعنی از همه طبقات دیگر بالاتر است؛ طبقۀ لشکری که شاه اولین نماینده آنست در درجۀ دوّم واقعست. از دانایان دین است که «همۀ مردان باید قواعد اخلاق و تکالیف دینی خویش را فراگیرند»، زیرا که ایشان نظر به مزیت اینکه «در تلاوت [کتب مقدّسه] کاملند^۱، و نظر به وضع و حال و علامات منصب روحانی» بر دیگران برتری دارند. مسلّمست که بسیاری از موبدان موبدها در صدد آن برآمده‌اند که در قبال سلطنت از این قواعد نتایج خارجی حاصل کنند، امّا افسوس که از این سنخ موبدان کسی را در تاریخ نمی‌بینیم، و این بدان سبب است که روایات زرتشتی به اصول عقاید بیشتر پرداخته است تا به اشخاص. شاه نیز بذل جهد می‌کند که این امر را به خرج دهد که چون فَرّۀ ایزدی با اوست، پیشوای اعظم دین است اینست معنی رؤیای پاک، که به خواب دید که سه آذر مبارک کُشَپ و فَرّنیغ و بُزَین‌مهر به خانه ساسان همی‌درخشند، و نیز همین است که از کتیبه نقش رستم استنباط می‌شود، که در آن فَرّۀ الهی (۲) بیان می‌کند که چگونه شش یا هفت شاه نخستینۀ ساسانی را یک به یک به تاج موبدان و هیربدان متوجّح نموده است. از این دو فقرۀ اخیر برمی‌آید که قواعدی که مستند شاهنشاهی بوده، در مدّت اوایل عهد ساسانی مجری بوده و در اواخر دولت نیز از نو^۲

۱. روحانی حقیقی زرتشتی به این وجه معلوم می‌شود.

۲. کارنامک را که حاوی حکایت خواب پاک است، روحانیان عهد خسروان تحریر کرده‌اند. پروفور هیننگ می‌گوید که صورت فعلی این کتاب متعلّق به عهد مابعد ساسانی یعنی صدر اسلام است.

معمولاً به گردیده است. در شاهنامه فردوسی گاهی شاه ایران به موبدی وصف شده است. § ۱۸۴. به سبب همین اصول شاهنشاهی ساسانی است که در نامه تنسر آمده است که «پادشاه نظام است میان رعیت و سپاهی، و زینت است روز زینت، و مفزع و ملجأ و پناه است روز ترس از دشمن.» اگر این تعبیر، مقام جلیل خسرو اول را اندکی زیاده از واقع جلوه می‌دهد، می‌توان گفت خلاصه تکالیف و حقوق شاهنشاهی که در دینکرد آمده است، ملخص قواعد و نظریات روحانی عهد ساسانی در باب قدرت شاهی است، که به واسطه تکامل سیاسی ایام خسروان قدری تبدیل یافته، لکن همچنان جنبه دینی دارد. پس بنا به دینکرد اوصاف و تکالیف یک شاه عبارتست از: نخست، آنچه با دین درست و اعتقاد نیکو مناسبت دارد؛ دوم، عقل مستقیم؛ سوم، سلامت قلب و ضمیر؛ چهارم، قدرت عفو؛ پنجم، دوستی رعایا؛ ششم، مقدرت به دانستن وسیله تحصیل رفاه رعایا؛ هفتم، سهولت اخلاق؛ هشتم، تذکر دائم به زوال‌پذیری ملک؛ نهم، علم بدانکه به صاحبان تدبیر نیک باید ترفیع مقام دهد؛ دهم، بداند که اصحاب تدبیر بد را باید مقهور سازد؛ یازدهم، با مردم به اشتراک آراء زیست کند؛ دوازدهم، احکام به استحقاق صادر نماید؛ سیزدهم، رعایت این آئین کند که عدل را شامل حال همه کس دارد؛ چهاردهم، سخا و جوانمردی؛ پانزدهم، قهر قوه حرص و شره. شانزدهم، رهاندن مردم از بیم اقوام دشمن؛ هفدهم، پاداش دادن پارسایان و نیکان به این نوع که ایشان را در دربار خویش درجه و مقام دهد؛ هجدهم، مواظبت در نصب عمال مملکت؛ نوزدهم، خویشان را در حکمت و طاعت افضل از همه کس دارد.

§ ۱۸۵. از روی این مجموعه اوصاف و اندرزها، که مانند کلیه بیانات اخلاقی علمای دین زرتشتی عاری از ترتیب است، به خوبی می‌توان دانست که عامه از شهنشاهی چه می‌فهمیده‌اند، و می‌توان دید که نظریه تا چه حد مستند به جنبه دینی شاهی بود. این جنبه دینی در همه کتاب دینکرد جلوه گر است، من جمله درین فقره: «بهترین خداوند این جهان کسی است که و ثوقش به پیشوای اعظم دین درست درین دنیا باشد که حاوی حکمت اورمزد است». قدری دورتر در همین فصل این کلمات مسطور است، که از آن یک بار دیگر برمی‌آید که روابط و مناسبات میان شاه و دین از جنبه و لحاظ شاهی عاقبت به جنبه دینی تغییر یافته است: «پس از او (یعنی شاه) درین عالم موبدان موبد است

که خردمندترین نوع بشر است»^۱.

§ ۱۸۶. از جانب دیگر همینکه بداندیشی و ناشایستگی یک شاه واضح شد، فزّه ایزدی او را وامی‌گذارد و دیگر نباید شاهی کند. «اگر تنگ‌حالی بر همه جا مستولی گردد و او (شاه) قابل آن نباشد که به قوای شخصی تنگی و سختی را رفع کند، یا اندیشه و پروای آن را نداشته باشد، یا نداند که آن را چگونه چاره کند، چنین شاهی که ضعیف و عاجز است، و قدرت غلبه بر بدی یا علاج آن را ندارد، مسلماً لایق آن نیست که عدالت را به هر نمط که باشد، اجرا نماید. بنابراین باید که سایر شاهان^۲ به‌خاطر عدل و داد به خلاف او برخیزند». اساس شاهنشاهی ساسانی، هم بر حسب اصول و هم در حقیقت و عمل، بر استبدادی بود که شدت و قوت آن را خلع و قتل تعدیل می‌کرد. محدود بودن قدرت شاهی مستند به موادّ یک قانون اساسی مکتوب نبود، بلکه مستند به مفهوم دینی و اخلاقی سلطنت بود. بهترین نمونه آن، نوع دعوائی است که پس از خلع خسرو دوم (پرویز) بر او اقامه کردند، و او را متهم و منسوب به خلاف وظایف اخلاقی خویش نمودند. مدّعی که پسر و ولیعهد خسرو دوم بود او را بر جرایمش نسبت به خویشاوندانش، و بدرفتاریش با زندانیان دولت، و تحمیل مالیات سنگین و نا به حقّ به مردمان و جبايت آن به عنف، و غصب اموال ایشان به درشتی و شدت، عتاب کرده بود، و نیز بر اینکه علاوه بر این تقصیرها افواج سپاه را، برای جنگهای متوالی و دمام که فراهم می‌کرد، دائماً زیر سلاح نگاه می‌داشت، و از این سبب قوه مملکت و ملت را تباه می‌کرد، و عاقبت اینکه نسبت به یک شاه خارجی یعنی موریکیوس قیصر روم شرقی غدر و کفر نعمت کرد.

§ ۱۸۷. در عصری که قدرت شهنشاهی کم شده بود، شاهانی مانند بهرام پنجم و یزدگرد دوم و پرویز، که به تمامی طرق اعتقاد راسخ خویش را در دین مبرهن می‌داشتند و کفایت مهمّات را به بزرگان وامی‌گذاشتند، از سختی و سنگینی بار مملکتداری آسوده بودند. بهرام پنجم شاهی بود یکباره مطابق میل اشراف، شاهی که همه وقت خویش را به سواری و شکار و تیراندازی و چوگان بازی و ملذّات تجمّلی و هنری و صنعتی

۱. موبدان موبد در درجه، بلافاصله پس از شاهنشاه است. این همان اصل است که در تقویم رسمی شاهی (گاهنامک)، که مسعودی برای فقره سابق‌الذکر (مبحث ۵۸) از کتاب التنبیه به کار برده است، یافت شده، و حال آنکه فی الحقیقه در اواخر عهد ساسانی وزرگفرما دار تقدّم داشته.

۲. یعنی سایر مدعیان تاج و تخت.

می‌گذرانده. یزدگرد ظاهراً مردی متعبد بوده. پیروز را به سبب این صفت ستوده‌اند که مردی مذهبی و دیندار بوده و حال آنکه رفتاری که آشکارا خلاف قانون و قاعده بود، نسبت به پادشاه هپتالیان (هیاطله) ازو مشهود افتاد. وی نیز مردی دلاور و جنگجو بود؛ لکن جنگهای او به ضررش تمام می‌شد و باعث ویرانی مملکت می‌گشت. در مدت این عهد، دیگر انتخاب جانشین و ولیعهد به اختیار خود شاه نبود، شهنشاهی فی الواقع انتخابی بوده، منتهی منتخب بایستی از خاندان ساسانی باشد، و انتخاب او نیز به دست اعظم نمایندگان طبقات روحانی و لشکری و دیوانی و یا در زمان بلوا مخصوص موبدان موبد، بوده است و بس. به موجب نامه تنسر ترتیب تعیین ولیعهد از این قرار بود که شهنشاه «سه نسخه بنویسد به خط خویش، و هر یک به امینی و معتمدی سپارد، یکی به رئیس موبدان، و دیگری به مهتر دیران، و سوم به اسپهبد اسپهبدان». همانطور که دارمستتر اظهار نظر کرده «لابد این نوشته حاوی ملاحظات عمومی درباره سبایا و استعداد خصوصی نامزدان مختلف شهنشاهی بر حسب احتیاجات مملکت بوده، و یک وصیت و حکم قطعی چارناچار نبوده است، زیرا در این صورت اخیر دیگر چه جای شورای سه نفر از بزرگان خداوندان مناصب، و اظهار رای، و انتخاب شاه از میان فرزندان شاه متوفی بود» که در نامه تنسر در دنبال عبارت فوق چنین شرح می‌دهد^۱: «چون جهان از شهنشاه بماند موبد موبدان را حاضر کنند، و این دو کس دیگر جمع شوند، و رای زنند، و مهر نبشته‌ها برگیرند، تا این سه کس را به کدام فرزند رای قرار گیرد، اگر رای موبد موبدان موافق رای سه گانه باشد خلاق را خبر دهند، و اگر موبد مخالفت کند هیچ آشکارا نکنند، نه از نبشته‌ها، و نه از رای و قول موبد بشنوند، تا موبد تنها با هرابده و دینداران (دستوران؟) و زُهاد خلوت سازد، و به طاعت و زمزم نشینند [و واج^۲ خوانند]، و از پس ایشان اهل صلاح و عفت به آمین و تضرع و خضوع و ابتهال دست بردارند، چون نماز شام از این فارغ شوند، آنچه خدای تعالی ملکه در دل موبد^۳ افکند، بر آن اعتماد کنند، و در آن شب به بارگاه تاج و سریر فرو نهند، و اصناف اصحاب مراتب به مقام خویش فروایستند، موبد با هرابده و اکابر و ارکان و اجله دولت به مجلس پادشاهزادگان شود، و جمله صف

۱. مترجم در باب این نوع انتخاب ولیعهد و جانشین شاه در نامه تنسر (حواشی ص ۶۰ تا ۶۱ و ص ۶۳، مقدمه ص بیج) بحث کرده است. نیز رجوع شود به نامه تنسر ص ۳۸ تا ۴۰.

۲. واج دعائی است که قبل از اجرای بعضی مراسم دینی خوانند و از ابتدا به آواز نرم پست شروع و به بانگ بلند ختم نمایند (بارتلمی در فرهنگ اصطلاحات گجستک ابالش). ۳. یعنی موبد موبدان.

زنند پیش، و گویند «مشورت خویش پیش خدای بزرگ برداشتیم، ما را رِشاد الهام فرمود و بر خیر مطلع گردانید»، موبد بانگ بلند بر دارد و بگوید که «ملایکه^۱ به ملکی فلان بن فلان راضی شدند، شما خلائق نیز اقرار دهید، و بشارت باد شما را»، آن پادشاهزاده را بردارند، و بر تخت نشانند، و تاج بر سر او نهند، و دست او گیرند، و گویند «قبول کردی از خدای بزرگ عز اسمه، بر دین زرتشت، که شهنشاه گشتاسپ بن بهراسپ تقویت کرد، و اردشیر بن بابک احیا فرمود»، پادشاه قبول کند بر این عهد، و گوید «ان شاء الله بر صلاح رعیت موفق باشم»، خدّم و حُرّس با او بمانند، و دیگر انبوه و گروه با سر کار و معیشت خود شوند.

§ ۱۸۸. یک نمونه کامل اشراف این عهد سوخرا از خاندان قارن است، وی حاکم سیستان بود، و ایالت سیستان چنانکه پیش گفتیم، در ازمنه مقدّم که شاه خود ولینعهد خویش را انتخاب می نمود، به شاهزاده‌ای که وارث تخت و تاج بود واگذار می شد. پس از شکست سخت و مرگ پیروز، وی سوار شده «با جماعتی از لشکریان^۲ که در خدمت او بودند^۳ به جنگ هپتالیان (هپاطله) رفت، تنها به این قصد که انتقام پیروز را از اخشنوار بگیرد و افتخار فتح و ظفر حاصل کند. هر چند داستان اعمال او خالی از مبالغه و اغراق نیست، این قدر هست که وی حقیقه صلح تحمّل پذیری برای مملکت پیش آورده است. سالهای متمادی وی بزرگترین و مقتدرترین شخص مملکت بود. وقتی که بلاش به تخت نشست وی یاز صمیم او شده، ولیکن بعدها به قباد محبوس پیوست و او را بر تحصیل تخت و تاج یاری کرد، و خود مدبر و فرمانروای تمامی ایران گردید، به نوعی که شاه در برابر او نمودی نداشت، تا چنان شد که قباد به تقویت حسادت دیگر خانواده‌های اشراف موفق به تباہ ساختن او گشت.

§ ۱۸۹. اینجا سعی در اعاده اقتدار شاهی شروع می شود. قباد با جنبش اباحت (= Communisme) که مزدک پدید آورده بود، موافقت کرد، و حتی در صدد مستقر ساختن و رسمیت دادن اباحت نساء نیز برآمد. قباد که یک نفر طالب کمال و یک مرد سیاسی بزرگ بود، بی شک ابتدای یکی از معتقدان دلدادۀ مزدکیت بود، و مراد از مزدکیت

۱. امپراتور اسپندان، یا ایزدان. ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، ۱۳۸۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱۳۹۴، ۱۳۹۵، ۱۳۹۶، ۱۳۹۷، ۱۳۹۸، ۱۳۹۹، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱، ۱۴۰۲، ۱۴۰۳، ۱۴۰۴، ۱۴۰۵، ۱۴۰۶، ۱۴۰۷، ۱۴۰۸، ۱۴۰۹، ۱۴۱۰، ۱۴۱۱، ۱۴۱۲، ۱۴۱۳، ۱۴۱۴، ۱۴۱۵، ۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۱۸، ۱۴۱۹، ۱۴۲۰، ۱۴۲۱، ۱۴۲۲، ۱۴۲۳، ۱۴۲۴، ۱۴۲۵، ۱۴۲۶، ۱۴۲۷، ۱۴۲۸، ۱۴۲۹، ۱۴۳۰، ۱۴۳۱، ۱۴۳۲، ۱۴۳۳، ۱۴۳۴، ۱۴۳۵، ۱۴۳۶، ۱۴۳۷، ۱۴۳۸، ۱۴۳۹، ۱۴۴۰، ۱۴۴۱، ۱۴۴۲، ۱۴۴۳، ۱۴۴۴، ۱۴۴۵، ۱۴۴۶، ۱۴۴۷، ۱۴۴۸، ۱۴۴۹، ۱۴۵۰، ۱۴۵۱، ۱۴۵۲، ۱۴۵۳، ۱۴۵۴، ۱۴۵۵، ۱۴۵۶، ۱۴۵۷، ۱۴۵۸، ۱۴۵۹، ۱۴۶۰، ۱۴۶۱، ۱۴۶۲، ۱۴۶۳، ۱۴۶۴، ۱۴۶۵، ۱۴۶۶، ۱۴۶۷، ۱۴۶۸، ۱۴۶۹، ۱۴۷۰، ۱۴۷۱، ۱۴۷۲، ۱۴۷۳، ۱۴۷۴، ۱۴۷۵، ۱۴۷۶، ۱۴۷۷، ۱۴۷۸، ۱۴۷۹، ۱۴۸۰، ۱۴۸۱، ۱۴۸۲، ۱۴۸۳، ۱۴۸۴، ۱۴۸۵، ۱۴۸۶، ۱۴۸۷، ۱۴۸۸، ۱۴۸۹، ۱۴۹۰، ۱۴۹۱، ۱۴۹۲، ۱۴۹۳، ۱۴۹۴، ۱۴۹۵، ۱۴۹۶، ۱۴۹۷، ۱۴۹۸، ۱۴۹۹، ۱۵۰۰، ۱۵۰۱، ۱۵۰۲، ۱۵۰۳، ۱۵۰۴، ۱۵۰۵، ۱۵۰۶، ۱۵۰۷، ۱۵۰۸، ۱۵۰۹، ۱۵۱۰، ۱۵۱۱، ۱۵۱۲، ۱۵۱۳، ۱۵۱۴، ۱۵۱۵، ۱۵۱۶، ۱۵۱۷، ۱۵۱۸، ۱۵۱۹، ۱۵۲۰، ۱۵۲۱، ۱۵۲۲، ۱۵۲۳، ۱۵۲۴، ۱۵۲۵، ۱۵۲۶، ۱۵۲۷، ۱۵۲۸، ۱۵۲۹، ۱۵۳۰، ۱۵۳۱، ۱۵۳۲، ۱۵۳۳، ۱۵۳۴، ۱۵۳۵، ۱۵۳۶، ۱۵۳۷، ۱۵۳۸، ۱۵۳۹، ۱۵۴۰، ۱۵۴۱، ۱۵۴۲، ۱۵۴۳، ۱۵۴۴، ۱۵۴۵، ۱۵۴۶، ۱۵۴۷، ۱۵۴۸، ۱۵۴۹، ۱۵۵۰، ۱۵۵۱، ۱۵۵۲، ۱۵۵۳، ۱۵۵۴، ۱۵۵۵، ۱۵۵۶، ۱۵۵۷، ۱۵۵۸، ۱۵۵۹، ۱۵۶۰، ۱۵۶۱، ۱۵۶۲، ۱۵۶۳، ۱۵۶۴، ۱۵۶۵، ۱۵۶۶، ۱۵۶۷، ۱۵۶۸، ۱۵

از بین بردن خلوص خون اشراف و شکستن روابط خانوادگی بوده است که مبنای قدرت طبقه عالی‌تر اشراف آریائی بود. یک بار دیگر اشراف آزرده دل و کینه‌ور، به دستگیری روحانیان و موبدان موبد، رئیس ایشان تفوق یافتند و موفق شدند شاه را خلع کنند. اما وی به مساعدت زنش فرار عیارانه‌ای کرد و به همراهی سیاوش نامی دوباره به تخت نشست. این سیاوش یکی از بزرگان مملکت بود و اجر خدمت خویش را رتبه‌عالی نظامی ارتیشاران سالار یافت. این نیز یکی از اشراف قدیم است، و به علاوه به سبب نجابت اصلیش یکی از اعظم مردان و از اشخاص اول عصر خویش بود، و به قول پروکوپئوس «تغییرناپذیرترین مردان و ثابت‌ترین ایشان در حمایت عدل و حق بود»، مع‌هذا به نهایت خودپسند بود به حدی که «بزرگان ایران، با وجود اینکه این عیب در میانشان عموم داشت و حتی در ایشان فطری به نظر می‌رسید^۱. تازه معتقد بودند که نصیب سیاوش از این صفت از همه بیش است». شاه که به تجربه عاقل شده بود، به تدریج از مزدکیان دوری گرفت، و عاقبة‌الامر ولیعهد او خسرو به رضایت خود قباد ریشه‌ایشان را قطع کرد. اما از این امر، که چون خسرو به شاهی رسید ناچار شد خلط انسانی را که بر همه خانواده‌های شرافت مستولی شده بود به وضع قوانین خاص علاج نماید، می‌توان دانست که فساد انساب به چه پایه در جامعه بسط یافته بوده است^۲.

§ ۱۹۰. به سبب سیاست جدی قباد، اقتدار شاهی باز مستقر گردید، و بعد از زمان شاپور دوم، قباد اولین پادشاهی بود که در حیات خویش یکی از پسرانش را به ولایت عهد تعیین کرد^۳. این پسر یعنی خسرو اول، که بعد از مرگش به لقب انوشک - روان (= «روانش جاودان») معروف شد، و بزرگترین جهاندار سلسله ساسانی به شمار می‌رود، کارهایی را که پدرش شروع کرده بود، اجرا نمود، لکن به وسیله‌های دیگر، دفتر مالیاتی (قانون خراج) جدیدی را که تهیه آن در زمان قباد شروع شده بود اساس اصلاح خراج قرار داد، و سبب این اصلاح را چنین بیان کرد که: باید در گنجهای ما به قدری نقدینه جمع شود که هرگاه در یکی از حدود یا نواحی مملکت شکستی رسد، یا امری ناگوار اتفاق افتد، که برای جبران آن به بذل مال حاجت آید، تنگی در پیش نباشد و مجبور نشویم خراج جدیدی

۱. خودپسندی اشراف ایران را قبل از پروکوپئوس نیز آتینانوس ذکر می‌کند.

۲. درین باب رجوع شود به کتاب دیگر مؤلف موسوم به «شاهی قباد اول و اباحه مزدکی».

۳. اقتدار و کار موبدان موبد در آن موقع منحصر بود به اینکه وصیت‌نامه و عهد قباد را پیش خسرو باز کرده، بخواند.

وضع کنیم^۱. چون امر مالیّه را بدین نهج به نظام آورد، به اصلاح امر سپاه دست برد، «حال اسواران را تفقد کرد، و آنانرا که مالی و منالی نداشتند ساز و برگ بخشید و وظیفه‌ای ثابت جهت ایشان مقرر کرد». چنان می‌نماید که این بیان موجز معنی بزرگتری دربردارد. به عبارت دیگر از آن استنباط می‌توان کرد که خسرو به تبدیل سپاهگیری به سبک ملوک طوایف به یک سپاه ثابت دائم، موفق شد. سواران که سابقاً به خرج خویش مسلح بودند - شاید که قدر قلیلی ازیشان شبیه به شوالیه‌های زیردست اربابان بزرگ ملوک الطوایفی اروپا بودند - از آن پس هیأت اسواران اشرافی و مستمری‌خور دولت شدند. بسیار محتمل است که تغییری در سبک لشکرگیری از میان دهاتیان نیز داده شده باشد. اندک رابطه‌ای نیز میان این اصلاح و تأسیس چهار منصب سپاهبد که به سپاهبدان وضع نوی در عهد بعد داد، موجود است.

§ ۱۹۱. طبقات ممتاز به تناسب فعالیت خویش و خدمتی که به دربار می‌کردند، از معاف بودن از ادای جزیه برخوردار می‌شدند، لکن از این امر گذشته دیگر در همه چیز مطلقاً وابسته شاه شده بودند: حکایتی که نظام‌الملک از عهد جوانی خسرو اول نقل می‌کند مناسبات میان شاه و بزرگان را به طوری که در آن عهد بوده است، روشن می‌کند^۲. خسرو از ابتدای جلوس به تخت شهنشاهی همواره بزرگان را به درستکاری و نیکرفتاری با مردمان فرمان می‌داد، مع هذا سه چهار سال بر او بگذشت و مقطعان و گماشتگان همچنان درازدستی می‌کردند. چون جملگی پیش او حاضر آمدند نوشروان بر تخت بنشست و گفت: «چون خدای تعالی جهان به من داد من به شما ارزانی داشتم، و هر کسی را ولایت بدادم، و هر کرا درین دولت حقّی بر من بود بی‌نصیب نگذاشتم، و بزرگانی که بزرگی و ولایت از پدرم یافته‌اند ایشان را هم بر آن محلّ و مرتبت بداشتم و منزلت و نان پاره ایشان هیچ کم نکردم.» آنگاه ایشان را بار دیگر به نیکورفتاری با رعایا و اقتصار بر اخذ خراج مقرر، و سبکبار داشتن خلق خدا، و نیاززدن خویشکاران سفارش کرد و

۱. مقابله شود با § ۱۲۸.

۲. بعضی از حکایاتی که راجع به عهد ساسانی در سیاستنامه دیده می‌شود، از روی معرفتی که به تأسیسات مختلفه منحصر به آن عصر داریم، می‌توانیم حکم بکنیم که مستند به مآخذ قدیمه است، و قصه‌ای که درین جا تلخیص شده است از جمله آنها نیست که در خواننده مانند حکایتی که مبنی بر روایات قدیم باشد، تأثیر می‌کند و اگرچه این قضیه واقعاً و به تمام جزئیات، تاریخی نباشد باز بی‌شک بیان اوضاع و احوال زمان خسرو اول است.

گفت: «اگر کسی به خلاف این طریقی سپرد، هیچ ابقا نکنم.» همه گفتند: «چنین کنیم و فرمان بریم.» چون روزی چند برآمد همه بر سر کار شدند، و همان بیدادی و درازدستی پیش گرفتند، و نوشروان را به چشم کودکی نگاه کردند، و هر کس می‌پنداشت که نوشروان را او بر تخت پادشاهی نشانده است، اگر خواهد او را پادشاه دارد و اگر نخواهد ندارد. و نوشروان با ایشان به مدارا روزگار می‌گذرانید تا پنج سال برآمد، مگر سپاهسالاری^۱ را که از او توانگرتر و بانعمت‌تر نبود، و نوشروان او را والی آذربایجان کرده بود، و در همه مملکت هیچ امیری ازو بزرگتر و باعُدت و آلت‌تر و خیل و تجمل نبود، آرزو چنان افتاد که در حوالی آن شهر که نشستی، او را باغی و نشستگاهی باشد. در آن بقعه پیرزنی پاره زمینی داشت، و دخل آن هر سال چندان بود که خراج والی بدادی و برزیگر نصیب خویش برداشتی و آن قدر بهره پیرزن رسیدی که سالی تا سال دیگر هر روز چهارتای نان داشتی، یک تایی به نان خورش بدادی و یک تایی به روغن چراغ و یک نان به چاشت بخوردی و یک نان به شب، و جامه مردمان به ترخم به وی دادندی. مگر این سپاهسالار را آن پاره زمین درخور بود که در جمله باغ و سرای خویش گیرد، اما چون پیرزن راضی به فروش آن نشد، وی به ظلم زمین ازو بگرفت و دیوار گرد آن درکشید و پیرزن را براند. زن ناچار بدان راضی شد که بهای زمین یا عوض بدهد، سپهسالار درو ننگریست، و هرگاه که از خاصگیانش درخواست کردی که او را بگویند بهای زمین بدهد، گفتندی «بگوئیم» و نگفتندی. پیرزن طمع از انصاف او بیرید، و به رنج و دشواری از آذربایجان به مداین شد. لکن به گمان اینکه شاید نگذارند به درگاه رود، منتظر شد تا وقتی که نوشروان عزم شکار کرد، وی پیرسان خود را به شکارگاه رسانید و در پس خاشاکی بنشست، و چون نوشروان را تنها بدید برخاست و گفت: «ای ملک داد این ضعیفه بده»، نوشروان فراشی را گفت وی را بر استر نشانده به دهی ببرد و به مهتر ده سپارد. چون از شکار بازگشتند، همان فراش را گفت او را از آن ده به شهر آرد و در خانه خویش منزل دهد، و روزی او را از خزانه شاهی ببرد. آنگاه غلامی را به آذربایجان فرستاد، در ظاهر بدین عنوان که به هر شهری و ناحیه‌ای که رسد، ببیند و بپرسد که حال غله‌ها و میوه‌ها امسال چگونه است و جایی آفت آسمانی رسیده است یا

۱. مقصود از سپهسالار، که معنی اصلی آن امیر لشکر و فرمانده سپاه است، درین مورد یک نفر والی است که قدرت نظامی نیز دارد.

نه^۱، و همچنین احوال چراگاهها و شکارگاهها معلوم کند، لکن در باطن برای اینکه از حال آن زن و زمین او از مردم بیرسد و برای شاه خبر آرد^۲. چون روشن گشت که شکایت پیرزن موبه مو درست و راست است، روز دیگر شاه فرمان داد والی آذربایجان را، که از قضا در آن هنگام در پایتخت بود، در دهلیز بنشانند، آنگاه بار داد و روی سوی یزرگان کرد و گفت: «والی آذربایجان را چه مقدار دستگاه باشد از زر نقد؟» گفتند: «دو بار هزار هزار دینار که او را بدان حاجت نیست.» گفت: «از متاع و تجمل؟» گفتند: «سیصد هزار هزار زرینه و سیمینه.» گفت: «از جواهر؟» گفتند: «پانصد هزار هزار.» گفت: «ملک و مستغل و ضیاع و عقار؟» گفتند: «در خراسان و عراق و آذربایجان در هیچ ناحیت و شهری نیست که او را ده پاره و هفت پاره ملک و ده و آسیا و کاروانسرا و گرمابه و مستغل نیست^۳.» گفت: «چهارپایان؟» گفتند: «سی هزار دارد.» گفت: «گوسفند؟» گفتند: «دویست هزار.» گفت: «استر؟» گفتند: «سی هزار.» گفت: «بنده و درم خرید؟» گفتند: «هزار و هفتصد غلام ترک و رومی و حبشی و چهارصد کنیزک.»^۴ گفت: «اکنون کسی که چندین نعمت دارد و باز دست طمع به مال پیرزنی ضعیف و بی کس و بیچاره دراز کند و او را از اندک مایه ملکی که دارد، محروم سازد، بر او چه واجب آید؟» همه گفتند: «این کس مستوجب همه عقوبت بود.» نوشروان فرمود پوست او بکنند و پرگاه بکنند و بر در سرا بیاویزند و گوشت او به سگان دهند^۵، و هفت روز منادی کنند که «هر که بعد از این ستم کند، و توبره کاه یا مرغی یا دسته تراهی از کسی به ظلم بستاند و متظلمی به درگاه آید، با آن کس همین کنند که با این کردند.»

§ ۱۹۲. عاقبة الامر شاه به یکبارگی صاحب اقتدار مطلق شده بود، و حکمش بر اعیان همچنان روان بود که بر عامه، حتی روحانیان نیز در برابر تمایلات فلسفی خسرواؤل،

۱. به قصد تقسیم خراج. ۲. بنابرین رسماً این مرد یکی از «دیدگان شاه» بود.
۳. اینکه گواهی صریح بر اینکه املاک نجای غایب در تمامی نواحی مملکت متفرق بود. § ۱۷۹ دیده شود.
۴. حاجت به ذکر نیست که این ارقام حقیقه شماره صحیح، یا حتی تقریبی نزدیک به واقع هم ممکنست نباشد، مع هذا تصویری از پایه قدرت مادی بزرگان ایوان به ما می دهد.
۵. چنانکه سابقاً گفتیم، انداختن نعش مقصرین پیش حیوانات درنده امری عادی بوده است. کلیه شرح این سیاست (مقایسه شود با § ۱۶۶) و همچنین بسیاری از جزئیات دیگر این حکایت، نشان می دهد که داستان واقعاً متعلق به عهد ساسانی است.

و علاقه نشان دادنهای خسرو دوم نسبت به عیسویت، ابراز مقاومتی نمی کردند^۱. هرمزد چهارم توانست که از هیروبدان به واسطه تعصبات دینی شان آشکارا مؤاخذه کند. پس همه چیز در دربار متمرکز شده بود. طرافت و علم معاش و ادبیات و فنون همه در آنجا دیده می شد و بس. و اوضاع و احوال چنان می شود که تا حدی اوضاع سبک حکومت قدیم فرانسه در وزسای و دربار Roi Soleil (لقبی که به لویی چهاردهم می دادند) را به خاطر می آورد. اعیان زادگان صاحب جمال و صفات نیک و اعتدال خلقت به دربار فرستاده می شوند که خدمت غلامی کنند (زیدکان)، و از آنجا به مناصب عالیّه دولت و دربار نایل گردند. اگر یکی از اشراف از رعایت احترامات لازمه دربار کوتاهی کند و برای عرض مراسم اطاعت بدانجا حضور نیابد، شاه متوجه می شود و سبب را استعمال می کند. مهران گشنسپ که رخت به صحرا کشیده بود تا خود را به تعالیم مسیحی تربیت نماید، کس نزد خواهرش فرستاده از وی سؤال می کند که از وقتی که راز تبدیل دین او فاش شده وی از در خانه شاهی (خسرو دوم) چه خبری شنیده؟ و وی در جواب آن می گوید: «بیا، خطری بر تو متوجه نخواهد شد، شاه همینکه دانست تو مسیحی شده ای چیزی نگفت جز اینکه «مهران گشنسپ به دوزخ رفته است.» اما جای آنست که حرکت کرده به دربار بیائی. شاید هم که شاه فرمان دهد دارائی ترا مسترد دارند.» مظنون چنانست که تکلیف شاه بوده است که مواظب باشد هیچ یک از نجبا به بینوائی و بدبختی دچار نشود. اگر دهقانی تنگدست شدی و کارش از هستی به نیستی کشیدی شاه وی را از گنج خویش خواسته و خانه و زمین و بنده و آنچه برای زندگی او درخور پایه اش بایسته بودی دادی^۲.

۱۹۳۵. مع هذا آتش استقلال طلبی قدیم فرونشسته بود و نجبا بار دیگر تهدیدکننده تاج و تخت شدند، این بار خطر از سبک نظامی جدیدی که خسرو اول ایجاد کرده بود، تولید گردید، پادشاهانی که بعد از خسرو اول به تخت نشستند آیین قدیم را که خود داخل جنگ شوند، فرو گذاشتند و این به ضررشان بود. نتیجه آن این می شد که سپاهیان خود را به سرداران خویش بیشتر وابسته می دیدند تا به شاه غایب دور از نظر، خاصه

۱. بعدها خسرو دوم که در میان تمتعات و تنعمات خویش از بی اعتمادی و ترس در رنج و شکنجه بود، گاه به گاهی در تحت نفوذ روحانیان قرار می گرفت.

۲. رجوع شود به شاهنامه در «بیان خردمندی اردشیر و کارهای او». آنچه فردوسی به عنوان تأسیسات و عادات و رسوم زمان اردشیر اول نقل می کند در حقیقت از آن عهد خسرو است که به غلط [در مأخذ اصلی روایات فردوسی] به مؤسس این سلسله نسبت داده شده بوده.

وقتی که سرداران ایشان را به فتح و ظفر نایل می‌کردند؛ و چون پس از اصلاحات خسرو اول عده سپاهیان ثابت فراوان شده بود، هرگاه یک سپاهبد یا یک سپاهسالار خود را دارای قوه فرماندهی فوق عادی می‌دید به سهولت و سوسه برانگیختن یک جنگ خانگی برای ربودن تاج به خاطرش راه می‌یافت. سوخوا در آخر قرن پنجم بسیار قوی‌تر از شاه شده بود و بهرام چوبین یک قرن بعد به وسیله سپاهیان منتخب و منظم خویش موفق شد که چند ماهی بر تخت نشیند؛ آن یکی فرد کامل اربابان ملوک الطوائفی بود و این دیگر سردار و فرمانده سپاه بود، و در میان این دو نمونه فرق بیینی موجود است. وقتی که خسرو دوم به خلاف پدر خویش برخاست، توانست در آذربایجان شاهی خویش را به سپاهبدان و مرزبانان (یعنی فرماندهان لشکر چهار قسمت مملکت و جانشینان ایشان)^۱ بشناساند. در مدت جنگ‌های دائمی زمان خسرو دوم سپاهیان بیش از پیش مرتب و جنگ آزموده می‌شدند، و سرداران اعتماد بیشتری بدیشان داشتند، و تکامل به جانب یک امارت نظامی ارثی سیر می‌کرد، به طوری که هر سپاهبندی آن ربع از مملکت را که در تحت فرماندهی نظامی او بود، تقریباً به منزله یک تبول ارثی به سبک قدیم می‌دانست، مخصوصاً از هنگامی که پس از مرگ خسرو دوم خاندان شاهی در منتهی درجه انحطاط افتاده بود. شهر بواز سپهسالار همان عمل بهرام چوبین را تکرار کرد و موفق نیز شد، هرچند راست است که کار او نیز مانند کار چوبینه چندان طولی نکشید. مع هذا امارت زنان و تحریکات درباری کار را منجر به انقراض خانواده شاهی و تباه شدن اساس شهنشاهی با آن نمود. سپاهبد آذربایجان مسمی به فرخ هرمزد برای خویش به وسیله ازدواج با ملکه آرمیدخت طرح شاهی ریخت. وی در آن هنگام مقتدرترین مرد مملکت بود، و ملکه که جرأت رد تقاضای او را بدون تمهید مقدمات نداشت، او را به کمین‌گاهی کشانیده تلف و تباه ساخت. رستم فرخ‌زاد پسر فرخ هرمزد لشکریان پدرش را به مدائن می‌آورد و شهر را می‌گیرد و ملکه را می‌کشد، و شاید اوست که بیش از همه مساعدت به جلوس یزدگرد سوم بر تخت شهنشاهی می‌نماید.^۲ عاقبة الامر در همین مواقع فرمان‌روایان نظامی ولایات کوچک سرحدی مخصوصاً در اقصای شمال و در مشرق ایران خویش را به منزله شاهان کمابیش مستقلی گرفته‌اند.^۳ استیلای سرکردگان لشکری آخرین طرزی بود که در سلسله تغییرات متوالی شهنشاهی ساسانیان در راه تکامل سیاسی

۱. ۸۰ § و ۹۲ § و ۹۳ § دیده شود.

۲. اینکه مصطفی‌ن ارمنی دو نفر سپاهبد مذکور یعنی فرخ هرمزد و رستم را امیر (اشخن) آذربایجان

می‌خوانند لابد بی‌سبب و اساس نیست. ۳. ۴۲ § دیده شود.

حادث شد، لیکن این سبک ملوک الطوائفی نظامی جدید مجال استحکام نیافت، زیرا اندسالی پس از جلوس یزدگرد سوم مهاجمین عرب شهنشاهی ساسانی را منقرض نموده، به ایران اشرافی عهد قدیم خاتمه دادند.

§ ۱۹۴. در آخرین قرن دوره ساسانی اصطلاحات عرفی مخصوص طبقات اجتماعی و مناصب دولتی به کلی از نظم خارج شده بود. از طبقات چهارگانه نجبای عهد شاپور اول به طور عموم فقط ذکر دو طبقه می شد: «اعاظم و اشراف» (یعنی وزرگان و وسپهران^۱). ممکنست که سواران در جزء این دسته اخیر محسوب شده باشند. حکام ولایات (پادوسپانان و مرزبانان) مرؤس و تحت امر سپاهبدان واقع شده بودند، و عاقبت کلمه پادوسپان دیگر معنای حاکم کل یک ربع مملکت را نداشت، بلکه بر بعضی مرزبانان اطلاق می شد، چنانکه مرزبان اصفهان پادوسپان نامیده می شود. چنانکه گفتیم سپاهبدان بودند که از وضع جدید سود می بردند. در آغاز تسلط عرب سپاهبد خراسان تازه امیر طبرستان می شود با قید آنکه امارت آنجا در نسل او بماند. سایر عناوین صاحبان اشغال از هر نوع، خواه دینی یا دنیائی، نیز مختص شده بود به امرای صاحب ملک که پایه اقتدارشان به یک اندازه نبود. مثلاً هیربذی حاکم فارس شده بود و یک مسوغ یعنی بزرگ مغان حاکم دماوند. بعضی از عناوین مستخدمین دولتی اسم جنس برای طبقه مخصوصی از نجبا در نواحی معینی شده بود، مثلاً کلمه شهریک که اساساً به معنی حاکم یک شهرستان بود، منحصرأ به اربابان املاک ناحیه موصل تعلق یافته بود، و در آن ناحیه در تمامی دهها شهریکهائی از یک فرقه مذهبی عیسوی سکنی گرفته بودند.

§ ۱۹۵. در امور دیگر نیز فساد و عدم انتظام هویدا است. نفوذ روحانیان زردشتی در امور مملکت به قدری در اواخر عهد ساسانی کم شده بود که، از اشتغال خانواده عیسوی یزدین به عالیترین اشغال در دیوان خراج^۲ متغیر بودند ولی قدرت دفع آنرا نداشتند، و خسرو دوم توانست علی رغم نجبای ملی و بدون پروائی از غیظ و نفرت ایشان خردادین نامی از طبقه پست را به وزارت خراج و فرخزاد نامی وحشی^۳ را به جبایت بقایای مالیاتی نصب کند^۴.

۱. حاشیه مربوط به § ۱۸۰ دیده شود.

۲. سابق بر آن هم بعضی عیسویان در شعب مختلفه اداری به کار گماشته شده بودند، لکن تنها به اشغال کم اهمیت و فی المثل غالباً از قبیل کاروبد یعنی ریاست پایکاران شاهی.

۳. در عربی عِلَج، در زبانهای اروپائی Barbare.

۴. ولی به هر حالت این خارجی به نام ایرانی مستی شده بود.

باب پنجم

شاه و دربار

§ ۱۹۶. فرّ و شکوه با مهابتی که شامل مقام شاهی می‌شد و به منزلهٔ اساس و مبنای آن به شمار می‌رفت در الفاظی که شاه برای القاب و عناوین خویش اختیار می‌کرد جلوه‌ای به فراخور خود می‌نمود، شاپور اول خویش را در کتیبهٔ حاجی آباد «مَرْدَیْسَن بَغ شاه پُهر شاهانشاه ایران و اَنیران کَدَش چهر اژ یزدان» می‌نامد (یعنی: پرستندهٔ مزده، خدایگان شاپور، شاهنشاه ایران و جز ایران که نژادش از ایزدان است). هم او در مکتوبی که به کُنشَتَنش امپراطور نوشته القاب با طنطنهٔ «شاه شاهان، همبر اختران، همتای خورشید و ماه» را به خویشان بسته است. شاهنشاه ساسانی در خطابی که به بزرگان و امرای ارمنستان می‌نموده غالباً خود را چنین می‌ستاید: «شاه شاهان، فرّه‌مندترین مَرْدَیْسَن، همپایهٔ خورشید آسمان» و غیره. خسرو اول در مکتوبی که به یوستینیانوس می‌نویسد اوصاف خویش را چنین یاد می‌کند: «بَغ، نیکو، آرامش بخش مِهَن و مان، ارجمند، خسرو، شاهان شاه، نیکبخت، پارسا، نکوکردار، آنکه از ایزدان بهروزی بزرگ و فرمانروایی پهناور یافته، تهمتن تهمتنان^۱، هم پیکر ایزدان»، و خسرو دوم خویشان را حتّی چنین می‌نامد: «مردی آنوشهٔ (جاودانی) در میان ایزدان، و بَغی نامبردار در میان مردان، دارای آوازهٔ بلند، آنکه با خورشید برمی‌خیزد، و به شب دیدگانش را می‌بخشد^۲».

۱. «تهمتن تهمتنان» ترجمهٔ Géant des Géants است و مقصود را خوب نمی‌رساند، اصل کلمه‌ای که خسرو اول استعمال کرده بود معلوم نیست اما گمان می‌کنم «ستنبهٔ ستنبگان» به معنی لفظ فرانسوی نزدیکتر است.

۲. باید دانست که شاهان ساسانی برای خدا خواندن خویش لفظ بَغ را استعمال می‌کرده‌اند نه لفظ یزدان را

§ ۱۹۷. منظر شاهنشاه نبایست از القاب او پای کمی داشته باشد. نخست اینکه بایست هیچ گونه نقصی در خلقت او نباشد. ازینجاست که شاهان گاهی آن افراد خاندان ساسانی را که از خطر رقابتشان ایمن نبودند کور می کردند یا آفتی به یکی از سایر اعضای ایشان وارد می آوردند و بدین وسیله ایشان را از شرط عمده استحقاق شاهی محروم می ساختند. لایق قدر پادشاهان نبود که از راه کشاورزی و بازرگانی مال بیندوزند، شاه در هنگام جلوس به تخت بایست پیمان کند که عدل و داد ورزد، مزارع از این خویش نداشته باشد، بازرگانی نکند^۱. بنده و برده را به مهمات امور خویش نگمارد «زیرا آنان هرگز نصیحتی که خوب و مفید باشد نمی دهند». تنها عواید دولتی است که شاه را غنی و گنج او را پر می کند. لباس و اثاثه‌ای به نهایت تجمل و گرانبهائی با کوبه‌ای عظیم و درباری باشکوه و آئین برای ازدیاد جلال شاهی و خیره کردن نظارگان لازم بود. به قول آتیانوس مارکتینوس شاپور دوم در هنگامی که لشکر برای جنگ روانه می شد بر اسبی نشسته پیشاپیش تمامی سپاهیان می رفت و به بالا از همه در می گذشت. صورت سر برازی (یعنی قوچی) که از طلا ساخته و جواهر نشانده بودند به عنوان دیهیم بر سر داشت^۲، و کوبه عظیمی از طبقات مختلفه ارباب مناصب که در دنبال او بودند بیشتر بر جلال و عظمت او می افزودند. تنوفیلاکتوس وصف هر مزد چهارم را چنین می کند که بر تخت شاهی نشسته و لباسی گرانبها در بر کرده بود: «تاجش از طلا و مرصع به جواهر بود، گلهای جواهر^۳ مرکب از دانه‌های یاقوتی که گرداگرد هر یک از آنها ردیفی مروارید نشانده بودند در روی تاج می درخشید، و اشعه سرخ و موج آنها بالمعان زمردها مخلوط شده رخسندگی خیره کننده‌ای می بخشید، به نوعی که چشم بیننده گوئی از نهایت تعجب بر آنها خشک می شد». شلواری از پارچه زرکار دست بافت و گران بها می پوشید و به طور کلی لباسش منتهای شکوه و جلالتی را که مقتضای کمال خود آرائی و خودنمایی بود داشت. به قول یوهانس کریستئوس شاه ایران ریشی مزین داشت و به «جاننداری عجیب» شبیه بود.

→ که استعمالش انحصار داشت به آهورمزَد و حوزه او که خدایان واقعی بوده‌اند.

۱. این خلدون که این فقرات را از او استفاده کرده‌ایم دلیل مطلب را چنین بیان می کند که ممکن بود اشتغال شاه به زراعت به همسایگان ملکی او زیان وارد آورد و اشتغال او به تجارت نرخ اجناس را ترقی دهد، لیکن مسأله بیشتر به ناشایستگی این امور با مقام شاهی ارتباط دارد.

۲. یک چنین دیهیمی بر روی بعضی از مسکوکات و در بعضی نقوش سنگی باقی مانده از آن عصر نقر شده است. ۳. گویا مصطلح برای این مفهوم لفظ شمس باشد، ولی کلمه را در فرهنگها نیافتیم.

۱۹۸۸. به علاوه شاهان ساسانی هنوز امروز هم در نهایت جاه و جلال خویش در روی سگه‌ها و نقوش سنگی که از ایشان بجا مانده در برابر نظر ما هستند. ما سگه‌های تمام شاهان ساسانی را در دست داریم، و از آنها می‌فهمیم که هر شاهی برای خویش تاجی که از حیث شکل با تاج سلف او تفاوت دارد ترتیب داده است. اردشیر اول امر به ضرب سگه‌های زیبایی به تقلید سگه‌های اشکانی داده است، که در آنها شاه با ریشی بلند، و تاجی مروارید نشان به سبک اشکانی بر سر، تصویر شده است (ش ۱). در سگه‌های جدیدتر همین شاه بالای تاج چیزی شبیه به گوی دیده می‌شود، که شاید نماینده کره ارضی یا کره فلکی باشد، و یا ممکنست اصلاً این تاج نبوده بلکه نوعی کلاه بزرگ بوده که به این زینت مخصوص و غریب آراسته بوده‌اند (ش ۲). در دو طرف صورت شاه کتیبه‌ای به خط پهلوی، و در پشت سگه صورت آتشدان است که هرگز سگه‌های ساسانی بدون آن دیده نمی‌شود^۱ (ش ۳). شاپور اول تاجی کنگره‌دار به شکلی مخصوص، و مزین به گوی بر سر داشت و به خوبی می‌توان تشخیص داد که این گوی مرصع به جواهر یا دانه‌های مروارید بوده است (ش ۴). نوع سگه‌ای که شاپور اول ایجاد کرد در مدت شاهی جانشینان او متداول ماند، فقط شکل تاج تغییر می‌کرد: گاهی دارای دندانه‌ها و کنگره‌های بلند و تیز است (ش ۵)، گاهی به شکل کلاهی گرد است که دیهیمی کوتاه و دندانه‌دار پیرامن آن را گرفته، گاهی این کلاه آراسته به شاخ و برگهایی است که ظاهراً از زر ساخته شده بوده (ش ۸)، گاهی کلاه به صورت عقابی است که سرش در جلو و دو بالش گسترده است (ش ۱۰) و همچنین انواع دیگر؛ لیکن همیشه تاج دارای آن گوی فوقانی هست، منتهی به تدریج از شاهی به شاه دیگر قدری از حجم آن کم می‌شود. تنها شاپور دوم، در سگه‌ای که از آن بسیار کم یافت می‌شود، با تاجی مزین به سه ردیف مرواریدهای درشت و بدون گوی نقش شده است. گذشته ازین عادت بر این نیز جاری بوده است که در فشی (نواری) بر قبه تاج گره می‌زده‌اند که دنباله آویخته آن در میان تاج و گوئی که بر آن قرار گرفته دیده می‌شود. در نقش بهرام پنجم (مور) و یزدگرد دوم (ش ۱۴) و ۱۵ گوی که به صورت کروی در آمده به وسیله چیزی دوشاخه‌مانند کمی بالای تاج

۱. آتشدان پیش از ساسانیان نیز در روی سگه‌های شاهان خرد پارس از اولین ازمئه سلوکیان تا زمانی که این ولایت مطیع مهرداد اول شاهنشاه اشکانی گردید دیده می‌شود؛ در سگه‌هایی که پس از آن در پارس زده می‌شد به جای آتشدان فقط یک شعله که نماینده آتش نامردنی بود نقش می‌شد.

نگاه داشته شده است: پیداست که گوی را در این وقت نشانه خورشید می‌شمرده‌اند. هلالی نیز بر آن اضافه شده است که دو سر آن نیمه زیرین کره را فرا گرفته. بر بعضی از سکه‌های پیروز دو بال نیز بر اساس اضافه شده که زیر هلال در دو طرف دو شاخه جا دارند (ش ۱۶).

§ ۱۹۹. بهرام پنجم ابتدا به قرار دادن هلالی در جلو تاج نموده بود، و بعد از عهد پیروز این کار نو غالباً تقلید شده است. قباد اول هلال جلو تاج را نگاه داشته و ستاره‌ای نیز بر آن افزوده (ش ۱۷). پس از قباد کره‌ای که بر فراز تاج است به قدری کوچک می‌شود که هلال از زیر تقریباً تمام آن را در میان می‌گیرد (ش ۱۷ - ۲۱). خسرو دوم تاج بالدار پیروز را تجدید می‌کند اما اینجا کره‌ای که از گوی اردشیر اول حاصل شده است خود به صورت ستاره‌ای در آمده (ش ۲۲). شاهان آخری تاج خسرو دوم را با چند تغییر ناقابل بکار می‌برند (ش ۲۴).

§ ۲۰۰. بر پشت سکه‌ها در پهلوی آتشدان عموماً دو روحانی دیده می‌شوند (ش ۶، ۹، ۱۲). بر بعضی از سکه‌های بهرام دوم دو صورت دو طرف آتشدان به نظر می‌رسد که نقش شاه و ملکه با دیهیمهای خاص خودشان باشد، شاه در طرف چپ و ملکه در طرف راست. پس از زمان پیروز همیشه در طرف چپ آتشدان یک ستاره دیده می‌شود و در طرف راست آن یک هلال (ش ۱۸ و ۲۳). به علاوه هلال یا ترکیب ماه و ستاره پس از قباد بر روی سکه در سه جا، در زیر و طرف چپ و طرف راست صورت شاه، و بر پشت سکه در چهار جا، دیده می‌شد. علامات دیگری که گاه به گاهی بر سکه‌ها مشهود می‌شود  و  است که موثر سکه‌شناس دانمارکی اولی را علامت مقام الهی و دومی را نشان شاهی تشخیص داده است، همچنین دو علامت  و  که به قول همان عالم دو صورت مختلف از یکی از آلات پرستش‌اند که موسوم است به ماهرو، و هنوز امروز نیز در نزد پارسیان مستعمل است. بنابر مجمل‌التواریخ شاپور اول و دوم و بهرام دوم و سوم و چهارم دو یا سه شُرْفَه (یعنی حلقه) زرین بر گرد تاج یا کلاه خویش داشته‌اند، و سکه‌هایی که ازین شاهان مانده است نشان می‌دهد که این روایت راست است.

§ ۲۰۱. مسعودی در کتاب التنبیه و الاشراف گوید در سنه ۳۰۳ هجری (برابر ۹۱۵ میلادی) در شهر اصطخر فارس نزد یکی از دودمانهای نجبای^۱ این ولایت «کتاب

۱. «اهل البیوتات المشرقة» = وِسْپُهران.

سکه‌های ساسانی (موزه شاهی سکه‌ها و مدالها در کپنهاک)



۳. (پشت)



۲. اردشیر اول نوع تازه‌تر



۱. اردشیر اول (۲۶۶ - ۲۴۱)
سبک اشکانی



۶. (پشت)



۵. بهرام اول (۲۷۳ - ۲۷۶)



۴. شاپور اول (۲۴۱ - ۲۷۲)



۹. (پشت)



۸. نرسی (۲۹۳ - ۳۰۲)



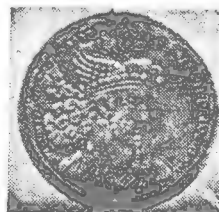
۷. بهرام دوم (۲۷۶ - ۲۹۳)
با بانو و ولیمهدش



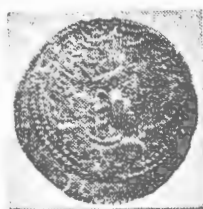
۱۲. (پشت)



۱۱. شاپور دوم (۳۰۹ - ۳۷۹)



۱۰. هرمز دوم (۳۰۲ - ۳۰۹)



۱۵. یزگرد دوم (۴۳۸ - ۴۵۷)



۱۴. بهرام پنجم (۴۲۰ - ۴۳۸)



۱۳. بهرام چهارم (۳۸۸ - ۳۹۹)



۱۸. (پشت)



۱۷. کواذ (۴۸۸ - ۴۹۶، ۴۹۸ - ۵۳۱)



۱۶. پیروز (۴۵۷ - ۴۸۴)



۲۱. هرمز چهارم (۵۷۹ - ۵۹۰)



۲۰. خسرو اول (۵۳۱ - ۵۷۸)



۱۹. جاماسب (۴۹۶ - ۴۹۸)



۲۴. یزدگرد سوم (۶۳۲ - ۶۵۱)



۲۳. (پشت)



۲۲. خسرو دوم (۵۹۰ - ۶۲۸)

بزرگی دیدم که مشتمل بر بسیاری از علوم ایرانیان و اخبار شاهان ایشان و ساختمانها و آیینهای آنان بود»، و علاوه برین محتوی بود بر صورتهای شاهان (ایران از خاندان) ساسانی. «صورت هر یک از آنها را در روز مرگش - خواه جوان مرده بود و خواه پیر - با لباس و تاج و شکل ریش و طرح چهره او می ساختند»، پس صورت را در خزانها نگاه می داشتند «تا هیأت و شکل گذشتگان بر بازماندگان نهان نماند». پیکر هر شاهی که در جنگ بود ایستاده ساخته شده بود و از آن آنکه کار کشور را باز می رسید نشسته بود. و کارنامه یعنی احوال و افعال هر شاهی را با نامهای ویژگان و درگاه پرستان او و حوادث بزرگ و وقایع مهم دوره شاهی او را در آن کتاب درج کرده بودند. و از تاریخ خاتمه کتاب چنان برمی آمد که آن را از روی آنچه در گنجهای شاهان ایران یافت شده بود. در نیمه جمادی الآخره سال ۱۱۳ هجری (۷۸۱ م) تألیف کرده و برای هشام بن عبدالملک بن مروان (خلیفه اموی) از پارسی به زبان عربی ترجمه نموده بودند و صورتهای آنها را با انواع رنگهای مخصوص ایرانی «که در زمان ما مثل آنها یافت نمی شود و با طلا و نقره محلول و مس نرم کرده (؟) کشیده بودند، حتی کاغذهای آن به رنگی ارغوانی (فرفری) به نوعی عجیب رنگ شده بود که از غایت نکوئی و استحکام نمی توانستم بدانم کاغذ است یا پوست». حمزه اصفهانی ازین کتاب برای مندرج ساختن وصف صورتهای کلیه شاهان ساسانی در کتاب خویش (تاریخ سنی ملوک الأرض و الانبیاء) استفاده کرده است. احتمال می رود که پیکرهای منقوش در کتاب صور از اولین تا آخرین آنها تماماً اصلی نبوده است؛ می توان فرض کرد که آئین نقش کردن تمثال شاهان در روز مرگشان و آن را در خزینه نهادن در یک موقع از دوره ساسانی که نمی توان معین کرد کی بوده، ایجاد شده است و بعدها تمثال شاهان پیشین را از روی خیال محض ساخته و مجموعه صور را به این نحو تکمیل کرده اند. لیکن دلیلی لااقل بر این امر وجود ندارد که اصالت صورتهای آخرین شاهان ساسانی مورد شک باشد؛ لباس و کلیه وضع و حالت اشخاص و متعلقات ظاهری بدن ایشان به طوری که درین تصاویر منقوش بوده به قدری با آنچه در دوره اسلامی می شناختند متفاوت بود، و از طرف دیگر وصفی که از آنان شده چنان مطابق با نقوش حجاری شده ساسانی می باشد، که اصلاً مجالی برای فرض اینکه این تصاویر را بعد از دوره ساسانی بر حسب امارت و قرائن و از روی اطلاعاتی که از آن زمان داشته بوده اند جعل کرده بوده باشند باقی نمی ماند. من به طور مثال وصفی را که حمزه از خسرو

اول می‌کند می‌آورم: «جامه روین او سفید بود به رنگها آمیخته و وشى کرده، و شلوار آسمانی رنگ، بر تخت نشسته، و بر شمشیر تکیه زده.» و یزدگرد سوم آخرین شاه این سلسله «جبه و شى سبز داشت و شلوار و شى آسمان گون، با تاجی سرخ، و نیزه‌ای بر دست راست، و دست چپ را بر دسته شمشیر تکیه داده، و همه شاهان ساسانی را موزه سرخ بوده است.»

§ ۲۰۲. علامت مقام شاهی که سابقاً وصف کردیم یعنی  چیزی نیست جز همان نشان  که بر سکه‌های هخامنشی و اشکانی و نیز در زمان خود ساسانیان دیده می‌شود؛ منتهی هلالی بر بالای آن افزوده شده است. در نقوش سنگی باز مانده از عهد اردشیر اول و شاپور اول علاوه بر نشانهای سابق الذکر علامتهای دیگری:



روی کلاههای بلند بعضی از مردانی که پیرامون شاهند دیده می‌شود. می‌توان فرض کرد که اینها یک نوع نشان مخصوص به صاحبان مناصب قسمتهای متفاوت پاسبانان خاصه شاهی بوده است و زیردستان هر یک از آنان نیز همان نشان را داشته‌اند.

§ ۲۰۳. نقوش سنگی غالباً شاه را نشان می‌دهند که گروهی دور او را گرفته‌اند، و آنان گاهی پاسبانان خاصه‌اند، زمانی سپاهیان، وقتی زندانیان و اسیران، و موقعی رعایا هستند که خراج مقرر را آورده‌اند. شاه به وضعی استوار و باقر و شکوه نقش شده. تاج یا دیهیمی با نوارهای آویزان بر سر، طوقی شاهانه بر گردن، جبه‌ای مزین به چندین رشته مروارید یا جواهر با آستینهای تنگ آراسته به مروارید در بر، شلواری فراخ که در زیر ساق جمع شده و چین خورده و تا شتالنگ (میچ پا) می‌آید و کفشهایی نرم و بی پاشنه که با گره محکم شده است، بر پا دارد. عموماً دست چپ را بر دسته شمشیر تکیه داده، شمشیر راست و پهن و بر پیش کمر در میان دوران از جلو آویخته است، غلاف و قبضه آن جواهر نشان است. در برداشتن چنین لباس با تکلفی نباید چندان آسان بوده باشد. نقشی از خسرو دوم او را با جبه‌ای نشان می‌دهد که تا میان ماهیچه ساق پا می‌آید و بران علامت  در رجهای مرتب به رنگ رسم شده یا شاید در خود پارچه بافته شده است. این نشان ظاهراً تغییر شکلی است از علامت مقام شاهی که سابق آورديم و در

همان حکم است که نقش گل سوسن^۱ در جامه شاهان قدیم فرانسه^۲. شاهان عموماً سبیل خود را به زیبایی تاب می‌داده، و ریش را به طوری می‌زده‌اند که پائین آن باریک بوده، و موی سر را بسیار ظریف مجعد می‌ساخته و روی شانه رها می‌کرده‌اند.

§ ۲۰۴. به واسطه معرفتی که به اشکال مختلف تاجها داریم حتی می‌توانیم بسیاری از نقوش سنگی ساسانی را معین کنیم که از آن کدام شاه است. از زمان اردشیر اول از جمله چندین نقش که مانده یکی هست که شاه را نشان می‌دهد که از اورمزد خدای بزرگ حلقه‌ای با نوارهای آویخته که نشان شهنشاهی است می‌گیرد. هم اورمزد و هم شاه بر اسب سوارند، خدا بر دست چپ خویش قضیبی که نشان اقتدار است دارد، شاه دست چپ را تا برابر چهره خویش برداشته و انگشت سبابه را به سوی اورمزد دراز کرده، این وضع بی‌شک از اطاعت و احترام او نسبت به خدا حکایت می‌کند؛ بعضی نقوش سنگی دیگر اطرافیان شاه را به همین حالت در برابر او نشان می‌دهد، با این فرق که عموماً این حرکت با دست راست اجرا شده است^۳. اسب اردشیر، که بر سینه او کتیبه‌ای به یونانی^۴ و بالای این کتیبه زبیتی از سه نشان گرد بزرگ بنقش سر شیر ساخته شده، نقش اردوان شاه مغلوب اشکانی را زیر سم خود خرد می‌کند، در حالی که اهریمن یا دیوی دیگر بدرازا زیر چهار دست و پای اسب اورمزد افتاده است. همین مجلس روی نقشهای سنگی

1. Fleur-de-li.

۲. این خلدون در مقدمه خود ذکر می‌کند که عادت برین جاری بوده است که در پارچه‌های حریر و دیا و ابریشم که برای جامه سلاطین تهیه می‌شد، با رشته‌های زر یا رشته‌های غیر زر که رنگ آن با رنگ زمینه تفاوت داشت، نام شاهان یا علامتهائی را که مختص به ایشان بود می‌بافتند. ازین جامه‌ها به اشخاصی که شاه می‌خواست ایشان را تشریف دهد یا به یکی از وظایف دولت بگمارد نیز، با اجازه پوشیدن آن، اعطا می‌شده. نیز می‌گوید که پیش از اسلام شاهان ایران می‌فرمودند که در پارچه جامه ایشان خواه صورتها و تمثالهای خودشان را و خواه برخی صورتها و اشکالی را که به جهت این کار معین شده بود نقش کنند. ۳. یک امر عجیب و صفت ممیزه شرقیها که چگونه آداب و رسوم و نیز طریقه پرستش دینی باستانی را محفوظ می‌دارند و رعایت می‌کنند اینست که این وضع بلند کردن بازو را به علامت احترام که در آثار تاریخی بیش از ۱۵۰۰ سال پیش مشهود می‌شود، هنوز امروز نیز در زندگانی دینی پارسیان می‌توانیم ببینیم. در عکسی که از یک مجلس عقد ازدواج در کتاب تاریخ پارسیان تألیف Karaka چاپ شده دو نفر دستوری که مراسم عقد را اجرا می‌کنند سبابه دست راست را به طرف جلو به بلندی چهره خویش نگاهداشته‌اند و محتمل است که این در هنگام تلاوت آیات اوستائی است که در متن کتاب نقل شده است.

۴. امثله استعمال زبان یونانی در کتیبه‌های ساسانی بسیار نادر است. شهنشاهی تازه ایران خود را از علاقه یونان مآبی اشکانیان به زودی رهائی داده بود.

دیگری که در آنها شاه و خدا هر دو پیاده‌اند نیز نشان داده شده است؛ در یکی از آنها میثرا (مهر = ایزد خورشید) که هاله‌ای از نور گرداگرد سر او را گرفته است بر جانب دیگر شاه ایستاده است.

§ ۲۰۵. نقوش سنگی متعدّد از شاهپور اوّل موجود است که غلبه او را بر والریانوس امپراطور روم نشان می‌دهد، پیداست که این حادثه تأثیر بزرگی در ایران کرده است. بعضی نقوش دیگر مجلس نبردی را نشان می‌دهد که در آن یکی از شاهان ساسانی دشمن تاجوری را دنبال و یا او را به سنان نیزه از زین واژگون می‌سازد. در یکی ازین گونه نقوش شاه سراپا غرق آهن است، و دیهیمی بر سر دارد که به یک سر برآز (= قوچ) منتهی می‌شود، شبیه به آنچه آتینوس حکایت کرده است، و ملابس و تیردان او با چندین رده علامت شاهی  مزین شده است.

§ ۲۰۶. در نقشی از خسرو دوم که پیش ازین وصف آن را کردیم دیده می‌شود که شاه حلقه نشان شهنشاهی را که نوارها از آن آویخته است از دست شخصی می‌گیرد که گویا جانشین اورمزد در روی زمین است؛ یعنی موبدان موبد. این شخص نوعی دیهیم بر سر دارد که یک ردیف مروارید آن را زینت داده و در بالای آن کره‌ای مروارید نشان است شبیه به کره‌ای که تاج شاه را آراسته است، جامه‌ای فراخ مطرّز به مروارید دربر دارد که جای به جای به زینتی شبیه به سه مروارید که در کنار یکدیگر قرار داده باشند مزین است. در جانب دیگر شاه ملکه ایستاده است که او نیز دیهیمی دارای کره مزین به مروارید بر سر و جامه‌ای طراز کرده بر روی پیراهنی پر از چین دربردارد. ملکه در دست راست حلقه شاهی با نوار آویخته، و در دست چپ چیزی شبیه به یک کوزه که نمی‌توان دانست چیست، گرفته است. هر دور از سه دور کمر بند شاه عبارت از چهار رشته مروارید است و حال آنکه طراز جامه ملکه سه ردیف و از آن جبهه روحانی بزرگ که ارثاً به این منصب رسیده است دو رده دارد و بس.

§ ۲۰۷. درباریان متعدّد، همه صاحب امتیاز و عنوان مخصوص، در اطراف شاه بودند: دریک بد یا رئیس دربار، سرایداران و پالیزبانان و نگهبانان قصور شاهی، جامه‌داران و گنجوران و کلیدداران، شربتداران (مّی‌بد) و «چشندگان» (پدشخور؟)، رئیس

خورشگران و خوالیگران (خوانسالار)^۱، پرده‌داران (سینکان، یا به قول مورّخین ارمنی سینکاپت)، رئیس بازداران (شاهبان؟)، امیر آخور یعنی رئیس اصطبل (آخوربند یا آخورسالار، ستوریان)^۲، سپس ریدکان و دربانان و غیره. یک دسته پاسبانان خاصه شاهی (پشتیگبان) که شماره آنها بسیار بود شاه را حفظ و حمایت می‌کردند و در مواقع رسمی جزء کوکبه شاه به شمار می‌رفتند؛ رئیس این گروه (پشتیگبان سالار) یکی از معتبرترین و مهمترین رجال دربار بود^۳. هَمَهَز را ظاهراً باید عنوان سرهنگان دسته پشتیگبانان یا دسته دیگری از پاسبانان خاصه دانست^۴. در اواخر ایام ساسانی افراد این دسته‌های پاسبانان از میان بزرگان و نجبا انتخاب می‌شدند^۵. هنگامی که شاه سوار می‌شد آیین بر آن بود که دسته پاسبانان خاصه در دو رج صف می‌بستند، هر یک از مردان جوشن دربر و مغفر بر سر و شمشیر بر کمر و سپر بر یک دست و نیزه بر دست دیگر داشتند، و هر یک در حینی که شاه از برابرش می‌گذشت سپر خویش را بر قریوس زین می‌نهاد و سر را به جانبی که شاه بود خم نموده پیشانی را بر سپر می‌گذاشت و بدین هیأت بر او نماز می‌برد. می‌توان گفت که لاقفل در اواخر عهد ساسانی آئین چنین بود. از ازمنه پیشتر در نقوش سنگی که از اردشیر اول و شاپور اول و شاهان دیگر بجا مانده است چندین نمایش از دسته پاسبانان خاصه داریم. چنین می‌نماید که در آن هنگام افراد پاسبانان ساده از بزرگزدگان و نوادگان نبوده‌اند؛ غالباً گروهی از آنان را می‌بینیم که سرشان تراشیده است، و از خارج می‌دانیم که نجبا و بزرگزدگان لایق مقام خویش داشتن حلقه‌های جعد میسورا می‌دانستند. در روی یکی از نقوش سنگی که ما در صفحه مقابل نقل می‌کنیم دیده می‌شود که، در طرف چپ صفحه، پشت سر شاه شاپور اول، چهار رج لشکریان سواره ایستاده‌اند، دو

۱. اردشیر سوم را که بزرگان در هفت سالگی به تخت نشانند مه‌آذُر جُشنس نامی که رئیس خورشخانه و کارکنان سفره‌خانه بود در دامان تربیت خویش گرفت (طبری).

۲. در کارنامک آمده است که اردوان «اردشیر را به آخور ستوران فرستاد، فرمود که نگر تا روز و شب از نزدیک ستوران به نخچیر و چوگان و فرهنگستان نروی» و پس از آنکه اردشیر گریخته بود «ستوریان آمد اردوان را گفت که اردشیر با دو باره شما نه بجایست».

۳. در کارنامک «پشتیگبان سالار» مانند یکی از ویژگیان بسیار مقرب شاه و در ردیف موبدان موبد، و ایران سپاهبد، و دیوران مهشت، و هَمَدَزُزُبد آشپوارگان نام برده شده است.

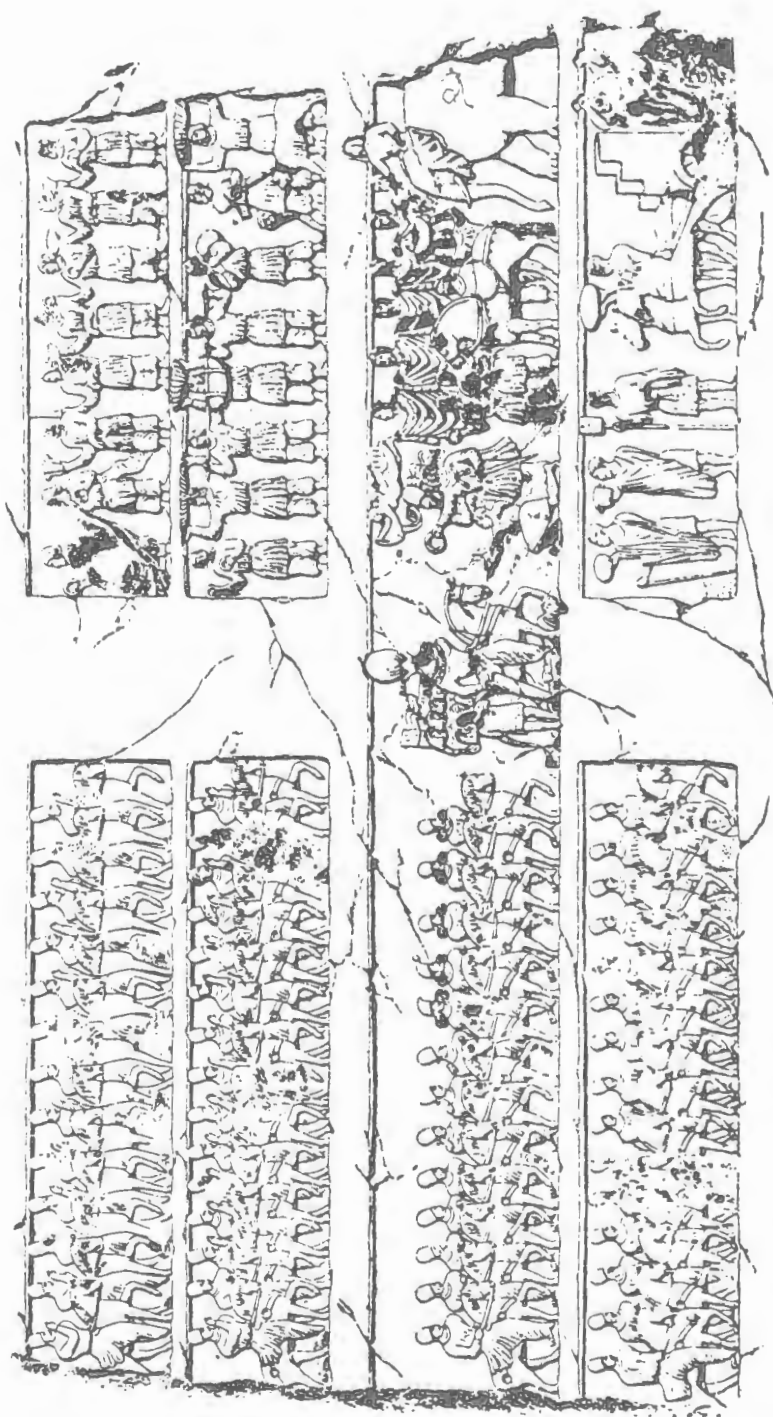
۴. به هر حال هَمَهَز رتبه‌ای بس ممتاز بوده: مورّخین ارمنی انتی‌کنوس سردار اسکندر بزرگ را همهرز می‌خوانند.

۵. از طبری برمی‌آید که حتی افراد سپاهیان دسته‌های پاسبانان نیز بزرگزاده بوده‌اند.

ردیف بالائی در حالت احترام (که دست راست را تا مقابل چهره آورده و سبّابه را به طرف جلو دراز کرده‌اند) می‌باشند، بیشتر این پاسبانان از آن انواع هستند که سر تراشیده دارند، تنها پنج سوار نخستین از صف سوّم، یعنی آنها که به شاه نزدیک‌ترند، گیسوان مجعّد که بر شانه‌هاشان ریخته است دارند؛ احتمال می‌رود که اینان صاحبان مناصب و از طبقه نجبا بوده‌اند. در جانب راست صفحه اشخاصی دیده می‌شوند که هدایا و پیشکشهایی و یا خراج جنسی خویش را آورده‌اند: در بالا دو رج از اشخاصی که موی سرشان نیمه بلند است، قبائی دربردارند که تا زانویشان می‌رسد و شلواری که تا میچ پا (= شتالنگ، بُجول) می‌آید؛ آنچه در دست دارند کوزه‌ها و قدح‌ها و از آن قبیل است، و دو پلنگ زنجیر کرده نیز همراه دارند؛ من گمان می‌کنم که اینان از مشرق ایران می‌رسند. در ردیف سوّم کسانی هستند که هدایای ایشان از پوشیدنیها به علاوه یک اسب و یک فیل است. اولین مرد از این صف به زانو درآمده، و دست تضرّع به جانب شاه دراز کرده است. آخرین ردیف عبارت از چند مرد برهنه‌پاست که ظروف و غیره آورده‌اند، و چند تن دیگر که یک ارابه جنگی یا گردونه پیروزی را می‌کشند. فرشته‌ای که نشان فره ایزدی است و پیش روی شاه در هوا بال گسترده است، چنین می‌نماید که از جنبه فنی و صنعتی زاده نیکه باشد که در آثار اشکانی منقوش است.^۱ نشان امتیاز گروه‌های مختلف پاسبانان خاصه از یکدیگر گویا شکل کلاه بوده باشد. مغفر بلند و گرد^۲ از همه بیشتر متداول است؛ اما برخی از آنها هست که سر آن را به جلو چرخانده‌اند، و پاره‌ای که از بال مرغان ساخته و یا بدان زینت داده شده است. نقش دیگری نمونه‌های اقسام مختلف کلاه را شامل است و از آن جمله کلاهی کوتاه و پهن است. در یک نقش دیگر هم برخی

۱. به جای بساک یعنی اکیلی از گل و گیاه که نیکه اشکانی به سوی شاه دراز کرده اینجا شقّه جامه‌ای که در هوا در اهتزاز است نقش شده و این خواه با حلقه و خواه بدون آن یکی از نشانهای شهنشاهی است. پیکر فرشته در یک نقش دیگر هم یافت می‌شود. مترجم گوید Nike نام یک ربه‌التوع یونانی است که ایزد پیروزی به شمار می‌رود و به صورت زنی بالدار مجسم می‌شود که شاخه‌ای از نخل یا از گیاه دیگری که نشان پیروزی باشد در دست دارد و بر فراز سر شخص پیروزمند پرواز می‌کند.

۲. در یک نقش دیگر یک چنین خودی، منتهی با درفشی (= شقّه پارچه، نوار پهن) که بر پس سر بسته شده، بر سر شاه اردوان پنجم که به زیر سم ستور اردشیر سپرده شده است، دیده می‌شود. شخصی که باز در یک نقش دیگر با بادن از پر (?) شاه را باد می‌زند خودی به همین شکل که در وسط اندکی وسیع شده است بر سر دارد و نشان  بر آنست. از سه مردی که باز هم در یک نقش سوّم خودهای بلند بر سر دارند، اولینشان بر مغفر خویش نشان  دارد.



صاحبان مناصب هستند با جامه دامن بلند یک شکل که در روی سینه به وسیله چند جفت زُرفین آهنی^۱ بسته شده است، با شلواری که در پشت پای چین خورده و برگرد شتالنگ جمع و محکم گردیده؛ دست راست را خم کرده و بر سینه نهاده‌اند، و به دست چپ بر شمشیر که به پهلوی چپ آویخته شده تکیه زده‌اند، و چنین می‌نمایند که بر پنجه پاها ایستاده‌اند. در غیر این نقش وضع عادی سواران و پاسبانان پیاده اینست: دست چپ بر دسته شمشیر و سبابه دست راست به نحوی که شرح دادیم به طرف جلو کشیده^۲.

۲۰۸۸. از تمامی این مجالسی که از زندگی درباری داریم استنباط می‌شود که آداب و رسوم بسیار سخت و دقیقی در کاخ شاه ایران رعایت می‌شده است. به علاوه در دربار کتابی حاوی مراتب درباری با تمام جزئیات نگاه می‌داشته‌اند که به گاهنامک موسوم بوده است. مسعودی در کتاب تیبیه و اشراف این نامه را ذکر می‌کند و می‌گوید نسخ آن کمیابست به حدی که نسخه کامل آن شاید جز نزد موبدان و سران قوم یافت نشود. ششصد درجه از مراتب مملکتی در آن ثبت شده بود^۳. اطلاعاتی که از تأسیسات و از مراسم معمول دربار («دَر»^۴) به ما رسیده است کاملاً با این گفته مطابق می‌آید. جای صاحبان شغل‌های بزرگ مملکت و مشاوران و مقرّبان شاه با کمال دقت از روی درجه و رتبه‌شان معین

۱. مترجم گوید مراد جفت و بستی است از حلقه‌های آهنی شبیه به «قرن قفلی» که امروز می‌گوئیم و آن را در قاموس‌های عربی انزیم گفته و کلمه را فارسی معرب دانسته‌اند.

۲. در نقشی که گفتیم نمونه‌های اقسام کلاه را شامل است یک صف از مردان نیز هستند با سر برهنه، که دو بازو را صلیب‌وار روی هم و بر سینه نهاده‌اند.

۳. مسعودی بر این مطلب می‌افزاید که این گاهنامک از جمله آئین‌نامه است. همین مصنف در فقره دیگری از همین کتاب، چهار کتاب خُودای نامک (مأخذ اصلی و عمده فردوسی و طبری برای تاریخ باستان ایران) و آئین نامک و گاهنامک و کتاب پیکرهای شاهان ساسانی را مهمترین مأخذ برای آنها می‌خوانند تاریخ ایران را بشناسند نام می‌برد. ازین گذشته، آئین نامک اصطلاح بسیار وسیعی است (آئین تقریباً مطابق است با آنچه تازیان ادب می‌نامند)، و در زمان ساسانیان آئین نامک‌های بسیار نوشته شده بود، از آن جمله کتاب‌هایی محتوی سخنان و پندهای شاهان کهن، یا دستورهائی در آئین جنگ از قلعه‌گشائی و کمین گرفتن و گماشتن جاسوس و دیدبان و طلایه و غیره، یا در آئین ممارست و تمرین ورزش‌های شریف مانند تیراندازی و چوگان‌بازی، یا در چگونگی پیشگویی کردن و فال زدن از روی راندن مرغان و پرش آنها، و ازین قبیل.

۴. دربار ساسانی چنین نامیده می‌شد، چنانکه دربار عثمانی در زمان ما نامیده می‌شود. در اصطلاح مورّخین ارمنی نیز این کلمه آمده، «هَرَزْپُت دَرَن آزِباتش» یعنی وزیر اعظم «دَر» ایران. در فارسی کلمات درگاه و درخانه نیز به معنی دربار مستعمل است؛ لفظ Durbar در انگلیسی که از هندی گرفته شده از «دربار» فارسی آمده.

شده بود.^۱ در آغاز عهد ساسانی شاید جای طبقات در دربار برحسب ترتیبی که از کتیبه حاجی آباد می‌شناسیم بوده باشد، یعنی: نخست شهرداران، دوم و سپهران، سوم وزرگان، چهارم آزادان، اما به مرور زمان تغییر و تبدیل گوناگون درین ترتیب راه یافت، و به آخرهای عهد این سلسله که می‌رسیم، ترتیب بنا بر آنچه از مروج الذهب مسعودی مستفاد می‌شود ازین قرار بوده^۲: خاصگیان شاه بر سه طبقه بودند: اول اسواران^۳ و زادگان شاهان که نشستگاه ایشان بر دست راست شاه و به فاصله ده رش از تخت بود^۴؛ و اینان مقرّبان و ندیمان و همصحبتهای شاه از اشراف و دانایان بودند^۵؛ دوم مرزبانان و شاهان ولایتها که در پایتخت مقیم بودند^۶، و سپاهبذان که شاهی ولایات در آن وقت بدیشان واگذاشته شده بود^۷؛ این طبقه به اندازه ده رش از طبقه اول فاصله داشتند. طبقه سوم که به فاصله ده رش از حدّ مرتبه طبقه دوم می‌نشستند یاران شادی و رامش و خوشی یعنی بذله‌گویان^۸ و خنیاگران و رامشگران و خوانندگان بودند، ولیکن مردان

۱. امرای ارمنی نیز، مانند بزرگان خود ایران، جا و مسند مشخص در «دَر ایران» داشتند. شاپور دوم به وهان مامیکونی خواهر خویش هُرمزد دُخت را به زنی داد و «مسند و جاهی که نیاکان وهان از آن برخوردار بودند نیز به او اعطا کرد.»

۲. مسعودی به غلط این ترتیب طبقات و درجات را به اردشیر اول نسبت می‌دهد.

۳. § ۹۸ و ۹۹ دیده شود.

۴. صحیح‌تر آنست که: به فاصله ده رش از پرده‌ای که تخت را از ندیمان جدا می‌کرد (به § ۲۰۹ آتی رجوع شود).

۵. به گفته صاحب نه‌ای‌الارب، که طبعاً چندان اعتماد به تمام جزئیات آن نمی‌توان کرد، کسانی که پیرامون خسرو اول را می‌گرفتند بُزرجیهر وزیر بزرگ، و وه شاپور موبذان موبذ، و یزدگرد رئیس دبیران، و هفتاد تن دانایان دیگر بودند. اگر به قول مسعودی که در متن نقل کرده‌ایم، بتوان اطمینان نمود، معلوم می‌شود که در زمان خسروان معنی لفظ اسوار منحصر به طبقه سواران نژاده و شریف نسب نبود، بلکه یک نوع رتبه و نشانه امتیازی بود و به بزرگانی که مورد لطف و اطمینان خاص شاه بودند (یعنی بزرگترین صاحبان اشغال دولت) و به دانایان (یعنی دبیران نژاده و اهل دین) داده می‌شد. باید پنداشت که رؤسای شش دودمان بزرگ نیز در زمره اعضای این طبقه به شمار می‌رفتند.

۶. بنابراین شهرداران به طبقه دوم فرود آمده بودند.

۷. اینکه سپاهبذان به درجه‌ای پایین‌تر از رتبه سایر کارداران مملکت تنزل کرده بودند، طبعاً به سبب آن بود که خدمت تقسیم شده بود: به جای یک ایران سپاهبذ که مأمور دریاری شمرده می‌شد، چهار سپاهبذ داشته‌اند که وابسته تأسیسات اداری ولایتها بودند. سیر تکاملی که اخیراً حاصل شد بایست نشان بدهد که خدمت سپاهبذی در عوض اینکه مقداری از عظمت رتبه ظاهری را از دست داده بود، از حیث قدرت حقیقی بسیار بالاتر و مهتر شده بود.

۸. اینان نیز از طبقه نجبا بودند. ثعالبی حکایت می‌کند که بلاش از اینگونه مُضحکان یعنی دلقکها به خدمت

فرومایه، و ناقص اندام، و بی اندازه دراز یا کوتاه، و کوژپشت، و کسانی که به «خوی بد» متهم بودند، و آنان که پدرانیشان پیشه‌های پست داشتند چون بافنده و رگ‌زن و غیره، اگرچه همه علوم را فرا گرفته و حتی به غیب نیز آگاه بودند، درین طبقه راه نداشتند^۱.

§ ۲۰۹. مع هذا دوستی و نزدیکی واقعی حتی به ندرت هم میان شاه و کسانی که بر گرد او بودند نبود. مقتضای آداب و رسوم آن بود که شاه عموماً تنگ‌بار باشد و آشکار نگردد حتی بر حلقه محدود عالی‌ترین ارباب مراتب درباری. میان شاه و ندیمان او به قول مسعودی پرده‌ای به فاصله ده رش از تخت و ده رش از مقام نخستین طبقه آویخته بود و شاه را از نظر حاضران نهان می‌داشت. موکل پرده مردی بود از زادگان اسواران، و او را به نام خرم‌باش^۲ می‌خواندند. همین که شاه ندیمان را بار می‌داد، خرم‌باش کسی را فرمان می‌داد که بر بلندترین جایی از کاخ شاهی بالا رود و به بانگی بلند چنانکه همه حاضران بشنوند بگوید: «ای زبان، سر خویشان را نگهدار باش، که امروز پیش شاه می‌نشینم». و هر بار که شاه به خوشی و رامش می‌نشست کار از همین قرار بود. آنگاه ندیمان برحسب رتبه خویش جای می‌گرفتند، بی آنکه کمتر آوازی یا جنبشی از ایشان پدید آید. سپس، خرم‌باش به یکی می‌گفت فلان سرود بر گو یا فلان ترانه برخوان، و به دیگری می‌گفت فلان آهنگ بساز یا فلان راه بزن (یعنی از راههای موسیقی).

§ ۲۱۰. یکی از کارهای خرم‌باش بی‌شک این بوده است که نام و کار کسانی را که بار می‌جستند اعلام دارد. در چنین مواقع پرده را برمی‌داشت، و برحسب سنت جاری و قدیم عبارت «آئوشک پند»^۳ (یعنی جاودان باشید)، و سپس نام و حاجت آن شخص را می‌گفت. همین که شاه بار می‌داد، مرد از آستین خویش دستارچه‌ای سفید و پاکیزه برآورده پیش دهان خویش می‌بست: این پندام است، که می‌بندند تا نفس آدمی

→ خویش درآورد که او را به وسیله شوخیهای خود در راندن کارها یاری دهند به اینطور که حال او را خوش دارند و به گفته‌های خنده‌آور او را شاد و تازه دل سازند؛ لکن ایشان را اذن نمی‌داد که در سه موقع به او نزدیک شوند: هنگام پرستش در آتشکده، هنگام بارعام در ایوان، هنگام جنگ در میدان.

۱. عجیب است که مسعودی ذکری از کسانی که در جانب چپ شاه می‌نشستند نمی‌کند.

۲. یعنی شاد و مسرور باش [مسعودی به علاوه می‌گوید: «هرگاه این مرد می‌مرد یکی دیگر از اینای اساوره را بدین کار می‌گماشتند و بدین نام موسوم می‌کردند، این اسم بر هر که بدین منصب می‌رسید اطلاق می‌شد»].

۳. مترجم گوید «پند» ملخص پوئذ است، مفرد آن پوی (پویه) می‌شود، فردوسی مکرر در خطاب کسان با شاه «آئوشه پدی» یعنی بی‌مرگ بادی (باشی) استعمال می‌کند.

چیزهای مقدّس و عناصر و از آن قبیل را، و درین مورد فَرّه کیانی را، آلوده نسازد. پس از آنکه این احتیاط کرده می‌شد شخص داخل می‌شد، و به دیدار شاه بر خاک می‌افتاد و نماز می‌برد، و همچنان می‌ماند تا شاه او را فرمان دهد که از خاک برخیزد، آنگاه او برخاسته تعظیم می‌کرد و سلام به جا می‌آورد.^۱

§ ۲۱۱. در پاره‌ای موارد استثنائی شاه بر مردم آشکار می‌شد؛ از آن جمله بی‌شکّ جشنهای بزرگ نوروز و مهرگان بوده است. مصنّفین ارمنی حکایت می‌کنند که علاوه بر این در هنگامی که شاهان کارهای بسیار بزرگ مملکت را باز می‌رسیدند، یا زمانی که یکی از بزرگ کرداران و امیران ایرانی یا ارمنی را داوری می‌کردند، کار در پیش شاه و با حضور مغان (یعنی موبدان) و امیران و بزرگان و دسته‌های لشکریان وابسته به «دَر» برملا می‌گذشت، و مردم بیرون حصار کاخ گرد می‌آمدند. محتاج به ذکر نیست که کار عامه در این موارد منحصر به این بود که جاه و جلال بی‌حساب را بنگرند و تحسین و اعجاب کنند. و برای آنکه معلوم شود آراء و اقوال مشاوران شاه از مردان ممتاز و اشخاصی که استحقاق اظهار نظر داشتند، در نزد شاهی صاحب اراده محکم. و عزم متین، چه اندازه ارزش و اعتبار داشته کفایتی را بخوانیم که طبری، در گزارش مساحت جدید تمامی مملکت به فرمان خسرو اوّل و وضع خراج بر حسب آن، آورده است. خسرو بار عام می‌دهد، و دبیر خراج را می‌فرماید قانون خراج یعنی فهرستِ وضعیه‌های تازه بر انواع غلات و نخل و زیتون و مردم را به آواز بلند بخواند، آنگاه می‌پرسد: «درباره خراجی که بر هر جریب مزروع و گزیتی که بر سرهای مردم می‌خواهیم بنهیم شما چه می‌بینید؟» هیچ کس دم نمی‌زند. بار دوّم سؤال می‌کند، باز همه خاموش می‌مانند. چون شاه بار سوّم پرسش خویش را تکرار می‌کند، مردی از میان برخاسته به احترام می‌گوید: «نوشه بُوی، شهنشاه، آیا اندیشه آن داری که خراجی جاودانی بر چیزهای تباه‌شدنی بنهی، چنانکه با گذشتن زمان کار خراج به بیدادی کشد؟» اما شاه بانگ بر می‌زند که «ای مرد شوم توان

۱. شاید به وضعی که از روی نقوش سنگی استنباط و وصف کردیم: با پیش بردن سبّابه دست راست. آداب‌ی که در متن شرح دادیم در تاریخ طبری بیان شده است برای موقع مخصوصی، یعنی هنگامی که آشپز گشنسپ فرستاده شیرویه پیش خسرو دوّم که از شاهی خلع شده است می‌رود تا پامی را که شاه نو داده است برساند. چون خسرو در زندانست. گلینوس که به سرکردگی پانصد تن از جانشپاران به پاسبانی او گماشته شده کار پرده‌داری را به عهده می‌گیرد، اما پیداست که کلیّه آداب و رسوم بایسته و شایسته مقام شاهی در مورد خسرو دوّم رعایت می‌شده چنانکه گوئی هنوز هم بر تخت شاهی نشسته است.

جان، تو از کدامین طبقه مردمانی؟» و چون او جواب می‌دهد که از شمار دبیران است، شاه می‌فرماید او را چندان به دویت^۱ بزنند تا بمیرد، و مردم، بویژه دبیران برای آنکه بیزاری خویش را از رای او مدلل دارند، او را به زخم دویت بر جای بکشتند. سپس جملگی گفتند: «شهنشاهها، هر خراجی که بر ما می‌نهی جز راست و داد نخواهد بود، و ما بدان خوشنودیم».

§ ۲۱۲. برای بیگانگان راه یافتن به دربار شاه آزاد و آسان نبود. خارجیانی که از مملکت خویش به خدمت شاه می‌آمدند حتی نمی‌توانستند مستقیماً به پایتخت بروند، بلکه بایستی نخست به هر یک از پنج شهر آتی که می‌رسیدند آنجا مقام گیرند: آنها که از شام می‌آمدند در هیت، آنها که از حجاز سفر می‌کردند در عُدَیْب، آنها که از پارس می‌رسیدند در صَریفین، آنها که از سرزمین ترکان راه می‌پیمودند در حُلوان، آنها که از بوم خزر و آلمان وارد می‌شدند در دربند (الباب و الأبواب) از هر یک از این شهرها رسیدن فرستادگان و کار ایشان به شاه نوشته می‌شد، و تا شاه رای خویش را دربارهٔ ایشان نمی‌گفت و فرمان او به آن شهر نمی‌رسید، آنان نمی‌توانستند به سفر خویش مداومت دهند.

§ ۲۱۳. فصلی از کتاب سیر شهدای مسیحیت ما را مستحضر می‌سازد که، یکی از فرزندان اشراف چگونه به خدمت دربار داخل می‌شود. مهران گشنسپ که جوانی است از نژادگان، به سبب وقوفی که به انواع فرهنگ و دانش دینِ پَه و آداب عملی آن دارد منظور نظر شاه هرمزد چهارم می‌شود. همین که شاه می‌بیند وی با چه هنری آیات اوستا و زنده را از بر می‌خواند، به او مبلغی پول عطا می‌کند، و می‌گوید که او روزی مال بسیار حاصل خواهد کرد. چون کسان او از نجبای عالیه بودند^۲، و خود او هم پیکری زیبا و اندامی متناسب و هوشی تند و تیز داشت، او را در دربار رتبهٔ ریدکان دادند و در سر سفرهٔ شاه به خدمت گماشتند. و به منصب فَرخْشاد (؟ شاید پَدْشَخَوَز یعنی «پیش‌خور - چشنده») مفتخر ساختند. علاوه بر این، قسمتی از تربیت و تعلیم پسران اعیان و اشراف، همان طور که در زمان هخامنشیان نیز مرسوم بود، در دربار با شاهزادگان جوان و در زیر دست

۱. مترجم گوید دویت یعنی دوات علاوه بر مرکب‌دان، بر آنچه ما امروزه قلمدان می‌گوئیم اطلاق می‌شده و اینجا همین معنی مراد است. و البته قلمدانها فلزی بوده که بدان ممکن بود کسی را به حد مرگ زد، چنانکه نمونه‌های این نوع قلمدان تا این اواخر نیز دیده می‌شود. حواشی نوردنامهٔ منسوب به ختّام ص ۴ - ۱۰۳ نیز دیده شود. ۲. پدر او اُشتاندار نصیبین بود.

هَندَزُزْبدِ اَسْپوارگان تکمیل می‌شد.

§ ۲۱۴. اینکه مسئله رتبه و لقب چه مقام مهمی را در زندگی ایرانیان در زمان ساسانیان داشته است، تاکنون دانسته‌ایم. القاب و عطایائی که به نشان افتخار و امتیاز داده می‌شد، و همچنین مشاغل درباری و دولتی، معمول‌ترین وسیله برای پاداش دادن به لیاقت و هنر بود، و گاهی به منزله طعمه‌ای نیز برای بازگردانیدن، مثلاً کسانی که به دین مسیح گرویده بودند، به دین زردشتی به کار می‌رفت. وقتی که شاه تاجی به کسی می‌داد، این کس حق آن می‌یافت که بر خوان شاهی جای گیرد و در شوری و مجالس شاه حاضر شود و رای خویش را بگوید.^۱ القاب آتی ظاهراً از جمله‌عالیترین لقبهای شرف بود: مِهشت (یعنی «بزرگترین»)^۲ و مراد در میان پرستندگان درگاه و خدمتگزاران شاه^۳ است و هُهریز^۴، هَزارفت^۵، سرهنگان سپاه گاهی به لقب هزار مرد^۶ مفتخر می‌شدند. یک نوع مخصوصی از القاب افتخار، آنهایی بود که با نام خود شاهی که آن را به خدمتگزار خویش عطا می‌کرد، ترکیب می‌شد. ترکیب با کلمه تَهَم (یعنی درشت و قوی) بسیار متداول بوده: تَهَم یزدگرد، تَهَم شاپور، تَهَم خسرو، تَهَم هُرمُزد^۷. برخی القاب ترکیبی دیگر اینهاست: خسرو شُنوم (یعنی خشنودی خسرو^۸)، جاویدان خسرو^۹، تَن شاپور^{۱۰}،

۱. حکایتی از آمیانوس مؤکلینوس که این مطلب از آن استنباط می‌شود راجع است به یک بیگانه، یکی از رعایای روم، که تاج را به پاداش خدمتی که به ایران از راه خیانت به رومیان کرده است دریافت می‌دارد. بنابراین معلوم می‌شود که حتی در زمان شاپور دوم برای خارجی‌ان امکان آن بود که در طبقه اعیان درجه اول ایران راه بیابند.

۲. لقبی است که به گفته طبری، یزدگرد اول به مُندربن ماء السماء شاه تازیان داد. در نهایت‌الارب به جای این لقب مَشْتَرِ مَسْتَران (یعنی مهتر مهتران، بزرگتر بزرگتران) را آورده.

۳. مثلاً لقب سرداری که یمن را به فرمان خسرو اول گشود چنین بود.

۴. یونانیان «هَزرَفِدِس» و ارمنیان «هَزرَوُخت» ضبط کرده‌اند: از جمله کسانی که این لقب را داشتند زَرْمهر و سپاهبذ بستام بودند.

۵. یعنی مردی یا پهلوانی که «زور او برابر زور هزار مرد است»؛ و هُهریز گشاینده یمن بدین نام مشهور بود؛ همین لقب را خسرو دوم به یک سرهنگ یونانی که موریکیوس امپراطور به مدد او فرستاده بود نیز داد.

۶. این آخری لقب یک مرزبان گَنْجِک در آذربایجان بود.

۷. لقبی که به سمبات بَگرتونی ارمنی که از ۵۹۳ تا ۶۰۱ مرزبان بود داده شده بود. نام یکی از سرهنگان سپاه ایران در جنگ قادسیه نیز در تاریخ طبری خُسرو شُنوم ضبط شده.

۸. لقبی است که به وُزَرْتیرُش ارمنی داده شده بود. ۹. معنای کلمه معلوم نیست.

۱۰. لقبی است که مکرر در تاریخ البشائس (یعنی) ارمنی ذکر شده. لازار فازبتزی همین لقب را به لفظی درازتر: ویه تن شاپور، یعنی تن خوب شاپور، می‌آورد. از طرف دیگر شاپور وراز را شاید بهتر آن باشد

رام آیزودیزدگرد (یعنی «افزونی رامش یزدگرد»)^۱ یکی از القابی که بدان مخصوصاً روحانیان را مفتخر می‌ساختند همگندین بود، یعنی «دانای همگی دین»^۲.

§ ۲۱۵. عادت بر اینکه شاه برای نواختن و مفتخر ساختن کسی به او از جامه‌های خویش خلعت و تشریف دهد، بسیار قدیم بود؛ بعدها خلفا نیز این عادت را اقتباس کردند و از آنجا در زندگانی درباری تمامی ممالک اسلامی مشرق داخل شد. از فصلی که سابقاً از مقدمه ابن خلدون نقل کردیم^۳ معلوم داشتیم که در جامه تشریف عموماً نام یا تمثال شاهان و یا نقوشی از علاماتی که رمز و نماینده مقام شاهی بود، یافته می‌شد. شاپور دوم به امانوئیل ارمنی امتیاز خاصی داده، یک جامه شاهی، یک پوست قاقم، یک قسم زینت آویختنی برای سرکه از سیم و زر ساخته شده و مخصوص بستن به عقاب مغفر بود، یک سربند برای بستن گرد پیشانی، پیرایه‌های سینه و بر ازان گونه که شاهان خود را بدان می‌آرایند، پرده‌سرائی شاهانه از نسج فرفری (ارغوانی) با یک درفش، فرشهای بزرگ آسمان گون برای گستردن در دهلیز پرده‌سرای، و ظروف زرین برای خوان، این همه را انعام کرد. یک سربند (اینجا مراد دیهیم است) از زر بافته و به مروارید آراسته به قول پروکوپئوس بزرگترین نشانه افتخار بود، البته بعد از مقام شاهی. این مصنف علاوه می‌کند که هیچکس پروانه آن ندارد که انگشتی زرین یا کمر شمشیر یا گوشوار و امثال آن بنهد، جز آنانکه شاه ایشان را بدانها مفتخر ساخته باشد. موبدان موبدی به اردشیر پابکان خبری نیکو را مژده داد، شاه به پاداش آن «فرمود که دهان موبدان موبد پر از یاکند (یا قوت) سرخ و مروارید شاهوار و گوهر کردن». آخر الامر، اگر مردی به دولت یا به شاه خدمتی کرده بود که سزاوار جاودانی شدن بود، به طوری که پروکوپئوس می‌گوید، نام او در کتیبه‌های ابنیه و آثار شاهی ذکر می‌شد.^۴

§ ۲۱۶. نظام‌الملک در سیاستنامه حکایت می‌کند که «رسم تخمه ساسانیان چنان

→ که یک اسم غلم بدانیم. یک مرزبان آذربایجان در عهد شاه نرسی چنین نامیده می‌شد. مع هذا غیر ممکن نیست که این مرزبان در اوان جوانی این نام را از شاپور اول لقب گرفته باشد.

۱. لقبی که به مُنذر بن ماء السماء داده شده بود به گفته طبری، اما صاحب نه‌ایه‌الارب به جای آن افزود خرّهی آورده و «ازداد کرامه» ترجمه کرده، ولی بی‌شک تحریف آیزود خرّمی [یزدگرد] و مرادف با رام آیزود یزدگرد است.

۲. به § ۷۲ رجوع شود.

۳. حاشیه بر § ۲۰۳ دیده شود.

۴. اینجا می‌توان یادآوری کرد که معرفت ما به کتیبه‌های ساسانی که هنوز باقیست بسیار اندکست، زیرا از تمامی آنها انتشاراتی که مبنی بر عکس یا نقل دقیق و قطعی باشد در دست نداریم.

بوده است که، هر که پیش ایشان سخنی گفتی یا هنری نمودی که ایشان را خوش آمدی، و بر زبان ایشان رفتی که «زه»، خزینه دار هزار درم بدان کس دادی^۱.

§ ۲۱۷. حتی در موقع گوشمالی و سیاست رعایت درجه و رتبه اشraf و نجبا را می نمودند. آرشاك (آشك) شاه ارمنی که شاپور دوم به دربار خویش خواند و آنجا فرمود او را میل کشیدند و سپس کشتند، در آن چند روزی پیش از مردن که در زندان بود با زنجیرهای نقره بسته شده بود، و این، آقیانوس می گوید، «در نظر ایرانیان برای زندانیان عالی مقام، در میان رنج و عذاب، یک قسم تسلیت خاطری بود.» مع هذا یک رتبه بلند حتماً مستلزم معاف شدن صاحب آن که مورد خشم شاه شده بود، از شکنجه و آزارهای بدنی، در صورتی که رای شاه بر آن قرار می گرفت، نبود. چنانکه شاپور وراز مرزبان آذربایجان را، پس از آنکه خلعتها و جامه های شاهانه ازو خلع شد، به چوب و فلک بستند. از جانب دیگر برای گوشمال دادن پیروز مهرا، که از بلیساریوس شکست خورده بود، به همین قدر اکتفا کردند که دیهیم شرف او را که از شاه یافته بود، ازو باز پس گرفتند. هر مزد چهارم سزای سردار خویش بهرام چوبینه را که نافرمانی کرده بود، به این نحو داد که برای او خلعتی از جامه های زنان و دو کدان پنبه ریزی فرستاد^۲.

§ ۲۱۸. در میان سرگرمیها و تفریح و تفرجهای دربار، از همه شاهانه تر شکار بود، که ورزش فی الحقیقه ملی ایران است. کاملاً به رسم عهد هخامنشی شاه «فردوسها» (شکارگاهها) داشت یعنی باغ و راغهای بسیار بزرگی که گرداگرد آنها پرچین کشیده بودند و در آنها برای شکار شاهنشاه شیر و خرس و خوک زنده بسیاری نگاه می داشتند. لشکر هراکلیوس امپراطور وقتی به باغهای قصور شاهی که خسرو دوم رها کرده و گریخته بود، رسیدند آنجا شتر مرغ و آهو و گورخر و طاووس و دراج فراوان، و نیز چندین شیر و ببر بی اندازه بزرگ یافتند. برای گرفتن و جمع آوردن جانوران دام می گسترده و تله می گذاشتند. بر دو نقش سنگی از نقوش بازمانده دوره ساسانی در طاق بستان صورت میدان شکار کننده شده است. یکی از آنها شکار خوک را نشان می دهد. گرد شکارگاه

۱. در همین فصل سیاستنامه (ص ۹۳ چاپ طهران) دو حکایت از استعمال «زه» برای تحسین آورده. یعقوبی نیز در تاریخ خویش روایت می کند که در جنگ بهرام چوبینه و خسرو پرویز یکی از سرهنگان رومی که به مدد خسرو آمده بودند چوبینه را به مبارزت طلبید، چوبینه در اندک زمانی با نهایت مهارت آن رومی را به یک زخم شمشیر به دو نیمه کرد، پرویز خندید و گفت «زّه».

۲. این سبک تنبیه و خوار کردن در میان رومیان نیز مجهول نبود.

سراسر پرچین و رسن و ریسمان کشیده‌اند. شاه و یاران شکار او، با جامه‌های آراسته به مروارید یا به نقش و نگار مرغان و گل و بوته و غیره، در دو کشتی کوچک نشسته‌اند و بر روی رودها یا مردابهای «فردوس» می‌رانند، و خوکان را به تیر و کمان می‌افکنند. دو قایق دیگر هم دیده می‌شود که در آن زنان نشسته‌اند و شکاریان را به بانگ چنگ شاد و خوش می‌سازند. لاشه خوکان کشته را بر پشت پیل می‌برند. و نقش سنگی دیگری در طاق بستان شکار گوزنان را، آن نیز در میدانی که گرداگرد آن طناب و پرچین کشیده شده، نشان می‌دهد. شاه بر اسب نشسته و چتری که غلامی به دست دارد بر او سایه افکنده، زنان چنگ زن بر روی دگه و مصطبه ماندی جای گرفته‌اند. شکارها را فیلان و شتران می‌برند.

§ ۲۱۹. در اواخر ازمنه شهنشاهی ساسانی، مرکز کلیه فرّ و شکوه داستانی دربار خسروان مخصوصاً کاخ تیسپون (طیسفون، مدائن)، که امروزه طاق کسری نامیده می‌شود، شده بود. ازین قصر فقط آبدانه یعنی طالار بار آن، با وجود اصرار خلفای عباسی در تباه کردن کلیه آثار ظریف و صنعتی ایران، هنوز با دیوارهای سترگ خویش در میان بیابان برپاست. دیوارهای جلو آن هیچ در و پنجره نداشته، ولی به طاقچه‌های بسیار آراسته بوده، اسبر طاقماهای مسلسل و ستونهای جسیم آن باید، بر حسب سنت جاری عمومی، از صفحه‌های مسین مزین به طلا و نقره پوشیده بوده باشد. در وسط طول این دیوار، از سمت جلو کاخ، طاق بلند و عظیم اهلیلجی شکلی که طالار بار را می‌پوشانید باز می‌شد و تا انتهای عرض بنا تو می‌رفت. سطح آجر فرش طالار از قالی نرم پوشیده شده بود، بر دیوارها نیز جای به جای قالیها و فرشهای ابریشمی گرانها آویخته بودند و آنجاها که پوشیده نبود از انواع زینتهای زرنگار و سیم‌نگار می‌درخشید، و یا دیده را از خوبی و زیبایی نقوش ریزه کاری که از خرده‌های رنگارنگ کاشی و سنگ بر آنها شده بود، می‌نواخت. تخت در انتهای طالار نهاده شده بود، پرده مقرر اندکی جلو آن آویخته شده بود، بزرگان ارباب مناصب و سایر وجوه و اعیان گرد پرده را، به مقتضای آداب از کمی فاصله، فروگرفته بودند. دارافزینی (طارمی، محجر، نرده) ناچار درباریان و اطرافیان شاه را از عامه مردم که در روز بار عام در ایوان ازدحام می‌نمودند، جدا می‌کرده است. ناگهان پرده برداشته می‌شد، شاه شاهان که بر زبر تخت خویش، بر مسندی زربفت و زرنگار، نشسته بود پدیدار می‌گردید؛ جامه و شلواری از نسیم فاخر زربفت و

زرد وخت بر تن داشت؛ تاج بزرگ او، که از زر ناب بی غش و به یک صد دانه مروارید به درشتی بیضه گنجشک و به یاقوتهای سرخ درخشان و زمردهای درشت خوش آب و رنگ مرصع بود، به زنجیری زرین به درازی هفتاد ارش که از طاق ایوان آویخته بود^۱ بسته شده بود، و شاه چنان می نشست که تاج درست بالای سر او قرار گیرد؛ زیرا تاج بسیار سنگین بود و سر و گردن هیچ آدمی تاب سنگینی آن را نداشت^۲. دیدار این همه جاه و جلال و تجمل، در روشنائی اندکی که از یکصد و پنجاه روزنه سقف^۳ به درون می تابید، در شخصی که اولین بار است شاهد این منظره می شود، چنان نفوذ و تأثیری می کرد که بی اراده به زانو می افتاد.

§ ۲۲۰. در کاخهای شاهی ساسانیان تجملی در نهایت ظرافت در همه حوائج زندگی آشکار بود. سلیقه و ذوق خوراکیهای لذیذ را داشتند. در میان خوراکیهای گوناگونی که برای شاه بلاش تهیه می کردند یکی «خورش شاهی» بود، و آن گوشت کباب کرده گرم و سرد، و هلیم، و سرکه با، و ماهی نمکسود افسرده، و جوداب^۴ و آکنده^۵، و جوجه نمکسود افسرده، و نرمه خرما که با شکر تبرزد پخته باشند؛ دیگر «خورش خراسانی» بود، و آن کباب سیخی، و گوشتی که در روغن برشته شده و با خامیز^۶ جوشیده باشد؛ دیگر «خورش رومی» (یونانی) بود، و آن خوردنیهایست که از

۱. حلقه‌ای که این زنجیر بدان وصل بوده تا سال ۱۸۱۲ میلادی از سقف کنده نشده بود.

۲. وزن تاج به حسابی که شده است نود و یک کیلو و نیم (متجاوز از سی من تبریز) بوده.

۳. هر روزنی به قطر ۱۲ تا ۱۵ سانتیمتر.

۴. برنج یا خرده نان یا خشکاخ یا نظایر آنها را، با سبزیها یا اشباه آن، و با شکر یا امثال آن، در هم آمیخته در تنوری می نهادند، و حیوانی از قبیل مرغابی یا بزغاله یا جوجه بر فراز آن بالای آتش می آویختند که کباب شده، روغن آن بر مخلوط بچکد تا پخته شود، و این را جوداب می گفتند (م).

گوداب «آشی را نیز گویند که از گوشت و برنج و نخود و مغز گردکان پزند و قاتق آن را از سرکه و دوشاب کنند و آن را آتش حشی خوانند، و بعضی گویند طعامیست که در زیر بریان پزند و آن را بریان پلاو خوانند و به معنی دوم به جای دال زای نقطه دار هم آمده است و اصح آنست». (برهان قاطع) «گوزاب به فتح اول بر وزن مهتاب آشی را گویند که از گوشت و برنج و نخود و گردکان پزند». (برهان قاطع). ازین دو ضبط معلوم می شود که اصلاً با ذال بوده که گاهی «ز» تلفظ می شده و گاهی دال.

۵. برگها و رستنیهای دیگر که درون آن را از گوشت و برنج و ابزار و ادویه پر کرده و پخته اند، آنچه ما امروز دلمه می گوئیم (م).

۶. خامیز لغت پارسی است و به معنی چاشنیهایی که از شیرۀ میوه ها گیرند (آنچه امروزه رب می گوئیم)، و خورشهای خامیزی خوراکیهای چاشنی دار است. به علاوه آبی که در خورش می ماند (به فرانسوی Sauce) نیز خامیز نامیده می شود (مترجم).

شیر و شکر یا از خایه مرغ و انگبین (خاگینه)، یا از برنج و شیر و شکر (شیربرنج و فِرِنی) ساخته شده باشد؛ دیگر «خورش دهقانی» بود، و آن نمکسود گوسفند (قدید)، و نارسود^۱، و تخم مرغ پخته است، ریزک خوش آرزو، که غلامی از وِسپوهان یعنی از زادگان رؤسای دهقانان و از اهل شهر ایران وینژد تواد و مختص به خدمت خسرو پرویز بود، و راه آماده کردن طعامهای بامزه و خوشگوار، و طریقه پرورش بدن را، بهتر از همه مردم می شناخت، و بهتر از همه کس می توانست خوشیهای زندگی را وصف کند، روزی در پیش خسرو دَوم نیکوترین اطعمه ای را که از گوشت چرندگان می توان ساخت چنین برشمرد^۲: و هیک^۳ دو ماهه که به شیر مادر و هم آن گاو پرورده است رودن^۴ و هم بَرَه تا با آبکامه^۵ اندوده خورند؛ [که از دو میش شیر مکیده و دو ماه چریده، پس در آب گرم موی تن او برداشته و در تنور کباب کرده اند؛] یا سینه گاو فربه به سپید با خوب پختن و به شکر تبرزد خوردن [اما مغز استخوان و زرده خایه با مزه ترین خوردنیهای خوبست.] در میان مرغان از همه خوشتر و بامزه تر فَرش مُنغ پَر^۶ و کبک [زمستانی]، و تذرو، و تیهوی، و سپید دُمبه، و کبوتر بچه روغن پرورده، و کلنگ گُشن^۷، و چرز^۸ تیر ماهی، و کوبک انجیر، و خشین سار، و مرغ آبی، و ماده کدگی^۹ جوان که به شاهدانه و کامه^{۱۰}

۱. گوشتی که به آب انار آمیخته و در آفتاب یا بر آتش خشک کرده باشند (م).

۲. مترجم گوید متن پهلوی رساله گفتگوی میان ریزک خوش آرزو و خسرو دَوم موجود است ولی نسخه ای که از آن چاپ شده پراز اغلاط املائی و افتادگی و زیادتی است و بسیاری از کلمات آن مبهم است، و من نقل و ترجمه نشر شده ای از آن سراغ ندارم. اینجانب در ترجمه این فعل روایات ثعلابی را که مأخذ استاد کویستنس است با متن پهلوی مقایسه و بعضی کلمات را تطبیق کرده، اینجا از اصل پهلوی نقل می کنم و اضافات را از ثعلابی در میان دو قلاب می آورم؛ برخی توضیحات و اشاره به بعضی اختلافات لازم شمرده شد.

۳. یعنی بزغاله.

۴. روده... مرغی یا بره ای را نیز گویند که پر و موی او را پاک کرده به روغن بریان کرده باشند (برهان قاطع).

۵. آبکامه بر وزن کارنامه نان خورشی است معروف که در صفاهان از ماست و شیر و تخم سپند و خمیر خشک شده و سرکه سازند و آن را به عربی مُرئ خوانند (برهان قاطع).

۶. فَرش مرغ ظاهراً طاووس باشد.

۷. گشن به معنی نر است، اما در متن پهلوی اینجا جوان نیز می توان خواند.

۸. چرز پرنده ایست که او را به چرغ و باز و امثال آن شکار کنند، و چون چرغ یا باز خواهند که او را بگیرند پیحالی بر سر و روی آنها اندازد و خود را خلاص کند، و به عربی حُبّاری گویندش (برهان قاطع، برای احتمالات دیگر به آن رجوع شود). ۹. = ماکیان، مرغ خانگی.

۱۰. کامه... شیر و دوغ در هم جوشانیده را نیز گویند، و نانخورشی است مشهور که بیشتر مردم صفاهان سازند

جوین و روغن زیتون «هو» پرورده است به روزی پیش کشتن و زودن و به پای آکوستن و روز دیگر به گردناک^۱ و شورابه برشتن، از آن مرغ آن خوشتر که از پشت، و از پشت آن خوشتر که به دُمب نزدیکتر. از آن گوشتها که به افسرد نهند^۲ گاو و گور و گوزن و براز و اسپرت کودک^۳ و گودر (گوساله) یک ساله، و گاو میش و گورکدگی (خانگی، اهلی)، و خوگ کدگی، و گورگشن که به سپوس جو پرورده است و پیه دارد، آن را به شیر تُرش رونند^۴ و چاشنی گوناگون دهند. اوش پشت به دُلم^۵ نهند افسردی آن ویه [و] خوشتر. از خوردیهای^۶ خامیزی خرگوش ترون تر، و اسپ رود^۷ همبود تر^۸، و سمور^۹ با مزه تر، و دل تر^{۱۰} (خوشگوار تر^{۱۱}، اما با آهوی ماده سترون که افسرده است و پیه دارد هیچ خامیزی را پیکار نیست. از رون خوردی^{۱۲} به هامین (تابستان) لوزینه به [تبرزد و گلاب]، و جوزینه [به روغن بادام و گلاب]، و جوز آفروشه^{۱۳} و چرب آفروشه، و چرب انگشت که از چرز یا از این آهو کنند به روغن جوز و ریژند^{۱۴}، به زمستان لوزینه و شفتینه و برفینه و تبرزد و گشنیز برتر، اما با پالوده^{۱۵} که از آب و مغز گندم و شکر یا انگبین کرده باشند هیچ رون خوردی را پیکار نیست. از باده ها نیکو و خوش [باده انگوری است که رنگ خوش و پاکی و روانی و خوشبوئی و خوشگواری و زودگیری فراهم دارد]، و باده هریوه و باده مروروزی و باده بستی و باده اَرانی^{۱۶} و [بلخی و پوشنجی و گوری و

→ و خوردند، و ریچال را نیز گویند که مرثای دوشابی باشد، و بعضی گویند طعامی است که به زبان عربی کامخ می گویند و بعضی گویند کامخ معرب کامه است (برهان قاطع).

۱. گردنا به فتح یا کسر اول مطلق سیخ را گویند، اعم از سیخ چوبی و آهنی که بدان کباب کنند یا نان از تنور بر آرند، و کبابی را نیز گویند که اول گوشت آن را در آب جوشانیده بعد از آن ادویه حاره بر آن پاشند و

بر سیخ کشیده کباب کنند، و معرب آن گردناج است... و بهترین آن مرغ جوان فربه باشد. (برهان قاطع).

۲. خوراکیهای گوشت که سرد شده آن را بر خوان نهند.

۳. شتر بچه

۴. فعل مضارع از مصدر رودن.

۵. خوردی، در پهلوی خوردیک، به واو معدوله بر وزن مردی، مأکولات و اطعمه را گویند (برهان قاطع).

۶. رود ... فرزند را گویند (برهان قاطع).

۷. موافق تر؟

۸. گذرنده تر و زود هضم تر.

۹. خوردیهای روغنی، شیرینیهها.

۱۰. آفروشه، با واو مجهول، نام حلوائی است، و آن چنان باشد که آرد و روغن را با هم بیامیزند، و به دست

بمالند تا دانه دانه شود آنگاه در پاتیلی کنند و غسل در آن ریزند و بر سر آتش نهند تا نیک بپزد و سخت

شود (برهان قاطع، برای احتمالات دیگر رجوع بدان شود).

۱۱. فعل مضارع از برشتن، امروز می گوئیم بریان کنند، سرخ کنند، بو دهند، بریز در کلمه «نخود بریز» ظاهراً

از همین ماده است. ۱۲. این غیر از آن چیزی است که امروز پالوده می گوئیم.

قنارزی و درغمی بهتر است^۱، اما با باده آسوری و باده واژرودی^۱ هیچ باده را پیکار نیست. از داینیک^۲ انارگیل که با شکر خورند، به هندی انارگیل خوانند و به پارسی جوز هندی خوانند، پسته گرگانی که با شورابه و ریژند، نخود ترون^۳ از آبکامه خورند، خرما ی هیرتیک^۴ که با جوز آکنده است، پسته ترون و [دانه] شفتالوی ارمنی [پوست کنده]، و بلوت و شاه بلوت، و شکر، و تبرزدک، [و دانه انار شیرین و انار ترش با گلاب، جلاب^۵ خشک، سیب شامی یا کومشی، و مغز ترنج طبری]، اما با شاهدانه شهرزوری که با پیه پاچان^۶ برشته ست هیچ داینیک را پیکار نیست. هر چه بخوردن به دهان خوش بود به اشکبه خوشگوارتر و هم بدان کار فرازتر.

§ ۲۲۱. از بسا مطالبی که تاکنون گفته‌ایم معلوم شده است که نوا و موسیقی تا چه اندازه در دربار ساسانی مطلوب و محبوب بود^۷. این چیز است که از روایات مؤلفین اسلامی نیز فرا می‌گیریم. چنانکه ابن خلدون روایت می‌کند که شاهان ایران علاقه و اعتنای فراوانی به خوانندگان داشتند، ایشان را به دربار خویش می‌خواندند و دستوری می‌دادند که در مجالس ایشان خوانندگی کنند. معدودی از اصطلاحات موسیقی از عهد ساسانی باز مانده است که شاید شکل بعضی از آنها فاسد و تحریف شده باشد ولی معنی حقیقی آنها یکسره فراموش شده است. یک رشته نامهای نواها می‌دانیم از قبیل تخت اردشیر، نوروز بزرگ، سرو سهی، روشنچراغ و غیره^۸. سی داستان نام می‌برند که ایجاد و تصنیف

۱. در ثعالبی «قُطْرُبَلِی» دارد، واج روز در معجم البلدان نام محلی میان همدان و قزوین شمرده شده است.
 ۲. یعنی حبوبات، و مراد اینجا آنهاست که نقل کنند، یعنی تنقلات که بعد از غذا و شراب خورند، نوروزنامه ص ۱۰۶ دیده شود. ۳. تازه؟
 ۴. هیرت املای پهلوی حیره است، در رساله شهرهای ایران چاپ مارکوارت ۱۹۳۱ آمده است: ۲۵ شهرستان هیرت شاپور اردشیران کرد و مهرزاد هیرت را مرزبان به در (دریای) تازیکان (خلیج فارس) بگمارد. ثعالبی «خرمای آزاد با بادام» نوشته است.
 ۵. شربتی که از گلاب می‌ساخته‌اند، اما خشک آن نمی‌دانم چگونه بوده است.
 ۶. بزکوهی، بز وحشی. ۷. به مباحث ۶۰ و ۲۰۹ و ۲۱۸ و ۲۲۹ رجوع شود.
 ۸. نامهایی است که منوچهری در قصاید خویش آورده، و بقیه اینهاست: آزادوار، ارجنه، اشکنه، باروزنه، باغ سیاوشان، باغ شهریار، بسکنه، پالیزبان، پرده راست، پرده ماده، دیف رخس، زیر قیصران، سبزه بهار، سپیدان، سروستان، سروستاه، سوارتبر، شیشم، قالوسی، کبگ دری، گاویزنه، گل نوش، گنج باد [آورد] گنج گاو، مهرگان خرد، نوروز کیقبادی، هفت گنج.
- (دیوان منوچهری، طبع و ترجمه کازیمیرسکی، قصاید ۴۰: ۱۷-۱۳: ۳۱: ۲: ۵-۴: ۵۴: ۷: ۵۴: ۱۱: ۱۰: ۱۲: ۲۶-۲۵: ۱۶: ۱۸-۱۷: ۱۷: ۳۹: ۱۸: ۵۵: ۴-۳۳: ۳۵-۳۶: ۵۶: ۱۴: ۶۳: ۳۰-۲۹: ۶۶: ۱۶-۱۸: ۱۶-۶۶)

آنها را در داستانها به باربند سازنده مشهور دربار خسرو دوم نسبت می دهند^۱، مسعودی آلات موسیقی ایرانیان را در مروج الذهب از قول ابن خردادبه چنین نام می برد: نای، تمبور، سورنای، چنگ؛ و بر این می افزاید که «خوانندگی ایرانیان با عود (= نای) و چنگ بود و این دو از ایشان بود، همچنانکه نغمه ها و اوزان موسیقی و مقطعه ها، و هفت راه موسیقی موسوم به «راههای خسروانی» را ایشان به وجود آوردند، و این هفت راه است که حالات و طبایع روح را بیان می کند. اولین آنها سکاف است و آن بیش از همه متداول است و صاف تر و مقطعه های آن واضحتر و زیر و بم آن بیشتر و نیکوئیهای موسیقی در آن جمع تر از دیگر راههاست؛ ماداروسنان از همه سنگین تر است؛ سایکاد محبوب جانهاست؛ شیشم^۲ از حالی به حالی نقل می دهد؛ جوبران (?) درجه هاست که بر یک نغمه موقوف است. خوانندگی مردم خراسان با زنج بود که آلتی است دارای هفت تار، و زخمه آن مانند زخمه چنگ است؛ و مردم ری و طبرستان و دیلم تمبور را برتر می داشتند که اصلاً در قدیم نزد عموم ایرانیان بر بسیاری از آلات رجحان داشت. عود که بیشتر مردم و تمامی حکما آن را یونانی و ساخته دانشمندان هندسه می دانند، بر هیأت طبیعتهای آدمی ساخته شده است، چه اگر تارهای آن با یکدیگر متناسب و تناسب آنها در نهایت اعتدال باشد، با طبایع راست آید و رامش و شادی بخشد، و شادی روان را به یک باره به حال طبیعی باز می گرداند.» خسرو دوم در دربار خویش دو رامشگر نامبردار داشت: یکی سرکس (سرجیوس) که به اغلب احتمال یونانی بود؛ دوم باربد که آوازه اش بسیار بیش از دیگری بود، و برای مجالس بزم شاه سیصد و شصت دستان ساخته بود به نوعی که هر روزی دستانی نو می زد، و «اقوال او برای استادان فن موسیقی حجت و قانون بوده

۱. سی دستان برای سی روز ماه پارسی ساخته بوده، برهان قاطع در ماده «سی لحن» نام آنها را چنین می گوید: آرایش خورشید (یا: آرایش جهان)، آئین جمشید، اورنگی، باغ شیرین، تخت طاقدیسی، حقه کاوس، راه روح، رامش جان (یا: جهان)، سبز در سبز، سروستان، سرو سهی، شادروان مروارید، شبدریز، شب فرخ (یا: فرخ شب)، قفل رومی، گنج باد آورد، گنج گاو (یا: کاوس)، گنج سوخته، کین ایرج، کین سیاوش، ماه بر کوهان، مشکدانه، مروای نیک، مشک مالی، مهربانی (یا: مهرگانی)، ناقوسی، نوبهاری، نوشین باده (یا: باده نوشین)، نیم روز، نخچیرگانی؛ و نظامی در خسرو شیرین ذکر اینها کرده و سه نام: آئین جمشید، راه روح، نوبهاری، را نیاورده اما چهار نام دیگر: ساز نوروز، غنچه کبک دری، فرخ روز، کیخسروی؛ آورده است، و برای هر نواهی بیتی سروده. بسیاری از نامها قطعاً تحریف یا تعریب شده است، چند تای آنها در الحانی که منوچهری یاد کرده نیز آمده است.

۲. در نامه های الحان که منوچهری آورده نیز این لفظ آمده (مترجم).

و کسی از ایشان جز آنکه از وی پیروی کند راهی نداشته است». عوفی در لباب‌الالباب، که قدیمترین تألیف فارسی دربارهٔ احوال شعرا است که باقی مانده، می‌گوید: «در عهد پرویز نواء خسروانی که آن را بارید در صورت آورده است بسیارست فاما از وزن شعر و قافیت و مراعات نظایر آن دورست».^۱ [مترجم گوید از اسامی آلات ایرانی، غیر از شهرود که در سال سیصد هجری ایجاد شده، و غیر از آلاتی که در جنگ بکار می‌رفته از قبیل شیپور و کُرّ نای و نای رویین و شاخ (بوق) و دهل و کوس و تبیره و گاو دم و خم رویین و کاسه و سنج، شمارهٔ بسیاری از دیگر آلات موسیقی نیز به نظر می‌رسد که به ایوان قبل از حملهٔ عرب تعلق داشته: تمبورک، رباب، نیشه، مشته، نای، سورنای (سُرنا)، کُتار، چنگ^۲ وَنّ (وَنه، وَنج)، بَرَبُت، ستور و جَفانه و غیره. در نامهٔ پهلوی «درخت آسوریک» بز گوید: «وینای شایگانان مَرَدَ یَسنان پادیاچ په من پوست دارند، چنگ و وَنّ و کونار آن بَرَبُت و تمبور هماگ (همی) زنند په من سرایند» ریدک خوش آرزو که به گفتهٔ خود «به چنگ و وَنّ و بَرَبُت و تمبور و کُتار، و هر سرود و چکامه، و نیز به، پندواچک^۳ گفتن و پا واژیک^۴ کردن اوستاد مرد» بود، در پاسخ خسرو پرویز که «از خونیاک گری کدام خوشتر و به؟» گوید: «انوشک بویدا! این اند خُنیاگر همه خوش و نیک: چنگ سرای، وَنّ [و] کُتار سرای و سولاچیک (؟ سور - آپیک؟) سرای و مشتک سرای و تمبور سرای، بَرَبُت سرای و نای سرای و دُمبرک^۵ سرای، کرمیر (؟) سرای،... تمبور مِه سرای؛ رسن بازی، زنجیر بازی، داربازی و مار بازی و چمبر بازی و تیر بازی و تاس (؟) بازی بند (؟) بازی و آندَر وای بازی، سپر بازی، زین بازی و گوی بازی و سل بازی^۶، شمشیر بازی و دشنه بازی و گرز بازی و شیشه بازی و کُپّی^۷ بازی، اینند خونیاکی همه خوش و نیک، اما با چنگ سرای کنیزک نیکوئی به شبستان... کش بانگ تیز و خوش آواز، هم بدان کار نیک

۱. مؤلف دربارهٔ قصهٔ بارید و اسب خسرو پرویز مقاله‌ای جداگانه دارد که در سال ۱۹۰۵ در مجلهٔ نشر *Danske Studier* شده است.

۲. معرب آن صَنج است که دارای تارهاست، و آن غیر از صنج بمعنی زنگوله‌های دف و غیر از صنج است که امروز داریم. ۳. پیواچه، نظم. ۴. پابازی، رقص.

۵. تمبوره، در برهان قاطع لغت دنبیره دیده شود.

۶. سِلّ، نام یکی از اسلحهٔ هندوان باشد و زوبین همانست (برهان قاطع)، سِلّ، نیزه کوچکی باشد که سنین (ستان) آن را گاهی دو پره و سه پره سازند، و پنج و ده آن را بر دست گیرند و یک یک را به جانب دشمن اندازند (برهان قاطع)، سِلّ به یاء مجهول نیز به همین معنی ضبط شده و کلمه در سانسکریت نیز هست. ۷. بوزینه، مانند کپیک به همین معنی در ارمنی.

شاید... هیچ خونیاکی را پیکار نیست].

§ ۲۲۲. همچنانکه ذائقه را با خوردنیهای خوش و لذیذ و شرابه‌های نیکو و ممتاز پرورش می‌دادند، و گوش را با نواها و سرودها که از روی دانش و آگاهی ساخته شده بود و در نهایت هنرمندی و آزمودگی سراییده می‌شد لذت می‌بخشودند، شامه را نیز با بوهای خوش می‌پروردند. بوی عود و عنبر و مشک و کافور و صندل و غیره که بعدها در قصور خلفای بغداد در هوا پراکنده بود، نیز باز چیز است که از دربار ایران باستان گرفته شده بود. چوبهای معطر و بخورهای گوناگون در آشکده‌ها نیز هنگام پرستش و نیایش بکار می‌رفت. هنگامی که لشکریان هراکلیوس امپراطور کاخ خسرو دژ را در دستبرد ویران و زیر و زیر می‌کردند، علاوه بر سه هزار درفش رومیان که در جنگها به دست ایرانیان افتاده بود، و اضافه بر مال هنگفتی از نقره شمش، و به غیر از بتها و تندیسهای نشانه نیایش، و فرشها و قالیه‌های منقش و پارچه‌ها و جامه‌های پرنیان و پرند، و پیراهنهای پنبه و کتان بیرون از شمار و خرمنها شکر و زنجبیل و فلفل و غیره، توده‌ها نیز از چوب عود و سایر چیزها که به کار عطر و بوی خوش می‌رود، یافتند. ریدک خوش‌آرزو که پیش نام بردیم این چیزها را خوشبوترین عطرها می‌شمارد: اسپرم^۱ یاسمین خوشبوی‌تر، چه بویش به بوی خودابان (شاهان) ماند؛ خسروی اسپرغم را بوی چنانست که بوی شهریاران؛... گل^۲ را بوی چنانکه بوی [نیازیان^۳]؛ نرگس را بوی چنانکه جوانی، خیری سرخ را بوی چنانکه بوی دوستان، خیری زرد را بوی چنانکه زن آزاد که روسپی نیست؛ کافور را بوی چنانکه بوی دستوری و سمن سپید را بوی چنانکه بوی فرزندان؛ و سمن زرد را بوی چنانکه بوی زن آزاد ناروسپی؛ سوسن سپید را بوی چنانکه دوستی؛ و مژو^۴ اردشیران را بوی چنانکه بوی مادر؛ مرو سپید را بوی چنانکه بوی پدران؛ بنفشه را بوی چنانکه بوی کنیزکان؛^۵ شاه‌سپرغم را بوی چنانکه بوی گرامیان؛ موزد را بوی چنانکه دهبندان (مخدایان)؛ نیلوفر را بوی چنانکه بوی توانگری؛ و مژزنگوش را بوی چنانکه بوی

۱. اسپرم و اسپرغم مطلق ریاحین یعنی همه گل‌های معطر است.

۲. گل فقط به «گل سرخ» گفته می‌شده و از وژد (کلمه اوستایی) درست شده، و به معنای اسپرم استعمال فرس جدید است. ۳. در نسخه ناقص است، تکمیل از ثعالبی است.

۴. به لغت مرو در برهان قاطع رجوع شود. مژو یفتح اول و سکون ثانی و واو گیاهی باشد خوشبوی که آن را مروخوش گویند و عربان ریحان الشیوخ و حبیب الشیوخ خوانند، مروشک به کسر رای (بی نقطه و سکون شین نقطه‌دار و کاف تخم مرو را گویند و به عربی بزر (المرو Fragrant Flowers خوانند، (برهان قاطع). ۵. دختران، دوشیزگان. معنی برده و بنده برای آن تازه است.

پزشکی، سپیدک را بوی چنانکه بوی بیماران؛ پلنگ مشک را بوی چنانکه بوی ویوک^۱؛ کوپل را بوی چنانکه بوی خسروی. نسترن را بوی چنانکه زن پیر؛ منج ناشکفته را بوی چنانکه بوی زن کامکیه، و شکفته را بوی چنانکه بوی گرامیکان. سیسمبر را بوی چنانکه آزادگی، این همه بوی اسپرغمی اندر [برابر] یاسمین چیزی خوار است، چه بوی او بوی خودایان (شاهان) را مانند. ثعلبی به جای این همه آورده است: «بوی شاهسپرم که باند^۲ بخور کنند و گلاب بران باشند، و بوی بنفشه که با عنبر، و نیلوفر که با مشک، و گل باقلا که با کافور، بخور کنند.» و پس از آنکه بوی چهارگل از گلهای سابق الذکر را می شمارد گوید «شاه از خوش آرزو خواست که او را از بوی بهشت آگاهی دهد، وی گفت اگر بوی می خسروانی و سبب شامی و وزد پاری (گل سرخ شیوازی) و شاهسپرم سمرقندی و ترنج طبری و نرگس مشک (؟) و بنفشه اصفهانی و زعفران قتی و بونی (بوانی) و نیلوفر شیروانی و ندّ سه گانه که از عود هندی و مشک تبّتی و عنبر شخری ساخته باشند همه را با یکدیگر جمع کنی از بوی بهشت که به پارسایان و پرهیزگاران وعده داده شده است محروم نمایی.»

§ ۲۲۳. شمارش دستگاه و ساز پادشاهی خسرو دّوم در کتب به تفاوت بسیار نقل شده، و در گفته برخی از روایان حتّی به حدّ قصّه و افسانه می رسد. بر حسب اقلّ روایات مضبوط در تاریخ طبری، پرویز در شبستان خویش سه هزار دلبر همخواه داشت، به غیر از هزاران کنیزک (دوشیزگان آزاده) که برای پرستندگی و خوانندگی و نوازندگی و جز اینها مخصوص کرده بود؛ علاوه برین سه هزار خادم و چاکر از مردان، هشت هزار و پانصد ستور سواری، هفتصد و شصت فیل و دوازده هزار استر باری داشت. ثعلبی در شمار چیزهای گرانبها و شگفت که این شاه داشت تختی^۳ را یاد می کند موسوم به تخت طاقدیس که آن را از عاج و ساج ساخته به صفحه های سیم و زر پوشانده و گرد بر گرد آن گوهر نشانده بودند، [برویش زرّین صد و چل هزار* ز پیروزه بر زرّ کرده نگار]، دارفّزین چهار سوی گاه نیز از زر و سیم بود، [همه نقره خام بُد میخ و بش]. درازا و پهنا

۱. ویوک به معنی عروس است و در ویس ورامین نیز آمده، در فرهنگها «ویو» ضبط شده.

۲. مشک و عود و عنبر که با یکدیگر می آمیخته اند، به چند سطر بعد رجوع شود.

۳. مترجم گوید مراد تختی است شبیه به تخت هرمز کوریم خانی، منتهی بسیار بزرگتر. این نوع تخت را در فارس قدیم «گااث» و در پارسی پهلوی «گاس» (= گاه، در فارسی) می گفتند، و تخت یا اورنگ که شاه بر آن می نشسته بر فراز این گاه می نهاده اند. تفاوت میان این مترادفات در فارسی امروزی از میان رفته.

و بالای تخت به ترتیب صد و هشتاد در صد و سی در پانزده ارش بود. بر پایه گاه سه تخت دیگر نهاده بودند، هر یک چهار پله فروتر از دیگری، از شیز و آبنوس با چارچوبه‌ها و پایه‌های زرین و گوهر آگین. طاقی بر زیر این گاه زده بودند از زر و لاژورد، «بر او بر شمار سپهر بلند»، نقش اختران ازو چه رونده چه مانده به جای، از دوازده برج و هفت ستاره از کیوان تا به ماه، و دیگر پیکرهای آسمانی، «بدیدی به چشم سر اخترگرای»، و نیز نقش هفت کشور^۱ و پیکرهای شاهان در هیأت‌های مختلف از مجالس بار و بزم و شکار و رزم همه بران رسم شده بود. چیزی نیز در آن بود که از آن ساعت روز و شب شناخته می‌شد، [از شب نیز دیدی که چندی گذشت * سپهر از بر خاک بر چند گشت،] چهار فرش دیا به اندازه آن بافته بودند آراسته به مروارید و یاقوت و دیگر گوهران، و هر یک از آن چهار در خور فصلی از سال بود، [به سی روز هر ماه در بامداد * یکی فرش بودی به دیگر نهاد]. خسرو به گفته همین مصنف شطرنجی نیز داشت که مهره‌های آن از یاقوت سرخ و شاخه زمرد تراشیده شده، و نردی که از مرجان و فیروزه ساخته شده بود. دویست مثقال زر مُشتفشار داشت که مانند موم نرم بود، هرگاه در مشت می‌فشرده از میان انگشتان بیرون می‌آمد، و نقش پذیر بود چنانکه از آن پیکرها می‌ساختند و باز بر هم می‌زدند؛ این زر را از معدنی در تبت بیرون آورده بودند. فیل سفیدی نیز داشت سرگرت و به اندازه دو ذراع درازتر از همه فیلان که هیچ پیلی و زنده پیلی را یارای برابری او نبود.

۲۲۴۸. بر این همه باید گنجهای او را، هر یک محتوی انبوهی از چیزهای گرانبها که به یکبارگی و در یک موقع مخصوص به دست او افتاده و برای هر یک ازین مجموعه‌ها خزانه جداگانه‌ای ساخته بود، بیفزائیم. یکی از آنها منج باد آوژد بود: امپراطور روم شرقی همینکه دید لشکر ایران قسطنطنیه را محاصره کرده‌اند و ممکنست آن را بگشایند، گنجها و ذخیره‌های خود را به کشتی بار کرده آماده فرار شد، اما باد کشتیها را به جانب مصر راند، و سردار لشکریان ایران، شهر براز مرزبان، که در اسکندریه بود آنها را گرفته پیش خسرو فرستاد.^۲ دیگر منج ماو بود: برزیگری زمینی را با دو گاو خویش شیار

۱. هفت اقلیم روی زمین، [کشور از کَشْخُوز (به واو معدوله) آمده (از قبیل دشوار از دشخوار) و به معنی اقلیم است نه مملکت].

۲. ثعالبی به اشتباه چوب دار مسیح را از جمله چیزهایی می‌شمارد که با این «گنج باد آوژد» به دست پرویز

می‌کرد، غُبار^۱ خیش در دسته کوزه‌ای پر از زر گرفت و برزیکر آن را برداشته به درگاه شاه برد، پرویز فرمود آن زمین را کنند و از یکصد کوزه پر از طلا و نقره و جواهر که به دست افتاد یکی را بدان برزیکر وا گذاشت و از باقی گنجی کرد و گنج گاو نامید^۲. می‌گویند این کوزه‌ها از دفینه‌های اسکندر رومی بوده است و مهر او بر تمامی آنها بود(؟). § ۲۲۵. غنیمتی که در طیسفون به چنگ عرب آمد بسیار هنگفت و کلان بود. بنابر حسابی که از روی روایات عربی کرده‌اند ارزش آنها تقریباً برابر با ۷,۵۰۰,۰۰۰,۰۰۰ (هفت هزار هزار هزار و پانصد هزار هزار) فرانک طلا بوده است، و این غیر از نقره مسکوک بود که به اندازه ۴,۵۰۰,۰۰۰,۰۰۰ (چهار میلیارد و نیم) فرانک طلا می‌شده است. چنین به نظر می‌رسد که درین روایات اغراق بسیار شده، لیکن به هر حالت از آن معلوم می‌شود که تجمل و دستگاه ساسانیان در وجود بیابان‌نشینان و زادگان دشت نیزه‌وران چه تأثیر بزرگ و فراموش‌ناشدنی بخشیده است. از جمله چیزها که یافت شد تاج مشهور خسرو دوم بود، و تمامی جامه خانه او که محتویات آن همگی زرکار و زرنکار و گوهر نشان بوده؛ حتی یک جامه بود که یکباره تار و پود آن از رشته‌های زر، و نقش آن از دانه‌های یاقوت و مروارید بود. در اسلحه‌خانه‌های پر از انواع سلاح، در ضمن سایر چیزهایی که تازیان یافتند، جوشن و بازوبان و ران‌بان و مغفر شاه بود که یکسره از زر ناب بود. عربها درباره ارزش همه این اشیاء غنیمتی به درجه‌ای بی‌اطلاع بودند که برخی از ایشان طلای غنیمتی را با نقره بدل می‌کردند، و برخی از آنان کافور را، که ایرانیان با موم آمیخته شمع کافوری می‌ساختند تا شعله آن خوشبو باشد، نمک می‌پنداشتند و در شگفت می‌ماندند که چرا مزه طعام را تلخ می‌کند. بسیاری مصنوعات ظریف گرانها که در ساختن آنها ذوق و هنر بسیار به کار رفته بود نیز در طیسفون یافت شد، از قبیل اسپه از زر که زین و برگ و ساز او مرصع به جواهر بود و شتری از سیم با شتر بچه‌ای از زر.

→ آمد، اما واقع اینست که چوب دار مسیح در موقعی که رزم یوزان (سردار لشکر پرویز در جنگهای شام) کنگ دژ هوخت (بیت المقدس) را گرفت در آنجا به دست ایرانیان افتاد و آن در سال ۲۴ شاهی پرویز بود.

۱. افزاری که بدان زمین را شخم می‌زنند خیش است و آهن تیزی که بر سر آن می‌بندند غُبار (مترجم).
 ۲. گنج باد آورد نامی یکی از سی دستان بارید است که در برهان قاطع آمده؛ بنابراین باید چکامه و داستانی بوده باشد که برای واقعه مذکور ساخته بوده‌اند. در میان الحان قدیم که منوچهری در اشعار و خویش نام برده نیز نام گنج باد [آورد] گنج گاو دیده می‌شود.

§ ۲۲۶. از این همه حشمت و جلال ساسانی، امروز چیزی به جا نمانده جز چند ظرفی که در اطراف جهان پراکنده است، مخصوصاً دو جامی که در پاریس در Cabinet des Médailles محفوظ است: یکی عبارتست از سه رشته میناکاری از گلهای یک در میان سرخ و سفید، که بر روی طلا نشانده‌اند، و در قعر ظرف تمثال خسرو اول کنده شده که بر تختی نشسته و تخت را اسبان بالدار می‌برند؛ دیگری جامی است از نقره دارای نقشی که خسرو دوم را در شکارگاه نشان می‌دهد.

باب ششم

صفات مشخصه ایران باستان

از حیث معنویات و آداب

§ ۲۲۷. هیأت اجتماعی ایران در نظر ما به صورت هیأتی مجسم می‌شود که به منتهی درجه اشرافی است. فقط طبقه اشراف و نجبا بودند که مأخذ و ملاک برای تشخیص احوال و اخلاق ملت ایران شناخته می‌شدند، و این طبقه تا آخر دوره ساسانی هم هنوز فطرت و خصلت آریائی خویش را داشتند. صفاتی که به شاهنشاهی هخامنشی در قبال امپراطوریهای سابق آسیای غربی جنبه خاصی می‌داد و آن را از سایرین ممتاز می‌کرد، یعنی شعور نظام اجتماعی و اخلاق بالنسبه انسانی که دولت کوروش و داریا را بر سلطه آشوری و بابلی مزیت و برتری می‌بخشید، این همه در دولت ساسانیان نیز از نو پدیدار می‌گردد. در درجه اول، دین زرتشتیه بود که به آسیای غربی آئین و آداب حقیقی آموخت، و اگرچه این دین، پس از آنکه به تدریج به صورت مجموعه‌ای از اصول و قواعد الهی درآمد که موبدان دانش آن را مایه فخر و مباهات خویش می‌دانستند، از مقام معنوی و ارزش ذاتی و جوهری خود بسیار تنزل کرد، باز هرگز نفوذ و تأثیری را که در هدایت اخلاقی و آموختن آداب و پرورش روحی مردم داشته است از دست نداد: رساله‌های محتوی پند و اندرزهایی مربوط به آئین و روش و خوی و راه زندگی که از زمان ساسانیان به جا مانده، و پایه و مایه آنها دانش دین و حکمت الهی است، گواه این گفتار است. روحانیان زرتشتی، با وجود تمام عیوب و نقایص که داشتند، و با وجود اینکه در دریای تعصب دینی کورکورانه غوطه می‌خوردند، باز لایق آن بوده‌اند که در

طول مدت چند قرن آشوب و هرج و مرج متعاقب مرگ اسکندر، که فقط قانون «هر که زورمندتر، کامروا تر» در تمامی ایران فرمانروا بود، تمدن مشرق زمین را نگهداری کنند، عادات را ملایم و معتدل سازند، اخلاق را در طریق راستی و نکوئی بازدارند. دین زرتشتی، که شاه اردشیر احیا و تقویت کرد، حس ملی را باز بالاتر برد، و به هر حال این دین برای شاهان، که می‌خواستند ایوک خودانی (یعنی شهنشاهی یگانه و سلطنت مطلقه واحد) را حفظ کنند، تکیه گاه خوبی بوده است.

§ ۲۲۸. مصطفیان مغرب زمین، چون آرمینوس و پروکوپئوس، این ملت را با تمام جنبه‌های خوب و بد آن شناخته و توصیف کرده‌اند. وصف بسیار روشن و جانبداری که آرمینوس از ایرانیان کرده است، و تاکنون چندین بار فرصت پیش آمده که ما فقرات مختلفه آن را نقل کرده‌ایم، با صرف نظر از چند سهو و اشتباه کوچک که کرده است، سزاوار کمال اعتماد است. درواقع طبقات عالی اشراقی است که او وصف می‌کند. ایرانیان از حیث شکل و هیأت ظاهری تقریباً همه خوش قد و متناسب اندام، گندم‌گون یا سبزه روشن، با نگاهی مانند نگاه بز، سخت و خیره و ابروان خمیده و بهم پیوسته، و ریش زیبا و موی بلند و راست می‌باشند. فوق‌العاده بدگمان و محتاط‌اند به طوری که گاهی که در سرزمین دشمن از باغها و تاکستانها می‌گذرند، از ترس زهر یا جادو، نه دست به سوی چیزی می‌برند و نه هرگز میل می‌کنند که از میوه‌ها بخورند. کمال مواظبت را دارند که رفتاری زشت و کاری مخالف ادب از ایشان سرزنند؛ کلیه اعمال نهانی طبیعی را در منتهای مستوری و شرم انجام می‌دهند، و جبهه‌هایی که می‌پوشند چنان تمام تن را فرامی‌گیرد که از سر تا پای ایشان هیچ نقطه بدن مشهود نیست، و حال آنکه پیش سینه و دو پهلوی جبهه‌ها باز است، به طوری که هنگام راه رفتن در اهتزاز می‌آید. بازوبند طلا می‌بندند و گردن‌بند طلا می‌آویزند و خود را به جواهر، خاصه مروارید، می‌آرایند، و همه وقت حتی در مهمانیها و جشنها نیز شمشیر به کمر خویش بسته دارند. چون بیخردان سخنان بیهوده و بی‌مغز می‌گویند و در گفتگو فریاد و عریده می‌کشند؛ از خود بسیار دم می‌زنند و بزرگ گوئی می‌کنند؛ از برتنی و خودپسندی و فریب و آزار کردن بهره فراوان دارند و به آسانی رام نمی‌شوند؛ در دوستی و دشمنی و آسانی و سختی گفتار و رفتارشان نهیب آمیز است. در راه رفتن سست و بی‌قیدند و چنان آزاد و آسوده حرکت می‌کنند که شخص بدیشان گمان غنچ و دلال و ناز و خرام می‌برد، و حال آنکه نیرومندترین جنگیان‌اند؛ مع هذا در جنگ هنرشان بیش از تهور و جسارتشان است، و

در نبرد دورادور استوارتر و دلیرتر از ایشان کسی نیست، و خلاصه اینکه در تحمل کلیه زحمات پیکار دل و جرأت بسیار دارند. خویشان را صاحب اختیار مطلق بندگان خویش، و بلکه مالک جان کلیه فرومایگان می‌دانند و هیچ یک از خدمتگزاران ایشان بر سر میز طعام، خواه در حین خدمت و خواه در حال سکون، جرأت و اجازه ندارد دهان خویش را برای سخن گفتن یا دهن دره یا خنجر انداختن باز کند. آمیانوس علاوه بر این میل ایشان را به پسر - بارگی^۱ و شوق مفرطشان را به عیش و عشرتهای شهوانی ذکر می‌کند و می‌گوید که غالب آنان چنان‌اند که به آسانی اکتفا به کنیزکان فراوانی هم که برای همخوابگی دارند نمی‌نمایند. از جانب دیگر امساک ایشان را در امر طعام و لذت ذائقه می‌ستاید، و می‌گوید که جز بر سر میز شاه، دیگر هنگام معین و ساعت مقرری برای طعام ندارند، بلکه معده هر کس ساعت اوست (یعنی همینکه احساس گرسنگی کردند می‌خورند)، و آن قدر می‌خورند که سیر شوند و شکم گرانبار نگردد. اما درین باب آن طور که آمیانوس حکم را کلی بیان کرده است، شاید بالتامام صحیح نباشد، لکن نسبت به پرخوارگی و شکم پرستی که از رومیان در عهد قیصر سراغ داریم، اگر ایرانیان را در التذاذ از اطعمه میانه‌رو، بلکه قانع، بخوانیم شاید بی‌حق نباشیم. مع هذا گفته دیگر او که «ایرانیان در بزم سور و ضیافت خوددار و معتدل‌اند، و از زیاده‌روی خاصه از حرص به میگزساری چنان می‌پرهیزند که گوئی از طاعون می‌گریزند» کاملاً اشتباه است: اینجا بی‌شک فریب گفته ایرانیانی را خورده است که مأخذ اقوال او بوده‌اند.

§ ۲۲۹. آمانیاس حکایت می‌کند که فلاسفه افلاطونی جدید^۲، ایران را ازان سبب ترک کردند که سنگدلی و ستمگری عموم ارباب اقتدار، و شهوت پرستی بیرون از حساب و اوضاع شبستان (اندرون، حرم) ایشان، آنان را خوش نمی‌آمد؛ و این گفته او نزدیک به حقیقت و قابل قبول است. ایشاؤس می‌گوید که یک نفر مرزبان برای جلب ارمینیان به سوی خویش «بر شکوه و جلال بزم ضیافت روز به روز بیفزود: ساعات خوشی و عشرت را دوام می‌داد؛ شبهای دراز را به سرودهای مستانه و رقصهای هرزه می‌گذرانید؛ می‌کوشید که نواها و سرودهای کافران را بر آنان مطبوع سازد».

۱. در ترجمه تحت اللفظ تاریخ آمانیوس به انگلیسی (ترجمه Yonge) نوشته است «ایشان از عادات زشت غیرطبیعی آزادند» و این اگر من اشتباه نکنم به عکس آنچه استاد نوشته معنی می‌دهد (م.).

۲. دسته‌ای از متفکرین که از قرن دوم میلادی پیدا شده بودند و می‌کوشیدند تعالیم افلاطون و ارسطوطالس را با افکار و مفاهیم مشرق زمینی وفق دهند و ترکیب نمایند (مترجم).

§ ۲۳۰. خلاصه اینکه بزرگان ایران همواره مشغول بودند، و ساعات عمر خود را در میان سلحشوری (گاه در میدان جنگ و گاه میدان شکار) و تن آسانی، تقریباً به تساوی، تقسیم کرده بودند. دین زرتشتی، که با هر گونه گوشه نشینی و ترک لذات و ریاضت نفس دشمن است، هیچگونه حدی بر آرزوهای ایشان نمی گذاشت و منعی نمی کرد. اما زندگی پر از کار و کوشش در هوای آزاد، اثر عشرتهای کاهنده قوت را تا حدی از میان می برد. خویهای بد و معایب اخلاقی بسیار داشتند، لکن از طرف دیگر یک خصلت بزرگ داشتند که غالب ملل قدیم، خاصه رومیان، ازان محروم بودند: بسیار با آزر و جوانمرد و پهلوان منش بودند. این صفت از اوایل ازمنه تاریخی در ایران مشاهده می شود. کوروش در میان شاهان نمونه کاملی از پهلوان منشی است، و چه بسیار اتفاق افتاده است که یونانیان خونی و کشتنی، و شاهان و شهریاران اسیر، از آزر و جوانمردی ایرانیان سود برده اند. تاریخ ساسانیان را که از مد نظر بگذرانیم امثله بسیاری بر این مطلب خواهیم یافت. بهرام پنجم همینکه می بیند عضو مجلس ملی روم با فروتنی و تکریم بسیار پیاده به خدمت او می رسد، و آگاه می شود که این مرد همان آنا تولیوس سالار لشکر دشمن است، به شتاب با سرداران ایرانی خویش از خاک روم خارج و به سرزمین خود بازگشته، از اسب فرود می آید و پیاده به استقبال او می رود، و صلح را با شرایطی که رومیان می خواهند می پذیرد. خسرو اول از صمیم قلب آسایش و راحت فلاسفه افلاطونی مذهب را، که از روی ناخشنودی به ترک دربار او و ایران می گویند، وجهه خاطر خویش می سازد و در پیمان صلحی که با امپراتور می بندد برای آنان اجازه آنرا حاصل می کند که ایشان با کمال آزادی به زادبوم خویش که ازان تبعید شده بودند، باز گردند. سیاوش به طوری که پروکوپیوس او را توصیف می کند^۱ مثال کاملی از نجبا و نژادمان ایران است؛ وی با وجود غرور و خودپسندی و تکبر و تجبر زاید الوصف، عدالت و انصاف را به منتهای کمال داشت. بهرام چوبین که چند گاهی مالک تخت و تاج شاهی شد، پس از مصافی که با خسرو پرویز داد، گریزان با چند تن از یاران پایدار خویش به بیراهه به جانب خراسان می راند، حکایت کنند روزی در آبادی دور افتاده ای به خانه پیرزنی فرود آمدند، پیر زن چند گرده نان جوین در غربالی کهن پیش ایشان آورد. چون نان خوردند، ایشان را باده آرزو کرد، پیر زن کوزه ای پر می بیاورد، جامی نبود که در آن بنوشند، یکی از

یاران کدوئی یافت و آن را بریده، جام باده ساخت. چون می خورده شد بهرام از پیر زن پرسید که «از کار جهان چه آگهی داری؟» وی گفت «این زمان همه کس از نبرد خسرو با بهرام و هزیمت بهرام سخن می گوید». بهرام دیگر بار پرسید «تو در جنگ بهرام با خسرو چه می بینی؟ آیا این دلیری او از خامی است یا از خرد؟» وی گفت «بدان که هر کس بر خدایگان و خداوند زاده خویش شمشیر برکشد و با او بستیزد گنهکار است». بهرام گفت «آری، ناچار هر که آرزوی چیزی کند که نباید جز نان جوین در غربال کهن و جرعه می در جام کدو چیزی نیابد». پیر زن دریافت که این خود بهرام است که با او سخن می گوید، و تا آن دم مهمانان خویش را نشناخته بود. لرزه بر اندامش افتاد و امید از جان خویش برداشت، لیکن بهرام او را دل داد و گفت: «بیم مدار، چه آنچه گفתי جز راست و درست نبود». پس دیناری چند از انبانی که بر کمر بسته بود بر آورده بدو داد و راه خراسان پیش گرفت. حاجت به توضیح نیست که این قصه، که بی شک از کتاب پهلوی «داستان بهرام چوبین» گرفته شده است، یقین نداریم که اصلی و صحیح است و لازم هم نیست که باشد، لکن خوی و رفتاری که آن کتاب به بهرام نسبت می دهد، و صفات و خصالی که ازین یک نمونه دیگر اشراف و بزرگان ایران نشان می دهد، کاملاً مطابق واقع و موافق تاریخ است.

§ ۲۳۱. در عهدی که تمدن ساسانی به اوج ترقی رسیده بود، یعنی در عصر خسرو اول و دوم عادات و سلوک نجبا نقش یک نوع ظرافت و مردانگی داشت که قرن هجدهم میلادی را در اروپا به خاطر می آورد. مهران مثنسپ که به دین مسیح گرویده است، همینکه به دیدار خواهرش که زن یکی از بزرگانست می رود، با تواضع نزدیک می شود و به فاصله چند گام ایستاده سر را به سوی زمین خم می کند. زن به احترام برادر از جای برمی خیزد و دست را «چنانکه عادت زنان بزرگان در میان بت پرستان اقتضا می کند» به جانب او دراز کرده ابتدا به گفتار می نماید.

§ ۲۳۲. همچنین غالباً می بینیم که مصنفین عرب از روی ایمان و عقیده از این شاهنشاهی بزرگ ساسانی که پیشوا و مقتدای فنّ سیاست در مشرق زمین بود، و از ملت و مردمی که آن شاهنشاهی را به وجود آورده بودند، تمجید و تحسین کرده اند. ابوالفدا می گوید «شاهان ایران، در نزد جهانیان، بزرگترین شاهان گیتی شمرده می شوند: ایشان را خرد بسیار و فکر و هوش بلند بود، و در آئین شاهی هیچیک از شاهان جهان به پای ایشان نمی رسید.» و در مختصر العجایب این مدیحه را می خوانیم: «مردمان کلیّه ممالک

به برتری ایرانیان بر خویشان معترف بودند. قانون مملکتداری، آئین بدیع در جنگ، هنرمندی در استعمال رنگها و آماده کردن خورشها و آمیختن داروها، شیوه پوشش، نظام و اداره ولایات، مواظبت در نهادن هر چیزی به جای خویش، انشای رسایل و مقالات، تیزهوشی، پاکی و پاکیزگی، درستی و راستی، احترام و تکریم شاهان، این همه در میان ایشان به نهایت کمال و مایهٔ اعجاب و تحسین دیگران بود. تواریخ آنان برای هر کس که پس از ایشان بخواهد جهاننداری کند، دستور و پیشوای خوبی خواهد بود.»

§ ۲۳۳. اما از آن پس، ایرانیان بسیار تنزل کرده‌اند. تا چند قرن بعد هم هنوز رهنمای فکری و روحی ملل مسلمان ایشان بودند، اما نیروی معنوی و سیاسی ایشان با بر افتادن خاندان ساسانی دیگر شکست. سبب این امر فروتر و پست‌تر بودن مقام اخلاقی اسلام از آن دین زرتشتی، چنانکه بعضی ادعا می‌کنند، نیست؛ زیرا دین نیست که صفات مردم را تغییر می‌دهد، بلکه برخلاف، دین به تناسب گروندگان خویش درست می‌شود، و برحسب اینکه پیروان آن پیشرفت یابند یا فاسد گردند، دین و کیش نیز منبسط می‌شود یا راکد می‌ماند. سبب انحطاط ملت ایرانی اصول برابری و تساوی طبقات و نبودن وضع و شریفی در میان مردم بود که به همراهی اسلام وارد ایران گردید. کاری که مزدکیان نتوانستند انجام دهند، به سعی حاملین قرآن به انجام رسید: طبقات اشراف اندک‌اندک به خورد سایر اهالی می‌رفتند، و صفات و خواصی هم که مایهٔ امتیاز ایشان بود با خودشان نیست می‌شد. استیلای ایران بر آسیای غربی متکی به سنتهای سیاسی غالباً بسیار کهن روزگار بود، که اشراف و روحانیان آنها را می‌دانستند و بس؛ این سنت پیشینیان پایه‌ای مدارج بزرگزادگی و پهلوان‌منشی قدیم بتدریج از میان می‌رفت. در قرون اولای اسلامی هنوز سنت سیاسی و آئین پهلوانی یکباره نمرده بود، سهل است، همین سنت بود که اساس محکم و بنیان متین خلافت عباسی را تشکیل داد، و همان بود که به بهتر و نجیب‌تر شکلی در وجود خاندان برمکی از نو نمودار شد. اولین سلسله‌های شاهان ایرانی نژاد که در زمان انحطاط خلافت تأسیس شد، نیز بر روی باقیمانده‌های سنت کهن قرار داشت، و دولت سامانیان آخرین پرتو خورشید فرورفتهٔ ساسانی بود: اگر طبقات عالیّهٔ اشراف و بزرگان نیست شده بودند، تنهٔ استوار درخت هنوز برپا بود، و آن طبقهٔ دهکانات یعنی اعیان درجهٔ دوم بودند که یادگارهای آن گذشتهٔ پرافتخار را با جان و دل حفظ می‌کردند. تکمیل کار ویرانی به دست قبایل ترک مقدر بود؛ به وسیلهٔ ایشان بود که پیشگوئی اورمزد

صورت وقوع یافت که در بهمن یشت می‌گوید: «بر تو ای آهرو^۱ زرتشت این راز روشن کنم: نشانه سرانجام هزاره تو و فرارسیدن بدترین زمان، آن باشد که به صد آئین^۲، به هزار آئین، به ده هزار آئین، دیوان با موی فروگذاشته از تخمه [دیو] خشم از کوست^۳ خوراسان به ایرانشهر تازند، زندگان جهان را کشند آنان که موی به پشت فروگذاشته دارند، ای سپیتامان زرتشت، آن تخمه خشم و آفریده بد و ناپیدائین به جادوئی اندرین ایران تازند، چه بس چیز که سوزند و تباه سازند، مهن و مان مهن پدان^۴ و زمین زمین گنان^۵ و آبادی و بزرگی و شهریاری و دین و راستی و پیمانی^۶ و زندهار و رامش و هر چیز گزیده دیگر که من آفریده‌ام، این دین آویژه^۷، مَرَدِیسنان و آتش بهرام که به دادگاه نشستست به نیستی رسد، و بد و گزند و بیدادی پدیدار آید.»

۱. اَزْتُو، اَهْرُو (اَشو) = راست.

۲. نوع، گونه.

۳. ناحیه.

۴. خان و مان خانه خدایان.

۵. برزگران.

۶. سازگاری و همداستانی.

۷. خالص، پاکیزه.

ضمیمه

درباره نامه تنسر

در میان منابع اطلاع ما بر تأسیسات عهد ساسانی، یکی از آنها که در درجه اول اهمیت، «نامه تنسر به شاه طبرستان» است.^۱ معلوماتی که از این نامه به دست می آید، تا آنجا که ما می توانیم نقد کنیم و بسنجیم، بقدری قطعی است که بدون هیچ شک می توانیم گفت این نامه در عهد ساسانیان انشاء شده است. از طرف دیگر، از همان نخستین بار که من این نامه را خواندم، به خاطرم راه یافت که یک رساله ادبی که در عهد خسروان نگاشته شده است در دست دارم، که در آن اردشیر را مظهر و پیشوای حکمت و تدبیر سیاسی و مؤسس کلیه ترتیبات و رسوم مملکتداری قرار داده اند؛ و به من چنین اثر بخشید که شخصی به قصد آشنا ساختن همعصران خویش با مسائل تاریخی و دینی و سیاسی و اخلاقی، چنین وانمود کرده که میان تنسر هیربذان هیربذ و شاه طبرستان (که از اوضاع تازه ایام اردشیر اطلاع نادرستی یافته بوده و از اطاعت به شاهنشاه امتناع داشته) مکاتبه ای شده، و در جوابی که از قول تنسر نوشته، آن مسائل را مورد بحث قرار داده است؛ نامه مزبور بدین طریق، با تمامی ادبیات «هندرژ» ها که در دوره خسروان به کمال رسیده بوده، و حاصل آنها تربیت و تعلیم مردم بوده، کاملاً وفق می کرده است؛^۲ امتحان دقیقتری این تصوّر نخستین را به خوبی قوت داد و استوار کرد و به مرتبه تصدیق رسانید،

۱. این نامه را مترجم در سال ۱۳۱۱ در طهران از روی چاپ سابق داروستتره و با مقابله نسخ خطی کامل، به طبع رسانید.

۲. اندرزهای اردشیر پاپکان و وصایای او به شاهان بعد از خویش، که ترجمه عربی آن در تجارب الأمم هنوز موجود است، یکی از مأخذ عمده این رساله اختراعی (fiction) بوده است (مترجم).

و حالا من گمان دارم که می توانم به یقین صادق حکم کنم بر اینکه نامه تنسر در عهد خسرو اول انشا و تلفیق شده است. تنسر حکایت می کند که اردشیر عذابی را که برای گناهان خلق نسبت به خدا مقرر بود، تخفیف داد و ملایم گردانید: «چه در روزگار پیشین هر که از دین برگشتی، حالا عاجلاً قتل و سیاست فرمودندی، شهنشاه فرمود که چنین کس را به حبس بازدارند، و علماً مدت یک سال به هر وقت او را خوانند و نصیحت کنند، و ادله برو عرض دارند، و شبه را زایل گردانند، اگر به توبه و انابت و استغفار باز آید خلاص دهند، و اگر اصرار و استکبار او را بر استدبار دارد، بعد از آن قتل فرمایند.» در حقیقت سنت سختی که عقوبت برگشتن از دین را قتل قرار داده بود، نمی توان گفت قبل از آنکه اردشیر دین زرتشتی را دین رسمی دولت کند موجود بوده باشد؛ برخلاف، تخفیفات باید متعلق به روزگاری جدیدتر از زمان اردشیر باشد، یعنی زمانی که افکار و عقایدی که بیشتر متضمن نوع دوستی و نیکخواهی برای عموم باشد، پیدا شده و شروع به غلبه بر عقاید سابقین نموده بوده، و معتقدین به اصول جدید سعی می کرده اند که، به وسیله نسبت دادن آنها به مؤسس مشهور سلسله ساسانی، در قبال شدت و سختگیری متعصبین دینی مقاومت و پایداری کنند. همین نکته را در باب تخفیف عقوبت برای گناهانی که نسبت به شاه (دولت) و نسبت به مردم دیگر ارتکاب می رفت، و در نامه تنسر وصف شده است، نیز می توان گفت. خلاصه آنکه در این فصل، ما تمایلات و نیات نوع دوستانه خسرو اول، و مسامحه او را در امر دین که خوب معروفست، در پیش چشم داریم.

پس از آن به مسأله ولایت عهد نظری بیفکنیم. از این نامه برمی آید که اردشیر مایل نیست ولی عهد تعیین کند، زیرا بیم آن دارد کسی که بناست ولی عهد باشد خواهان مرگ شاه شود، و از این سبب است که تعیین ولی عهد را به ترتیب آتی قرار داده بود: شاه در چند نامه سر به مهر، نصایح و دستورهای چند^۱ برای موبدان موبد و سپهبدان سپهبد و

۱. عبارت نامه تنسر این است که «سه نسخه بنویسد به خط خویش، هر یک به امینی و معتمدی سپارد، تا چون جهان از شهنشاه بماند... مهر نبشتها بگیرند تا این سه کس را به کدام فرزند رأی قرار گیرد» و چنانکه داورمشتیر از این عبارت به حق استنباط کرده، این اجتماع و شورای سه نفری دلیلست که شاه تصریح به نام هیچ یک از شاهزادگان نمی کرده است. اما عهد اردشیر که در حاشیه سابق ذکر کردیم، چنین دستور داده که شاه «کسی را به ولایت عهد پس از خود بگزیند، و نام او را در چهار صحیفه بنویسد و بسته مهر کند، و پیش چهار تن از برگزیدگان اهل مملکت گذارد... و چون شاه درگذرد، آن نامه ها را که نزد آن چهار تن است با

دبیران مهشت می نوشت، و پس از مرگ شاه این بزرگان نشسته، رای می زدند، و در میان شاهزادگان خاندان شاهی یکی را به جانشینی شاه برمی گزیدند، و اگر در آن باب توافق حاصل نمی کردند رای موبدان موبد قاطع بود و بس. اما اردشیر «این معنی سنت نکرد که بعد او کسی ولی عهد نکنند، و حتم نفرمود، الا آنست که آگاهی داد از آنکه چنین باید، و گفت «تواند بود که روزگاری آید متفاوت رأی ما، و صلاح روی دیگر دارد». بر بطلان نسبت این ترتیب به اردشیر، دو برهان داریم: نخست اینکه ایجاد چنین ترتیبی از مرد سیاسی بزرگی مثل اردشیر شایسته نیست، دوم اینکه ما به موجب نص تاریخ طبری (که مطابق تاریخ رسمی وقایع عهد ساسانی است) می دانیم، که اردشیر اول و شاپور اول و شاپور دوم جانشینان خویش را خود انتخاب کرده اند؛ لیکن در مدت زمان بین اردشیر دوم و قباد انتخاب شاه عموماً به دست بزرگان بود. پس سبک و روشی که تنسر ذکر می کند به خوبی ممکنست که در این دوره متداول بوده باشد. بنابراین این تعبیر عجیبی که به اردشیر نسبت داده شده، که گفت این ترتیب قطعی و حتمی نیست و در اعصار دیگر طریق دیگر ممکنست پیش گرفته شود، نشان می دهد که «نامه تنسر» در عهدی انشا شده است که از طرفی سبک منسوب به اردشیر هنوز در خاطرها بوده است، و از طرف دیگر تازه منسوخ شده بوده است، یعنی در روزگاری که شاهان از نو قدرت آنرا یافته بودند که در حیات خویش جانشین خود را تعیین کنند، و این مسأله مدت زمان میان قباد و هرمزد چهارم را به خاطر ما می آورد.

در نامه تنسر به اردشیر نسبت داده شده که گفت «هیچ آفریده را [غیر از شاهان مطیع و زیر دست] که نه از اهل بیت ما باشد شاه نمی باید خواند، جز آن جماعت که اصحاب ثغورند: آلان، و ناحیت مغرب، و خوارزم، و کابل». مراد از صاحب ثغر آلان بی شک مرزبان نواحی قفقاز و خزر است که خسرو اول ایجاد کرد، و او را این امتیاز داد که بر تخت زر نشیند، و مرتبه او استثنائاً به اولاد او منتقل می شد، که ایشان را ملوک السریر می نامیدند.

آخر الامر از روی اطلاعات جغرافیائی که در نامه موجود است می توانیم زمان اصلی تحریر و تلفیق نامه تنسر را به طور قطعی تری تعیین کنیم: از طرفی چند بار نام ترکان برده می شود، و از جانب دیگر حدود مملکت ایران «میان جوی بلخ تا آخر بلاد آذربایگان

و ارمیّه فارس و فرات و خاک عرب تا عمان و مکران و از آنجا تا کابل و طخارستان، گفته می‌شود. بنابراین، نامه پس از فتوحات خسرو اوّل در مشرق، و تاراندن هپتالیان (هیاطله) ولی قبل از تسخیر یمن انشاء شده است، یعنی میان سال ۵۵۷ و ۵۷۰ میلادی.

پس از آنکه این مختصر را در این باب نوشته بودم، دیدم که مَرکوارت نیز از راههای دیگر به همین نتیجه رسیده است که: نامه تنسر عبارت از خیال پردازی ایست که در عهد خسرو اوّل انشا شده است. مرکوارت چنین استدلال می‌کند که چون در نامه ذکر قابوس شاه کرمان می‌رود، و از آنجا که شاه کرمان همعصر اردشیر که در تاریخ معروفست بلاش (وَلَخْش، وُلْگَس) بوده است، باید معتقد شد که کَوُیْس (کیوس) برادر خسرو اوّل در نظر محرّر نامه بوده است.

فهرست عام

از اسماءِ اعلام و مواضع و اصطلاحات

آ	آ
آرشاک (ارمنی) رجوع شود به آژشک	آب روان ۳۷، ۳۹
آرشاویر (ارشویر) ۳۶	آتشدان ۱۲۵، ۱۲۶
آریا، آریاها، آریائی، ایرانی ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۹	آتشکده‌ها ۹۲، ۱۵۱
۲۰، ۲۱، ۲۴، ۲۵، ۳۳، ۳۹، ۴۱، ۵۰، ۵۱	آتشها ۹۱
۵۵، ۵۷، ۶۳، ۶۵، ۶۷، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۳	آثار باقیه بیرونی ۱۸
۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۶، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۲۲	آثروا، آثروان ۲۹، ۵۰، ۵۳
۱۳۲، ۱۴۳	آخوربند، آخورسالار ۱۳۳
آزاد (خرمای -) ۱۴۱	آدم ۶۴
آزادان، آزاده‌مردان، آزاده‌نژادان ۳۱، ۴۴، ۶۳	آذران ۹۱
۱۳۰	آذربایجان ۴۴، ۶۱، ۶۲، ۸۶، ۹۱، ۱۱۷، ۱۱۸
آزرمدخت، آزرمیدخت ۱۱۳	۱۲۰، ۱۲۱
آسروان ۲۹	آذر برزین مهر ۹۱
آسور، آسوری، آشوری ۱۲، ۶۱، ۷۶، ۱۴۱	آذر بهرام ۹۲ نیز رجوع شود به بهرام (آذر -)
۱۵۰	آذرپاذگان ۵۱
آسیای صغیر ۱۳	آذر پادمارسپندان ۵۲
آسیای غربی ۶۷، ۱۵۰، ۱۵۵	آذر فرنیغ ۹۱، ۱۱۰
آگانانجلوس ۳۷	آذرگشنسپ ۹۱، ۱۱۰
آگانئاس ۱۸، ۵۵، ۶۰، ۶۸، ۸۰، ۸۳، ۱۵۲	آرامی ۳۱، ۴۴، ۶۴
آلات موسیقی ۱۴۲، ۱۴۳	آردائیش (اردشنش) ۳۶
آلبانیان ۳۳	

آمد، دیاربکر ۶۱، ۶۷	آخترمار، آخترماران ۶۰
آمیانس مرکلیوس ۳۳، ۵۰، ۵۱، ۶۱، ۶۶، ۷۹	آخسوار ۱۱۴
۱۳۴، ۱۱۷، ۹۱	آخشیذ ۳۴، ۳۵
آناولیوس ۱۵۳	آدب ۱۳۶
آنتیگنوس ۱۲۶	آدیات پهلوی ۵۷
آندریاس ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۳۴، ۳۶	آدیات دینی پهلوی ۲۹، ۶۶، ۷۴
آیین ۷۷، ۱۲۵	آزان، آزانی ۶۲
آیین جنگ ۱۲۵	آربل ۲۴
آیین نامگ ۱۲۵	آرتابانس (ارتابانس) ۳۷
آیین نامه نوشتن (کتاب -) ۴۳	آرتیدس ۴۰، رجوع شود به ارگیدس
	آرتخشفزه اول = اردشیر دراز دست
	آرتیشاران ۲۹
اباحت ۷۲، ۱۰۵	آرتیشاران سالار ۳۰، ۵۵، ۵۷، ۱۱۵
ابداگازس (ابداگایزس) ۳۷	آرتیشارستان ۸۷
ابدال ۷۱، ۷۳	ارث ۳۲، ۴۲، ۴۳، ۶۴، ۶۵، ۶۹، ۷۰، ۷۳، ۷۵
ایدوس ۲۴	۱۰۷
ایراز ۳۴	آرجان ۹۲
ایرسام ۴۸	آرجرونی، ارکرونی ۲۰
انزیم ۱۳۶	ارخی ۳۷
ابن المقفع ۴۴، ۷۲، ۷۸، ۸۹	آرد=هروود
ابن حوقل ۴۳	اردشیر اول، پاپکان ۲۷، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۴۰، ۴۶
ابن خردادبه ۸۹، ۱۴۹	۴۸، ۵۲، ۵۴
ابن خلدون ۵۹، ۷۷، ۸۶، ۱۲۴، ۱۳۱، ۱۴۲، ۱۴۸	اردشیر دوم ۲۵، ۳۳، ۴۴
ابوالفدا ۶۷، ۱۶۱	اردشیر سوم ۱۳۳
ابونواس (دیوان -) ۳۱، ۳۵	اردشیر خزه ۳۷
ابیل، ابیلیان ۱۸	اردشیر دراز دست ۲۷
ابورود ۳۴	آردشیش ۱۳
آپاختر (شمال) ۶۰	اردوان دوم ۲۳
آپتخشا ۱۹	اردوان سوم ۱۶
آپدانه ۱۴۴	اردوان پنجم ۲۷، ۱۳۴
آپر ۵۲	آردوراژ ۷۴
آپوزدخرمی ۱۴۲	اردوارژ نامگ ۹۰

- ارزن ۱۹
آزشتونیکه ۲۰
آزشک، آرشاک، اشک ۱۵، ۲۱، ۲۲، ۹۷، ۱۴۳
ارگ ۴۰
ارگبد ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۵۶
ارگیدس ۴۰
ارمنستان، ارمینیه ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۳۱، ۳۳، ۵۵، ۶۱، ۶۲، ۹۷، ۱۲۳
ارمنستان ایران، ارمینیه فارس ۲۰، ۶۱، ۸۱، ۱۶۸
ارمنی، ارمینان ۱۰، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۲۲، ۳۱، ۳۶، ۴۱، ۴۳، ۴۸، ۵۲، ۵۵، ۶۲، ۸۳، ۸۶، ۹۸، ۱۲۰، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۹
اروپا ۱۵، ۱۶، ۹۹، ۱۱۶، ۱۶۱
ارتریا، اتریا ۶۸
ازدواج با ارحام ۷۰، ۷۴
ازدهاک (ضحاك) ۸۷
آساک ۲۶
اساوره ۱۵، ۶۴، ۱۱۰، ۱۳۸
اسبدرستاق ۴۴
اسبازگنسب ۱۳۹
اسپاهان ۴۱
آشپد ۳۶، ۴۱
آشپز ۳۶
اسپت ۲۰
آشپچه، اسپنس ۱۲، ۱۳
آشپریت ۳۶
اسپوارگان ۴۶، ۵۹، ۶۳، ۸۴
اسپهد اسپهبدان، سپهبدان، سپهبد ۱۱۳، ۱۶۶
اسپهبد پهلو (خاندان) ۳۶، ۳۷، ۴۲، ۴۳
اسپهت ۳۶
استاندار ۴۰، ۶۲، ۱۴۰
آستبد ۵۸
استخر، اصطخر ۹۲، ۱۲۶
استرائن ۱۷، ۲۵
آستن، آشتیک ۶۲، ۶۳
آسروشنه، سروشنه ۳۴، ۳۵
اسفندیار ۳۶
اسقف ۹۹، ۱۰۰
اسکندر کبیر، الکسندر رومی ۴۸، ۹۰، ۱۳۳، ۱۵۴
اسکندریه ۱۵۳
اسلام، شریعت محمدی ۲۶، ۴۳، ۵۳، ۷۹، ۱۳۱
۱۶۲
اسماء ایرانی (کتاب -) ۳۷
اسواران ۱۵، ۳۲، ۴۴، ۴۶، ۵۹، ۶۳، ۶۴، ۸۳
۸۴، ۸۶، ۱۰۸، ۱۱۶، ۱۳۷، ۱۳۸
آشخزه ۱۶
آشخزوب ۱۶
إشخن ۱۲
اشراف ۱۸، ۲۳، ۳۱، ۳۲، ۳۸، ۳۹، ۴۳، ۴۵، ۶۰
۶۴، ۶۵، ۶۶، ۷۴، ۷۵، ۹۳، ۱۰۰، ۱۰۸
۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۳۶
۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۲
اشک ۱۵، ۹۷، ۱۴۳
اشکانیان ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۳، ۲۵، ۲۶
۲۷، ۳۲، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۵۱، ۱۰۷، ۱۰۸
۱۰۹، ۱۳۱
آشناخنج ۳۵
اضهبد ۳۶
اصحاب دین ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۴۱، ۴۸، ۶۰، ۶۶
۸۱، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۱۰۹
اصفهان، صفاهان، اصفهانی ۴۳، ۴۴، ۹۲، ۱۲۱
۱۴۶
اصفهبذ ۳۵

اصفهد صفهبدان ۳۰	خسرواؤل ۲۰، ۳۱، ۳۵، ۶۰، ۱۱۵، ۱۱۷
اطفال ۷۰	انیران (جز ایران) ۴۸، ۱۲۳
افشین ۳۴، ۳۵	اوتی ۲۰
اقلیم ۱۳۱	اوژوتشپ=لهراسپ
اکاسره ۵۷، نیز رجوع شود به خسرو، خسروان	اوستا ۱۱، ۱۲، ۲۵، ۲۹، ۵۳، ۷۴، ۹۱، ۱۴۰
الأخبار الطوال ۵۶	اوناپیوس ۱۵
الانان، آلان ۳۳، ۶۲، ۱۴۰	أَهْرَمَزْدَ، هُرْمَزْدَ، اورمزد ۲۴، ۲۵، ۱۱۱، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۶۲
الباب والأبواب ۱۴۰	اهل البیوتات = نژادگان
التنبیه و الاشراف، رجوع شود به تنبیه...	اهواز ۶۸
الرخج ۳۴، ۶۱، نیز رجوع شود به هرخوتش	إِثْرِیْش ۵۳
الزینکه ۲۰	ایران، ایرانشهر ۷، ۸، ۱۲، ۱۳، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۴۶، ۵۰، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۷، ۶۹، ۷۸، ۸۰، ۸۳، ۸۶، ۹۰، ۹۳، ۹۵، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۷
المرد مارعر ۴۶	ایران انبارگ بذ ۴۱
المسالك والممالك ۳۴	ایران دوبربذ ۳۰، ۴۷، ۵۸، ۷۸ نیز رجوع شود به
الشاؤس، الیساؤس، یغیشه ۴۸، ۵۲، ۱۴۱، ۱۵۹	دویران مهست
امانوئیل ۱۴۲	ایران سپاهبذ ۳۰، ۴۱، ۴۲، ۴۵، ۴۷، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۸۷
امویان، بنی امیه ۷۷	ایرانشهر (کتاب -) ۱۹، ۲۰، ۶۰
أَمْهَراسپندان ۱۱۴	ایرانمارعر (? ایران همارگر؟) ۴۶
اناهبذ ۱۸، ۳۵	ایران وینردکواذ ۱۴۶
اناهبذ ۲۵، ۹۲	ایرانیان ۹، ۱۱، ۱۴، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۳۶، ۴۱، ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۵۶، ۵۸، ۶۴، ۶۵، ۶۸، ۷۱، ۷۴، ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۸۸، ۹۰، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۲۹، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲
آنبارگ ۴۱، ۸۷	ایزرتس هدیایینی رجوع شود به هدیایینه
آنپرکش، آنپرکیش ۵۲	ایزدان ۵۱، ۱۱۴، ۱۲۳
انتوانوس ۱۵	
انجمن آثار ملی (انتشارات -) ۱۰۹	
آنزل ۲۰	
انسیکلوپدیا بریتانیکا ۱۷	
آنشنی ۳۱	
أنطیاطروس ۴۸	
أنگرمئیش، اهریمن ۲۴، ۲۵، ۱۳۱	
انوش برد ۹۷	
انوشگ یبذ، انوشگ بویذ، انوشه بوی، انوشه بوی	
۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۰	
انوشگ روان، انوشروان، نیز رجوع شود به	

برزویه ۴۹
 برزین مهر ۴۹
 برزین مهر (آذر -)، رجوع شود به آذربرزین مهر
 بزمگوریه ۱۰۱
 برهان قاطع (تَبَق) ۵۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹،
 ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۴
 برید ۷۸، ۱۰۳
 بُزپیت ۵۲
 بزرگان=وزرگان
 بزرگفر مذار=وزرگ فرماذار
 بزرگ مهر، بزرجمهر ۳۱، ۴۸، ۴۹، ۶۷، ۱۳۷
 بساک ۱۳۴
 بُست، بُستی ۱۳۹
 بستم، بسطام ۳۶، ۴۳، ۱۴۱
 بشتاسپ ۳۶
 بَنغ ۱۲۳
 بغداد ۱۵۱
 بَکَر ۷۹
 بَکُور ۲۱
 بَکرتونی ۱۸، ۱۴۱
 بلاذری ۳۵، ۴۱، ۴۳، ۶۴، ۷۸، ۸۴
 بلاش ۱۷، ۲۷، ۱۱۴، ۱۳۷، ۱۴۹، ۱۶۸
 بلخ، بلخی ۶۱، ۸۵، ۱۴۷، ۱۶۷
 بلعمی، رجوع شود به طبری فارسی
 بلوشه ۶۰
 بلیساریوس ۸۵، ۱۴۳
 بند قیصر ۶۸
 بندوی، بندویه ۳۶، ۴۳
 بُندهشن ۴۶، ۵۱
 بودایی ۲۶
 بوزنطیا، بوزانتیوم (روم شرقی) ۱۸، ۴۶، ۴۸، ۵۵،
 ۶۸، ۸۵، ۱۰۰، ۱۱۲، ۱۵۳

ایزد پیروزی ۱۳۴
 ایزد خورشید ۱۳۲
 ایزید روس خَرکینوس ۱۶، ۲۵
 ایلجاری ۱۹
 ایوک خودایی ۱۵۸
 ایوگ زن ۷۰
 اِنهرپت ۵۳

(ب)

بابل ۱۲، ۲۳، ۴۰، ۸۰
 بابلی ۱۲، ۳۱، ۶۸، ۱۵۷
 باخترش (بلخ) ۵۸، ۶۱
 بادغیس ۳۵
 بارید، فهلبد، فهلود، پهلپت، پهرید ۱۴۹، ۱۵۰
 باکو (آتشکده -) ۲۶
 بامیان ۳۴، ۳۵
 باوئی ۶۲
 بتول عذرا، مریم ۲۶
 بَحرین ۶۱
 بُنغ ۳۵
 بخارا ۲۶، ۳۴
 بخارا خذاه ۳۴
 بدیخش ۱۹
 بدیشخ ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۶۱
 بذله گویان، دلقکها، مضحکان ۱۳۳
 براز، وراز ۳۴، ۷۸، ۱۲۰، ۱۳۲، ۱۴۷، ۱۵۳
 برازان ۳۵
 برازبنده ۳۴
 بُرازة ۳۶، ۴۱
 بَز - بَشا - آن ۳۱
 بُرئلمی ۶۹
 بردیه کاذب، رجوع شود به گومانه

- ۲۹، ۳۱، ۳۴، ۳۷، ۴۴، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۹،
۷۰، ۷۴، ۹۴، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۶،
۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۲
- پهلویان، فهلوتین ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۹، ۲۲، ۲۳، ۲۷،
۳۶، ۴۰، ۴۱، ۴۸، ۸۴، ۱۰۷، ۱۰۸
- پهلویگ (آیین پهلوی) ۵۲
- پشتاگزیس ۱۹
- پنذاش ۱۹
- پیران گشنسپ گریگوریوس ۳۷
- پیران گشنسپ (مهران) ۶۲
- پیر گشنسپ ۱۰۰
- پیروز شاه، فیروز ۷۷، ۷۹، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶،
۱۱۸
- پیروز (لقب) ۳۴
- پیشدادیان ۵۷، نیز رجوع شود به فرزات
- پیشگو، پیشگوئی ۲۶، ۱۳۶، ۱۶۲
- پیگ ۱۰۳
- تاریخ بخارا ۲۶
- تاریخ قم ۳۷
- تازیان=عربان
- تبت، تبتی ۱۵۲، ۱۵۳
- تجارب‌الأمم ۴۴، ۱۶۵
- تجارت ۵۶، ۶۷، ۶۸، ۱۲۴
- تخت مرمر کریم خانی ۱۵۲
- تخمه ۱۱
- تخمه ساسانیان ۱۴۲
- تدن (شاید با «نیدون» یکی باشد) ۳۵
- ترایانوس ۲۴
- تریت و تعلیم ۵۲، ۹۴، ۱۴۰، ۱۶۵
- ترکان ۳۳، ۱۴۰، ۱۶۷
- تژیذ ۳۴
- تژیذ شاه ۳۴
- تشت ۶۸
- تکتوس ۱۵، ۲۳، ۲۴، ۳۸
- تلمود ۷۹
- تنبیه و اشراف (کتاب -) ۳۰، ۳۱، ۴۵، ۴۶، ۱۱۲،
۱۲۶، ۱۳۶
- تتیر ۱۸
- تسر ۳۸، ۵۴، ۶۵، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷
- تن شاپور ۱۴۱
- تنقلات ۱۴۸
- توریک ۷۸
- تورفان (قطعات و اوراق متفرقه -) ۱۸، ۶۰
- توروس (کوه -) ۱۹
- توزی ۶۸
- تهم ۱۴۱
- تهم خسرو ۱۴۱
- تهم شاپور ۱۴۱
- تهم هرمزد ۱۴۱
- تهم یزدگرد ۱۴۱
- تیرید ۱۰۳
- تیرداد (شهزاده پهلوی) ۲۶
- تیرداد (شاه ارمنستان) ۱۸
- تیسپون، طیفون، مداین ۱۴، ۲۴، ۸۲، ۸۶، ۹۱،
۱۱۷، ۱۴۴، ۱۵۴
- تگران بزرگ ۱۹
- تیولداران، رجوع شود به گماردگان
- تعالی ۴۱، ۱۳۷، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳
- ثوفانس ۳۶، ۷۴
- ثوفیلاکتوس ۱۸، ۳۶، ۴۰، ۴۱، ۴۲

ج

جائلیق ۹۹

جالیئوس، گلینوس، رجوع شود به گالینوش

جان اسپاران، جان سپاران ۸۴، ۱۳۹

جاویدان (گروه -) ۸۴

جاویدان خسرو ۱۴۱

جبال طبرستان ۳۵

جبل ۳۵

جرجان، رجوع شود به گرگان

جرشانشاه ۳۵

چره ۳۷، ۳۹

جریب ۸۰، ۱۳۹

چریه (= گزیت) ۵۶، ۷۹، ۸۰، ۱۱۶

جشنف شاه ۲۹

جلاّب خشک ۱۴۸

جمادی الآخره ۱۲۹

جمشید ۱۴۹

جوانوی ۵۸

جوبران ۱۴۹

جوزجان، رجوع شود به گوزگان

جوسف ۴۴

جوهری ۴۲

جوی بلخ (جیحون) ۱۶۷

جَبّی ۴۳

جیورجیس (مار -) ۴۰، ۹۴

ج

چرندگان ۱۴۶

چغفرزن ۷۰، ۷۲، ۷۳

چوگان، چوبیکان ۹۳، ۱۱۲، ۱۳۳

چول، صول (قوم) ۸۶

چهار مقاله ۵۷

چیژ (= شیز) ۹۲

چین، چینان ۶۷، ۶۸

ج

حاجی آباد ۳۱، ۱۲۳، ۱۳۷

حبشیان ۶۷، ۸۵

حجاز ۱۴۰

حُلوان ۱۴۰

حمزه اصفهانی، ۳۱، ۳۵، ۴۴، ۱۲۹

حیره ۴۲، ۹۳، ۱۴۸

ج

خاتون ۹۲

خاقان ۳۵، ۹۲

خاندان برمکی ۱۷۶

خیبص کرمان ۴۴

خُتَل، خُتَلان ۳۴

خُتَلان شاه ۳۴

خُذّا (= شاه)، خُذّا یان ۹۰، ۱۵۲

خراسان ۳۳، ۳۵، ۴۴، ۶۰، ۷۹، ۹۱، ۱۱۸، ۱۴۹

۱۶۰، ۱۶۱

خراج، خراج ۱۳، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۵۶، ۶۵، ۷۷

۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۱

۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۹

خُرداَذین ۶۷، ۱۲۱

خُرم باش ۱۳۸

خزر ۳۳، ۶۲، ۸۵، ۱۴۰، ۱۶۷

خسرو ۱۱۰، ۱۱۵

خسرو (کی) ۱۲

خسرو، کسری ۴۶

خسرو اوّل (انوشنگ روان) ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۳

۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۴، ۵۵، ۵۸، ۶۱

خودسرای (شرای) زن ۷۰	۹۲، ۸۵، ۸۱، ۸۰، ۷۸، ۷۴، ۶۷، ۶۴، ۶۲
خوذای نامگ ۱۰۸، ۱۳۶	۹۳، ۹۵، ۹۶، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۵
خَوراسان (مشرق) ۱۶۳	۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۲۹
خوراکها ۱۴۵، ۱۴۷	۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۶
خورش خراسانی ۱۴۵	۱۶۷، ۱۶۸
خورش دهمانی ۱۴۶	خسرو دوم (پرویز) ۲۲، ۳۴، ۳۶، ۴۳، ۴۷، ۵۳
خورش رومی ۱۴۵	۵۵، ۵۶، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۷، ۷۸، ۸۱
خورش شاهی ۱۴۵	۸۲، ۹۲، ۹۷، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳
خوروآرن (خاوران مغرب) ۶۰	۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۹، ۱۴۱
خوره‌باز ۳۶	۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴
خوزستان خوزیان ۶۱، ۶۲، ۶۸، ۹۷	۱۶۰
خوسف ۴۴	خسرو دوم (شاه ارمنی) ۲۲
خویذگدس (خویوکلث) ۷۴، نیز رجوع شود به	خسروان (دو خسرو) ۵۹، ۸۴، ۱۱۱، ۱۴۴، ۱۶۵
ازدواج با ارحام	خسرو خوارزم ۳۴
خیونان خیونی، هیونان ۳۳، ۸۵، ۸۶	خسرو شنوم ۱۴۱
	خسرو شیرین ۱۴۹
	خسرو یزدگرد ۴۸
	خشیارشا ۸۵
	خشیایی دَهیونام ۱۴
	خَشَر، خَشَره، خَشَر ۱۶
	خَشَری ۳۴
	خشم (دیو -) ۱۶۳
	خَشهرپ ۱۶
	خلفاء ۵۷
	خلیارخس ۴۸
	خَنازگس ۴۱
	خنیاگران ۴۷، ۱۳۷
	خواجه سرایان ۲۰، ۲۱، ۲۴، ۶۰، ۱۰۰
	خوارزم ۳۳، ۳۴، ۱۶۷
	خوارزمشاه ۳۴
	خوانسالار ۱۳۳
	خوانندگان ۴۷، ۱۳۷
دادُ بن‌داد ۵۸	
داذستان دینگ ۶۹	
داذوَر، داذوران ۳۰، ۹۵	
دارا ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۲۱، ۸۵، ۹۲، ۱۵۷	
دارالمرز ۶۱	
دارای اوّل (داریوش) ۱۳، ۶۸، ۱۰۹	
دارای سَوَم ۲۷	
دارمِستیر ۲۹، ۳۰، ۱۱۳، ۱۶۵	
داستان بهرام چوبین ۱۶۱	
داناگان، دانایان ۶۰، ۹۰، ۱۱۰، ۱۳۷	
داناگان و مویدان ۱۷	
داور ۳۴	
داهیان، نیز رجوع شود به دهستان	
دبیقی ۶۸	
دجله ۱۴، ۴۷، ۶۰	

دخویه ۳۴، ۳۵	دویران، دبیران ۲۹، ۵۵، ۵۸
دَز(دُز) ۶۲	دویران مهست (مهشت)، مهتر دویران ۳۰، ۵۹
دَز ۱۳۶، ۱۳۹	۱۳۳، نیز رجوع شود به ایران دویربذ
دَرایران ۱۲۱	دویربذ ۳۰، ۴۵، ۵۹
دربار ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۳۹، ۴۶	دَقَبْد ۱۲
۴۸، ۴۹، ۵۵، ۵۹، ۶۳، ۶۵، ۷۵، ۸۲، ۹۹	دهسالار، دیهسالار، دهسالَر ۶۴
۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۳۲، ۱۳۶	دهستان ۳۵، ۳۷
۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۵	دهکاتان، دیهکاتان، دهقانان، دهاقین ۶۴، ۶۵
دربان ۶۰	۹۶، ۱۴۶، ۱۶۲
دربند ۱۰۱، ۱۴۰	دَهْمی ۱۱
در خانه ۱۳۶	دهیند ۱۴
درخت آسوریک (نامه -) ۱۵۰	دیلِم، دیلمان ۸۵، ۱۴۹
دُرُشَبذ ۶۰	دینار ۱۱۸
دَزغمی ۱۴۸	دین پذ ۵۲
درفش ۸۶، ۱۰۹، ۱۴۲، ۱۵۱	دین سامی ۲۵
درفش کاویان ۸۷	دینکرد ۶۹، ۷۴، ۸۷، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۱۱۱
درگاه ۱۳۶	دین مجوس ۲۷
درم، درهم ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۱۱۸، ۱۴۳	دینوری ۴۲، ۵۶، ۷۹، ۸۴
دُرُوگ، دروج ۲۴	دیوان ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۱
دُرُهَنْدَزُربذ ۴۸	دیوان جنگاوران، دیوان مقاتله ۵۸
دریگ بذ ۱۳۲	دیوان ختم ۵۹
دُزدسر یَزَد نَشک ۶۶	دیوان خراج ۴۱، ۵۵، ۷۲، ۷۳، ۱۱۲
دَشْتَبَر (رجوع شود به دستور) ۹۰	دیوَدُروس ۴۸
دستبر هَمْداد، دستور همداد ۹۵، ۱۰۰	دیه ۱۱، ۸۲
دستگرد ۱۵۱	دیهیگ ۶۲، ۶۴
دستور، دستوران ۲۵، ۳۰، ۷۱، ۷۹، ۹۰، ۹۵	
۱۱۳، ۱۶۲	
دستورالوزراء (کتاب -) ۵۴، ۵۰	د) راسبی ۹۰
دشت بارین (دشت بر) ۳۷، ۳۹	رام اهزوذ یزدگرد ۱۴۲
دماوند، دناوند ۳۵، ۹۱، ۱۲۱	رامشگر، رامشگران ۴۶، ۶۷، ۱۳۷، ۱۴۹
دماوند کاووسکان ۳۸	راههای خسروانی ۱۴۹
دویت ۱۴۰	رُئیل ۳۴

زُروان ۲۵	رُئِشْتو ۲۹
زروان داذ ۳۹، ۵۱، ۵۴	رُخَذُ، الرُّخَج نیز رجوع شود به هَرُخَوِش ۳۴
زروان داذان ۳۹	رُذَف ۴۲
زُروانیت ۲۵	رُذُ ۶۲، ۶۴، ۹۴، ۹۵
زُروَند ۲۰	رزم یوزان ۱۵۴
زریگران ۳۵	رستاق، روستا ۳۷، ۶۴
زنان ۲۲، ۴۳، ۶۵، ۶۷، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۱۲۰، ۱۴۳	رستم فَرخزاد (سردار) ۸۸، ۱۲۰
۱۶۱، ۱۴۴	روایات پهلوی ۷۰
زند (شرح اوستا) ۱۴۰	روم، رومیان ۱۲، ۱۸، ۱۹، ۲۴، ۲۶، ۳۱، ۳۷، ۴۶
زند (=قبیله) ۱۱	۴۸، ۵۵، ۶۸، ۷۹، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۹۳
زُندَبُد ۱۴	۹۵، ۱۰۰، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۳۲، ۱۴۱، ۱۴۳
زوایی ۶۱	۱۵۹، ۱۶۰
زوت ۹۰	ری (رَغ) ۳۷، ۶۸، ۹۱، ۱۴۹
زودیکه ۲۰	ریذکان ۱۱۹، ۱۳۳، ۱۴۰
زوسموس ۳۷	ریذک خوش آرزو ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۱
زِه ۱۴۳	ریوشار ۳۴
زهان ۳۶	ریوشاران ۳۴
زیک، زیغ، زیکس ۳۷	ریوند کوه ۹۱
زین ۶۴	رئیس کوره ۶۲، ۶۴

ژ

ژرمنی (اقوام) ۱۲

ژی

ساتراپ ۶۱
 ساخلو (=اُستَیک) ۶۲، ۸۹
 ساسان ۶۷، ۱۰۳، ۱۱۰
 سالنامه یونان جدید و روم شرقی ۴۶، ۴۸
 سامانیان ۱۶۲
 سانسکریت ۱۵۰
 سایگاد ۱۴۹
 سیئوس ۴۳

ژ

زابلستان ۳۴
 زاخاؤ ۳۴
 زاذویه نخویرگان ۶۱
 زاذویه (لقب) ۳۴
 زَرُشْتَره، زَرُشت، زردشت ۱۲، ۲۵، ۲۷، ۵۰، ۹۱، ۹۲، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۳
 زَرُشْتی، دین به، دین مزدیسنی ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۵۲، ۷۰، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۶۰
 زرتشتیان ۱۴، ۲۵، ۲۶، ۶۹، ۷۲، ۹۲
 زرمهر ۱۴۱
 زرنج، زرنگ ۶۱، ۸۵

سپادَهَت ۳۶	شَمَرْدِس دروغین، رجوع شود به گوماته
سپاهبذ، سپهسالار ۳۰، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۴	سمرقند، سمرقندی ۳۴، ۱۵۲
۶۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۰	سِمَرک ۸۱
سپاه داذور ۹۵	سناتوس، سنا ۱۶، ۱۷
سپاهسالار ۱۱۷، ۱۲۰	سَتروک ۲۱
سَپرِهَت ۲۰، ۳۶	سَچَر، سَنَصَر ۱۹
سپندیار ۳۶، ۳۷، ۴۳، ۵۱، ۶۱	سند مُنکو ۲۱
سپه ۳۱	سینکپان، سینکاپت ۱۳۳
سپهبد ۳۶، ۱۶۶	سنی ملوک الارض (تاریخ -) ۱۲۹
ستاره پرستی ۲۵	سواد ۵۴
ستاره شناس ۲۶، رجوع شود به اخترمار	سواران ۱۵، ۳۹، ۶۶، ۸۴، ۱۰۸
ستاره شناسی ۲۵	سوخرا ۳۶، ۳۷، ۱۱۴، ۱۲۰
سترانگس ۴۱	سورستان ۱۰۰، ۱۰۴
ستورپان ۱۳۳	سورن، سورین ۱۵، ۱۷، ۲۲، ۳۶، ۳۷، ۴۲، ۴۴
ستور پُرشک ۸۷	۶۲، ۴۸
سَدَرزن ۷۰، ۷۳	سورین پارسیک ۳۷
سَدَریه ۷۲	سورین (دیه) ۳۷
سرخص ۳۴، ۶۱	سورین (رود) ۳۷
سرگس (سرجیوس) ۱۴۹	سوریّه ۶۸
سرگزیت، رجوع شود به گزیت، جزیه	سوگند ۷۸، ۹۳، ۱۰۱
شروَشوَرزُداری ۹۵	سیاستنامه ۶۷، ۸۳، ۸۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۶
سریان ۱۰، ۱۹، ۳۱، ۳۹، ۵۵، ۶۲	۱۴۲، ۱۴۳
سعدین ابی وقاص ۸۷	سیاوش (داستانی) ۱۰۱
شغد، صفد ۳۴، ۶۱	سیاوش ۵۵، ۵۶، ۱۱۵، ۱۶۰
سکاف ۱۴۹	سَیّد، سادات ۵۱
سکاها، سکان، سَکها ۱۱، ۱۴، ۲۲، ۸۵	سیر شهدای مسیحی ۳۹، ۹۹، ۱۰۲
سکانشاه ۳۳	سیرۀ مَژشیرین ۶۲
سکای ماورای هینْدُن ۶۱	سیریکا ۶۱
سگستان، سگستانیان ۸۵، ۸۶	سیباز (سیفاد) ۳۶
سلوکیان ۱۳، ۱۲۵	سیستان ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۹۲، ۱۱۴ نیز رجوع شود به
سمبات بگرتونی ۱۴۱	سگستان
سمبوک ۷۴	سَیَبَروَه (سینابروه) ۳۶

سی لحن باربد ۱۴۹	شرابها ۱۵۱
سیمون ۸۰	شَرَشَن ۱۹
سیونکّه ۲۰	شروان ۳۵
	شروان شاه ۳۵
	شروین ۳۵
	شسداران ۳۱
	شطرنج، چترنگ ۹۳
	شطوی (از شطا) ۶۸
	شوالیه‌ها ۱۱۶
	شورای خویشاوندان ۱۷، نیز رجوع شود به
	سناتوس
	شوش ۱۲، ۶۸
	شهب ۱۶
	شهر ۶۴
	شهرام پیروز ۸۶
	شهر براز ۱۲۰، ۱۵۳
	شَهْرَب، شَرْهَب ۱۶
	شهر پای، شهرپایان، شهریانان ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۶۱
	شهرداران، شُرداران ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۸۵، ۱۳۷
	شهر دبیر ۱۰۰
	شهرزوری ۱۴۸
	شهرستان، شارستان ۱۹، ۲۰، ۴۵، ۵۸، ۱۲۱، ۱۴۸
	شهرستانی ۴۶
	شهریگ ۶۲، ۶۴، ۹۴، ۱۲۱
	شهرین ۳۹، ۶۲
	شیر ۳۴، ۳۵
	شیراز، شیرازی ۳۷، ۱۵۲
	شیر بامیان ۳۴، ۳۵
	شیر ختلان ۳۴
	شیروانی ۱۵۲، نیز رجوع شود به شروان
	شیرویه ۹۷، ۱۳۹
	شیرینیا ۱۴۷
	شاپور اول ۳۲، ۶۸، ۱۰۸، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۵
	۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۳
	شاپور دوم ۳۳، ۳۷، ۴۸، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۵۹، ۶۰
	۶۸، ۸۰، ۸۵، ۸۹، ۹۸، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۲۴
	۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳
	۱۶۷
	شاپور سوم ۴۴
	شاپور پسر بهرام ۵۵
	شاپور (کورّه -) ۳۷
	شاپور وراز ۶۲، ۱۴۳
	شادروان تشر ۶۸
	شارغرجستان ۳۴
	شاش، چاچ ۳۵
	شام، سوریا، شامی ۶۸، ۱۴۰، ۱۵۳
	شاه ۱۹، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۱۶۴
	شاهان شاه ۳۲، ۴۸، ۱۲۳
	شاهبان ۱۳۳
	شاهریشت ۴۶
	شاهگانی ۶۸
	شاهنامه ۲۶، ۱۰۱، ۱۱۱، ۱۱۹
	شاهی قباد اوّل و اباحه مزدکی (کتاب -) ۱۱۵
	شاهین و هُمان زادگان ۱۶۱
	شایست نی شایست (کتاب -) ۱۴، ۷۴
	شپینگل ۶۹
	شتاین، شَتین ۴۶، ۶۸
	شُره ۱۱
	شخر ۱۵۲

عبدیشوع ۱۰۰	شیز ۹۱، ۹۲، ۱۵۳
عبدالله بن الحجاب ۷۹	شیشم ۱۴۸، ۱۴۹
عثمانی ۱۳۶	شیعت، شیعه ۵۱
عذیب ۱۴۰	شیوانی ۲۶
عراق ۸۰، ۱۱۸	
عربان، تازیان ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۵۱، ۱۵۴	ص
عربستان ۱۰۴	صایان ۲۷
عظماء، اعظم ۴۴، ۱۰۸	صاحب‌حرس خاصه ۱۰۳
علاقه یونانی مآبی ۱۳۱	صریفین ۱۴۰
علج ۱۲۱	صورت‌های شاهان ساسانی (کتاب -) ۱۲۹
عمان ۱۶۸	صول (لقب) ۳۵
عوفی ۱۵۰	
عهد اردشیر، اندرزهای ۴۸، ۱۰۲، ۱۳۰، ۱۶۸	ط
عیسویت، عیسویان ۶۰، ۷۰، ۹۲، ۹۶، ۱۰۰	طاق‌دیس (تخت -) ۱۵۲
۱۰۹، ۱۱۹، ۱۲۱	طاق کسری ۱۴۴
عیلامی ۱۲، ۳۱	طبرستان، طبری ۹، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۴۱، ۴۷
عیون، دیدگان (جاسوسان) ۱۰۴، ۱۱۹	۴۸، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۶، ۸۴
	۱۰۲، ۱۰۸، ۱۲۱، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۱
	۱۴۲، ۱۴۹، ۱۶۵
	طبرسرانشاه ۳۵
	طبری (تاریخ -) ۴۴، ۵۳، ۵۶، ۵۹، ۶۷، ۸۳
	۱۰۳، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۵۲، ۱۶۷
	طبری فارسی ۵۸
	طخارستان ۱۶۸
	طرخان، طرخون ۳۴
	طفرین ۳۵
	طوس ۴۱، ۶۱، ۹۲
	طهران ۳۷، ۸۳، ۱۴۳، ۱۶۵
	طیسفون، تیسفون ۱۴، ۲۴، ۸۲، ۸۶، ۱۴۴، ۱۵۴
	ع
	عباسیان، خلفای عباسی ۷۶، ۱۰۳، ۱۴۴
فأوستوس، رجوع شود به فؤستوس	
فتوح البلدان ۳۵، ۴۳، ۶۴، ۷۸	
فرات ۶۲، ۱۶۸	
فرازمرا آورخدایا ۳۹	
فرانسه ۷، ۴۹، ۹۲، ۱۱۹، ۱۳۱	
فرخزاد ۳۶	
فرخ‌زاد وحشی ۱۲۱	
فرخشاد (منصب) ۱۴۰	
فرخ هرمزد ۱۲۰	
فردوس ۲۴، ۱۴۴	

قزوینی (میرزا محمد خان) ۵۷

قسطنطیه ۱۵۳

قُطْرُبَلِی ۱۴۸

قفقاز ۱۶۷

قلم (بحر) ۶۸

قَم، قَمی ۱۵۲، ۳۷

قنارزی ۱۴۸

قوچان ۲۶

قوس، کومش ۳۶

قہستان ۴۴

قیصر ۱۲، ۲۴، ۶۸، ۸۵، ۱۱۲، ۱۵۹

ک

کابل ۳۴، ۱۶۷، ۱۶۸

کابل شاه ۳۴

کات ۴۸

کاتولیکان ۲۶

کادوشی ۸۵

کاردار ۳۹، ۵۶

کارداران ۳۹، ۵۸، ۶۷، ۱۰۲، ۱۳۷

کارنامک اردشیر ۹۳

کاروگند ۱۲۱

کاریان ۹۱

کاوسکان ۳۸

کاوه ۸۷، ۱۰۹

کُپِکَن ۲۰

کتاب ۳۰، ۳۲، ۵۶، ۵۹، ۶۶

کتاب الاسماء، نامنامه ایرانی، رجوع شود به اسماء

ایرانی

کتاب التنبیه... رجوع شود به تنبیه...

کتاب الهند ۷۱

کدخدایان، کدک خودایان (=ملوک طوایف) ۱۵

فردوسی ۲۶، ۳۲، ۳۴، ۵۳، ۵۸، ۸۴، ۱۰۴، ۱۱۱

۱۱۹، ۱۳۶، ۱۳۸

فَرذَات (پشداد) ۵۱

فرغانه ۳۴، ۳۵

فرماذار ۴۸

فرنژیون ۸۱

فرهاد دوم ۲۳

فرهاد چهارم ۳۶

فرهاد پنجم ۳۶

فرّه الهی، فرّه ایزدی ۷۴، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۳۴

فرّه کیانی ۱۳۹

فلاسفۀ افلاطونی جدید ۱۵۹

فلاندون وکست (سفرنامه) ۷۷

فلایوس فیلستراتوس ۷۳

فلوطرخس ۱۵، ۲۲

فوتیوس ۳۶

فوستوس بوزنطیائی ۲۰، ۲۱

فهرست جغرافیائی شهرهای ایران ۶۰

فهلو، فهله، رجوع شود به پهلو

فهلوتین، رجوع شود به پهلویان

فیلان (ولایت آمل و خوارزم) ۳۵

فیلان جنگی ۸۶، ۱۴۴، ۱۵۳

فیلانشاه ۳۵

ق

قابوس ۱۶۸

قادسیه ۸۷، ۸۸، ۱۴۱

قارن، کارن، کارنس ۱۵، ۱۷، ۳۶، ۳۷، ۴۴، ۵۱

۱۱۴

قانون خراج ۱۱۵، ۱۳۹

قرآن ۱۶۲

قزوین ۱۴۸

کولاکس ۶۰	۱۵۱، ۹۰
کومش، کومشی ۱۴، ۳۶، ۱۴۸	کراسوس ۱۵، ۲۲، ۳۶
کوی ۳۶	کُردوئَنه ۲۰
کُویسه ۹۲	کُززن ۸۱
کوئلی سوریا ۱۹	کُزکویه ۹۲
کی ۱۲، ۳۶	کرمان ۳۳، ۴۴، ۶۱
کی اشک ۳۶	کرمان برزگ ۶۱
کیانیان، کیان ۲۷، ۵۷	کرمانشاه ۳۳
کیخبروی ۱۴۹	کریستنن (پروفسور) ۱۰، ۴۹، ۱۴۶
کیقبادی ۱۴۸	کسری، رجوع شود به خسرو
کی کاووس ۳۸	کشندروس ۴۸
کیلان (لقب) ۳۴	کیش ۳۵
کی وشتاسپ ۱۲	کشمکر، کسگر ۶۲
	کُشم ۳۶
	کشور، کشخور، هفت کشور ۱۵۳
	کلدانیان ۶۰
گاٹ، گاس، گاد ۱۵۲	کلدانیّت ۲۵، ۲۶
گائها ۱۲	کلیله و دمنه ۴۹
گالینوش، گلینوش، جالینوس، جلینوس ۸۴	کنار ۳۴
گاهنامگ ۳۱، ۴۵، ۱۱۲، ۱۳۶	کنارنگ ۳۴، ۳۵، ۴۱
گبل ۱۸	گُشتانئن ۱۲۳
گیلیان ۱۸	کنگ دُزوخت ۱۵۴
گجستگ ابالش ۹۴، ۱۱۳	کواذ (قباد) ۳۰، ۴۳، ۷۴، ۸۰، ۹۷، ۱۰۹، ۱۲۸
گرچی ۱۹	کُواکُترش، کواگزارس، کیاگزارس ۱۲، ۵۰
گردیه ۷۴	کودیکَه ۲۰
گرزان ۶۲	کوروئش ۱۲، ۲۷، ۱۵۷، ۱۶۰
گرگان، جرجان، گرگانی ۱۷، ۳۵، ۳۷، ۶۱، ۸۶	کوره ۱۱، ۳۷، ۴۶، ۶۱، ۶۴، ۸۱، ۹۱، ۹۴، ۹۵
گزگریان ۲۰، ۲۱	کوریل ۳۶
گرگین ۳۶	کورین کوه ۱۹
گرموگ وِزیه ۱۰۱	کوشان ۸۵
گزیت، سرگزیت ۵۶، ۷۹، ۸۱، ۸۲	کوشان شاه ۳۵
گشتاسپ ۱۲، ۱۰۹، ۱۱۴	کوفه ۶۱
گُشتاسپازیش (جشنسازیش) ۴۲، ۵۶	

ل

لابور ۹۹
لاتینی ۸۴، ۵۱، ۲۰
لازار فازیشی ۱۴۱
لانگلو ۵۲
لیاب‌اللیاب ۱۵۰
لخمین ۴۲
لشکریان ۲۹، ۸۱، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۵، ۱۱۴،
۱۲۰، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۵۱، ۱۵۳
لگزیان ۳۵
لونی چهاردهم ۱۱۹
لهراسپ ۱۱۴
لیران ۳۵
لیرانشاه ۳۵

م

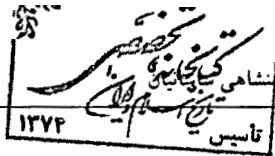
ماد، ماه، مادیا ۱۲، ۱۳، ۲۲، ۲۵، ۵۰، ۵۱
مادروستان (؟مادروستان؟)، ماداروستان ۱۴۹
مادگان هزار دادستان ۶۹
ماساژا ۳۹
مارتیره (سیره) ۲۱
ماگنسپ، ماه گنسپ ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۵۶
ماگنسپان ۳۹
مان ۱۱
ماتبد ۱۴، ۹۱
مانویان ۱۴، ۴۶، ۹۴، ۹۶، ۹۹
مانوئیل ۲۱، امانوئیل نیز دیده شود
مانی ۴۶، ۹۴، ۹۸
مانیده‌ها (بقایا) ۸۲
ماورالنهر ۳۵
ماوردی ۴۹
ماهرو ۱۲۶

گشن یزداد ۳۹، ۴۰
گشنیزداد (گهشیزادس) ۶۰
گلاب ۷۸، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۲
گل سوسن ۱۳۱
گلها ۱۲۴، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۵
گمارده، گماشته (تیول‌دار) ۱۳
گمند شاپور ۱۴۱
گنج ۸۷، ۱۱۹، ۱۲۴
گنج بادآورد ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۴
گنجک ۹۱، ۱۴۱
گنج‌گاو ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۴
گنجور ۷۹، ۸۷
گند (جند) ۶۸، ۸۶
گنداز (پژانیزادس - ناحیه قندهار) ۶۱
گند سالار ۸۶
گندفر ۳۷
گندیخسرو ۴۰
گندیشاپور ۶۰، ۶۸، ۹۷، ۹۸
گنونی ۲۱
گوشمید ۱۷، ۲۶
گوچر ۱۸
گودرز ۱۵، ۱۶، ۵۶
گوری ۱۴۷
گوزگان، گوزگانان، جوزجان، جوزجانان ۳۴
گوزگان خداه ۳۴
گوگریان ۲۰، ۲۱
گوماته (بردیه کاذب) ۱۲
گیسو ۱۳۳
گیل ۸۵
گیو ۱۶
گیومرث ۶۴

ماهو به ۳۴	مسعودی ۳۰، ۳۱، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۶۴
متوکل ۷۷	۷۸، ۱۱۲، ۱۲۶، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۹
مِفَرّ، میثرا، میث، مهر ۲۵، ۱۳۲	مسقط ۳۵
مُجَمَّلُ التَّوَارِیخ ۶۴، ۱۲۶	مسکی ۱۵۲
محبّ هِلین ۱۰۹	مَس مَغ ۱۲۱
محتسب ۱۰۳	مَس مَغان، مصفان ۹۱
مختصر العجایب ۱۶۱	مسیح ۲۶، ۳۹، ۷۰، ۷۴، ۱۴۱، ۱۵۳، ۱۶۱
مداین = تیسفون، طیسفون	مَسِیحِیّت، مسیحیان ۹۹
مدرسه طبّ ۶۰	مسیحِیّت در ایران (کتاب -) ۹۹
مُدی (ج.ج.) ۶۹	مصر ۶۸، ۷۹، ۱۵۳
مِرّانس ۳۷	معجم البلدان ۳۷، ۱۴۸
مردانشاه ۶۱	مَغ ۵۰
مردمان بد ۴۶	مَغ ۹۰، ۹۱، ۱۰۰
مَرْد و مَرْد ۸۸	مغان ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۳۰، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۶۰، ۸۹
مرز ۲۱	۹۰، ۹۱، ۱۲۱
مرزبان، مرزبانان ۲۱، ۳۳، ۳۴، ۴۱، ۴۵، ۴۷، ۵۵	مغان هَنَدَزَنَد ۸۹، ۱۰۰
۶۱، ۶۲، ۸۰، ۸۹، ۹۹، ۱۰۴، ۱۲۰، ۱۲۱	مغیلان ۵۱
۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۹	مَغِیّت ۵۱
۱۶۷	مغرب ۶۱، ۱۶۷
مرزبان شهردار ۶۲	مکران ۶۱، ۱۶۸
مَرّکوارت (پروفسور) ۱۹، ۲۰، ۳۶، ۳۷، ۶۰، ۶۴	مُکَنّه ۲۰
۷۴، ۸۵، ۱۴۸، ۱۶۸	مگپت ۵۲
مَرّو ۳۴، ۳۵، ۶۱، ۶۸، ۱۵۱	مگوبندان مگوبند ۱۴۲
مَرّوج الذَّهَب ۴۶، ۱۳۷، ۱۴۹	مگوس ۵۱
مرو رود، مروروذی ۳۴، ۱۴۷	مَلَخَر ۲۰
مرو شاهگان ۶۸	ملوک التبریر ۱۶۷
مزدک ۴۶، ۷۴، ۹۴، ۱۱۴	مَنگُون ۲۱
مزدکیان ۴۶، ۹۶، ۹۹، ۱۱۵، ۱۶۲	مناندرش ۱۸، ۳۷
مزدکیّت ۴۶، ۱۱۴	مَنَدَر بن ماء السماء ۱۴۱، ۱۴۲
مزده ۱۲۳، نیز رجوع شود به اهرمزده	منوچهری ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۴
مَشْتَران ۱۴۱	منوش چَهر (منوچهر) ۵۱
مسجد ماخ (ماه) ۲۶	مُوبند ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۹۱، ۹۴

موبدان ۱۷، ۳۰، ۵۱، ۵۲، ۹۰، ۹۵، ۹۹، ۱۱۰، ۱۳۶، ۱۳۹	مبشت ۳۰، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۶۷
موبدان موبد ۳۰، ۴۱، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۵۹، ۹۱، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۶۶، ۱۶۷	می بند ۱۳۲
مؤدب اسواران ۵۹، ۶۳، ۸۴، مؤدب الاساوره نیز رجوع شود به هندرزبذاسپوارگان	میثد ۵۵
مؤدب مغان ۹۱، نیز رجوع شود به مغان هندرزبذ	میرمیروئس ۵۵
موریکیوس ۱۱۲، ۱۴۱	میشان، میسان ۶۲
موسویت ۹۶	میش سار، میش سر ۸۸، ۸۹
موسی خورنی ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۳۶، ۹۸	میکنده (عبدالحسین) ۴۹
موسیقی ۴۶، ۴۷، ۵۱، ۱۳۸، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰	میلاذ ۳۶
موصل ۱۲۱	مینوگ خرد ۶۷، ۹۴
موغ بند، موگبذ ۵۱، ۵۲	
مولر ۱۲۶	
مهاذزجشن ۱۳۳	
مهران، مهان=وزرگان	
مهر اکاوید ۵۲	
مهران ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۴۲، ۴۳، ۶۲، ۱۴۳	
مهران (رود) ۳۷	
مهران گشنسپ، مهram گشنسپ ۴۰، ۷۰، ۷۴، ۱۱۹، ۱۴۰، ۱۶۱	
مهر پرستی ۲۵	
مهرداذ ۱۵، ۳۶	
مهردار ۵۹	
مهر شاپور ۴۱	
مهرگان ۸۱، ۱۰۱، ۱۳۹، ۱۴۸	
مهر مهرویه ۵۵	
مهر نرسی ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۴۱، ۴۸، ۵۱، ۵۴، ۵۶، ۱۱۰	
مهر نرسیان ۳۹	
مهر وراژ ۵۲	
	نانه ۱۱
	نامه تنسر ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۴۶، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۸۴، ۹۱، ۹۶، ۱۰۴، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸
	نبتی ۸۰
	نخز ۱۸
	نخز زنهیون ۱۸
	نخویر ۱۹
	نخورگان ۱۹
	نخویرگان ۱۹، ۶۱
	نذ ۱۵۲
	نرد، وینر تخشیر ۹۳
	نریه بُرز مهر ۷۴
	نرسی ۳۶، ۶۲، ۱۴۱
	نرشخی ۲۶
	نیرون ۱۷
	نژادگان، نجبا، اهل البیوتات، اصلیزادگان ۱۵، ۲۱، ۲۳، ۳۱، ۴۳، ۴۴، ۵۱، ۶۳، ۶۴، ۸۳، ۹۹، ۱۰۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۱ نیز رجوع شود به وسپهران وغیره

هخامنشیان ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶،	وِشپان ۳۱
۲۷، ۳۱، ۴۸، ۵۱، ۶۱، ۶۲، ۷۴، ۸۴، ۸۵	وِسپهران، وِسپهران ۳۰، ۳۱، ۳۵، ۳۸، ۴۱، ۴۳،
۱۰۳، ۱۰۹، ۱۴۰	۴۴، ۶۳، ۷۹، ۱۰۸، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۳۷، ۱۴۶
هَدیابینه ۲۴، ۳۳، ۱۰۰	وِسپهر، وِسفور ۳۱
هرات هراتی ۳۵، ۶۱	وِسپهران هَمَزَکار ۳۰
هراکلبوس ۱۴۳، ۱۵۱	وِسپهرِکان، واسپوهرکان ۳۱، ۹۳
هرتسفلد (پروفسور) ۴۳، ۴۴	وست ۶۹
هَرخَوَتش ۶۱، نیز رجوع شود به رُخَد	وِشْدخت ۳۱، «ویس دختان» در ویس ورامین نیز
هِرْدَیس ۱۲، ۱۳	دیده شود)
هِرْدِیانوس ۲۳	وِشت ۸۶
هرگبذ ۴۰	وشتاسپ ۱۲، ۵۱
هرمزجان ۵۸	وقایع نگاران شاهی ۵۹
هرمزد اوّل ۳۳	ولایت ۱۱، ۱۴
هرمزد سوّم ۳۳	وَلَخْش ۱۷
هرمزد چهارم ۶۶، ۱۰۳، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۴۰، ۱۴۳،	وَلَخْش (وُلْگس)، بلاش ۱۶۵
۱۶۷	وَلَرَشْک (واغارشاک) ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۱
هرمزد دخت ۱۳۷	وَلَهَوَزَن ۷۹
هِرْمُوگِس ۸۵	وِنْدِیگ (وِنیز) ۵۲
هَریوه ۶۱، ۱۴۷	وَهان ۱۳۴
هَرود ۶۸	وهرارزانشاه ۳۵
هزار بند، هزاربِت ۴۸	وهریز ۶۴، ۱۳۸
هزار بنده ۴۸	وِه شاپور ۱۳۴
هزاربَت ۱۴۱	وَهکرت ۶۴
هزار مرد ۱۴۱	وَهیس ۲۵
هزارووی ۷۴	ویس ورامین ۳۱، ۹۸، ۱۴۹
هَزَرَبَت دَرَن اُریانش ۴۸، ۱۳۶	ویشاپور ۳۶
هَزَرَفَیس ۱۴۱	وین ۶۴
هَزَرَوُخت ۱۴۱	وین تن شاپور ۱۳۸
هزوارش ۴۴	
هسپتوس ۳۶	
هسپدیس ۳۶	
هسپتوس ۳۶	



هسپندیس ۳۶

هُسَرَو ۱۲

هشام بن عبدالملک بن مروان ۱۲۹

هَفَمَن ۳۶، ۵۸، ۶۹

هَفِستون ۴۸

هکاتم پیلش ۱۴

هَلَنیس ۲۶، نیز رجوع شود به علاقه یونانی مآبی

همدان ۴۴، ۱۴۸

هَمَز کار ۳۰

هَمَزَدین ۵۲، ۱۴۲

هَمَهَز ۱۳۳

هند ۶۱، ۶۷

هندرز ۱۶۵

هَنْدَرَزَنَد ۳۰

هَنْدَرَزَنَد اسبورگان ۵۹، ۶۳، ۸۴، ۱۳۳، ۱۴۱

هندوان ۱۵۰

هندوئی هندی ۱۱، ۲۶، ۱۳۶، ۱۴۸، ۱۵۲

هوئشمن ۳۷

هوپزخس ۱۹

هوتخشه بند ۳۰، ۵۶

هَوَتسما ۴۶

هوسپارم نَشک ۹۵

هَوَم ۹۲، ۱۰۱

هَوَوَخَشتر ۱۲، ۵۰

هویتی ۲۹

هیاطله، رجوع شود به هپتالیان

هیت ۱۴۰

هیر ۲۰

هیربذ، هیربذان، هرابنده ۲۹، ۳۰، ۴۵، ۴۶، ۴۷

۵۱، ۵۳، ۵۴، ۹۰، ۹۵، ۱۱۰، ۱۱۹

هیربذان هیربذ ۲۹، ۴۵، ۴۷، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۵۶

۸۶، ۱۶۰

هیرکانیا ۱۶

هیونان (=هونها)، رجوع شود به هیونان

س

یاقوت ۳۷، ۴۴، ۹۲، ۱۴۲، ۱۵۳، ۱۵۴

یخپطیانوس ۵۵

یَزْبوع ۴۲

یزدان ۱۲۳

یزدگرد اول (بزه گر) ۴۱، ۴۴، ۴۸، ۶۰، ۱۰۲

۱۱۰، ۱۴۱

یزدگرد دوم ۴۸، ۷۴، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۲۵

یزدگرد سوم ۳۴، ۴۱، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۳۰

یزدگرد مهتر دبیران ۵۹

یزدگشنسپ ۶۱

یزدین ۵۶، ۱۲۱

یعقوبی البعربی ۲۷، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۳، ۶۴

۱۴۳

یغیشه، رجوع شود به الیساؤس

یک خدائی (وحدت سلطنت) ۱۱۳، نیز رجوع

شود به ایوک خودآیی

یمن ۶۲، ۶۴، ۸۵، ۱۴۱، ۱۶۸

یوختا همگونی ۴۳

یوستی ۳۱، ۳۷، ۴۳

یوستینوس ۱۵، ۱۷، ۲۳

یوستینیانوس ۵۵، ۱۲۳

یوشع ستیلیس ۵۵، ۵۸، ۶۱

یولیانوس ۵۸

یولیانوس (داستان —) ۳۶

یونان ۱۳، ۲۶، ۴۶، ۴۸، ۶۱، ۶۸، ۱۰۳

یونانی، یونانیان ۱۴، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۶، ۴۸، ۵۰

۵۱، ۸۴، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۶۰

یوهانس کروشنشمن ۱۲۴

- Ariovistus ۱۲
 Arzanene ۲۰
 Barbare ۱۱۵
 Byzantinisch-neugriechische Jahrbücher ۴۸
 Cabinet des Médailles ۱۵۵
 Chevaliers ۴۴
 Chionitoe ۸۵
 Clibanarii ۸۴
 Comisène ۳۶
 Communisme ۱۱۴
 Corduene ۲۰
 Cosséens ۶۲
 Cusenis ۸۵
 dainnu ۱۱
 Danske Studier ۱۵۰
 drapeau ۸۶
 durbar ۱۲۹
 Êrán. Alterthumsk. ۶۹
 Ermanarik ۱۲
 Eusenis ۸۵
 Fleur-de-lis ۱۲۴
 fiction ۱۵۸
 Géant des Géants ۱۱۶
 Gédrosie ۶۱
 Gelani ۸۵
 Gogarene ۲۰
 gothique ۱۰۹
 Ingilene ۲۰
 Karaka ۱۲۴
 Kârên ۳۷
 Karkara ۹۲
 Kavi ۱۲
 Kavi Vishtâspa ۱۲
 marche ۲۱
 margrave ۲۱
 ministre ۹۰
 mirmillon ۸۵
 Mithrâna ۳۷
 Moxoene ۲۰
 Niké ۱۲۷
 Noeldeke ۹
 notitia dignitatum ۳۱
 otene ۲۰
 Patiashkhi ۱۹
 Persia ۱۷
 Pitiakhshi ۱۹
 populorum ordo ۱۷
 probulorum ordo ۱۷
 Roi Soleil ۱۱۹
 satrap ۱۶
 sauce ۱۳۸
 Sérica ۶۱
 Sophene ۲۰
 Spâdapati ۳۷
 Sûrên ۳۷
 taumâ ۱۱
 Vertae ۸۵
 Yonge ۱۵۲
 Zabdicene ۲۰
 zantu ۱۱

Arthur Christensen

L'Empire des Sassanides

le peuple, l'état, la cour

Traduit Par

Mojtabā Minovi



**Institute for Humanities
and
Cultural Studies**

Tehrān 1996